

مکاشفہ



مسیحیت ولیت التیزم

جان کرشام میچن

| به نام او و برای او |

Christianity & Liberalism: J. Gresham Machen

Originally published in 1923 (Macmillan, NY), this book. The text of this electronic edition of this book was scanned and edited by Shane Rosenthal.

This PDF Electronic Book Version was designed and posted by Chris Rosebrough of ExtremeTheology.com in November of 2007.

Farsi ISBN: 979-8-9888817-2-8

مسیحیت ولیت الزم

جان گر شام میچن

مکاشفه

| نشر مکاشفه |

مسیحیت و لیبرالیزم

| نویسنده: جان گرشام میچن |

| ترجمه: گروه مترجمان |

| سروراستار: نیما علیزاده |

| نوبت چاپ: اول، آگوست ۲۰۲۵، تابستان ۱۴۰۴ |

| شابک: ۹۷۹-۸-۹۸۸۸۸۱۷-۲-۸ |

| همه حقوق متعلق به خدمات مکاشفه است |

نقل از کتاب با ذکر مأخذ مجاز و هر گونه بهره‌برداری دیگر منوط به اجازه کتبی از ناشر است.

WWW.MOKASHEFEH.COM



مسیحیت ولیترا التیزم

جان گر شام میچن

فهرست

یادداشت ناشر | ۱۱

پیشگفتار | ۱۳

فصل اول: مقدمه | ۱۷

فصل دوم: آموزه‌ها و باورها | ۳۱

فصل سوم: خدا و انسان | ۶۷

فصل چهارم: کتاب مقدس | ۸۱

فصل پنجم: مسیح | ۹۱

فصل ششم: نجات | ۱۲۷

فصل هفتم: کلیسا | ۱۶۵



یادداشت ناشر

در این روزهای قرن بیست و یکم، جهان همچنان دور از خدا و کلام راستین او با سرعت به سمت سقوط حرکت می‌کند. جهانی پر از دیدگاه‌های غلط و ضد الهی. باورها و دیدگاه‌هایی که از فرایض انسانی نشأت گرفته‌اند. انسانی که محدود و تحت عواقب گناه و شر است. اتکا بر تفکرات انسانی که حتی با نقاب الهی، فلسفی و لیبرال، خود را حق به جانب نشان می‌دهد و حکم می‌کند. غافل از اینکه تفکراتی پوچ و باطل، در محضر خالق هستی می‌باشند. در این دوران که همچنان رفتارها و باورها، عجیب و حتی مضحک شده‌اند، نیاز مبرم به بازگشت به اصول و سنت‌ها حس می‌شود. انسان در نظر داشت که آبروی سنت‌ها را درست کند، اما چشم حقیقت را درآورد.

وضع جهان و بی‌ایمانان مشخص و جداست، اما ایمانداران و کلیسا باید به هوش باشند و از هر چیزی که آنان را به ریشه و اصول راستین مسیحیت بازمی‌گرداند استقبال کنند. کلیسای مسیحی ایرانی در سراسر جهان در این دوران نیازمند یک بیداری است برای جلوگیری از ورود تفکر آزاداندیشی که به

اسم استفاده از تفکر مستقل و منطقی و با ادعای کشف حقیقت بدون تکیه بر تعصب و پیش‌فرض‌های کورکورانه، در صدد تخریب پایه‌های اصلی کلیسا و ایمان مسیحی است.

امیدوارم مطالب مهم موجود در این کتاب همهٔ مقدسین را از گزند تعالیم لیبرال محافظت کند. تعالیمی که سعی‌شان تضعیف مرجعیت و مصونیت کتاب مقدس، رد آموزه‌های اساسی و اهمیت و جدیت گناه، سازگاری با فرهنگ حاکم سکولار و اساساً انکار حقیقت مطلق و حتی پذیرش اصولی غیراخلاقی و نامتعارف جوامع مختلف است.

باعث خرسندی است که در «نشر مکاشفه» این کتاب ارزشمند را برای فارسی‌زبانان منتشر می‌کنیم.

نیما علیزاده

شبان و مؤسس «خدمات مسیحی مکاشفه»

پیشگفتار

در این برهه از زمان که کلیسای ایران، در درون و برون، در امتداد شاهراه بحران، با صدای ناهنجار و آمیخته با الهیات لیبرال، جنبش‌های سیاسی-مدنی در قالب انجیل اجتماعی، انجیل کامیابی و روش‌های نافذ روان‌شناسی روبه‌روست، انتشار ترجمه فارسی کتاب «مسیحیت و لیبرالیسم» به قلم جان گرشام میچن را باید گامی رو به جلو به سوی اصلاحات، به مثابه یک فراخوان بیداری برای کلیسای ایران تلقی کرد، یا به تعبیری، گویی پیکره‌ای به نام کلیسای ایرانی، داروی هوشیاری کلام خدا را یافته است. میچن بی‌تردید یکی از شاخص‌ترین مدافعان ایمان مسیحی در قرن بیستم بود. شخصیت منحصر به فردی که دفاعیاتش در قرن گذشته، و همواره تا به امروز، پاسخگوی چالش‌های پیش روی کلیساست. شفافیت اندیشه و تعهد تزلزل‌ناپذیر او به حقایق کتاب مقدس، در جای جای کتاب حاضر تار و پود این اثر ماندگار را شکل داده است. برگردان فارسی کتاب «مسیحیت و لیبرالیسم» به مانند صدای یک شبان متعهد، در فراخواندن یکایک ما برای بازگشت و حفظ یکپارچگی ایمان مسیحی، و رد تفکر و فرهنگ لیبرال

در کلیسای ایران عمل خواهد کرد. می‌چن در دفاع از شالودهٔ ایمان مسیحی با استناد به الهیات لیبرال، آن را مذهبی بیگانه و نامانوس با مسیحیت راستین معرفی می‌کند.

برای برخی، آوای او یادآور آن مسیحیت راستینی است که در هیاهو و فریادهای ناهنجار مذهب امروزی، جنبش‌های اخلاقی و بشری، و رسانه‌های مذهب‌نمای ایرانی به فراموشی سپرده شده است و برای قشری دیگر، مکاشفه‌ای از یادرفته است که جایگاه خود را به باور و شیوهٔ زندگی با دستورات اخلاقی و مومنین کذب به بخشیده است.

قلم شیوا و نافذ می‌چن، تعریف دوباره اما راستین از ایمان مسیحی را در ذهن خواننده تداعی می‌کند و ایمانی مبتنی بر شواهد تاریخی و عقلانی، باورمندی بر رستگاری، نجات و زندگی ابدی برخاسته از تولد باکره، رستخیز و کفارهٔ گناهان در صلیب عیسای مسیح ارائه می‌کند. می‌چن از یک سو، طی رویکردی منطقی مسیحیت لیبرال را با استدلالی تحسین‌برانگیز در قالب یک پیش‌فرض بشری عریان می‌سازد تا ورشکستگی و مفلس بودن ذاتی آن را به نمایش بگذارد، و از سویی دیگر، با اصولی راستین بر الهامی بودن و اقتدار کتاب مقدس صحه می‌گذارد.

الوهیت مسیح، محور استدلال نویسنده در پاسخ و رد ادعای جهان پیرامون کلیساست که بیش از یک سده، کمر به تعریف و تحریف ماهیت عیسای مسیح به عنوان یک معلم اخلاقی دارد.

می‌چن در مقام استاد الهیات عهد جدید و بانی و مؤسس دانشگاه الهیات وست‌مینستر، مسیح را در مقام پسر خداوند، و تنها نجات‌دهندهٔ بشر معرفی می‌کند. او در تضاد با الگوی رهبران معاصر، از تاکید مسیحیت لیبرال و حمایت آن از تلاش بشری برای رستگاری فارغ از هر گونه «وجاهت سیاسی» انتقاد می‌کند؛ شیوه و رویکردی که در سطوح رهبری کلیسای امروز ما (ایرانیان) به فراموشی سپرده شده است. در عوض، به دفاع از آموزهٔ «نجات محض فیض»

و تنها از طریق کار عظیم عیسای مسیح، و کفاره گناهان بر صلیب می‌پردازد. او سکوت در قبال تفکر و الهیات لیبرال و بسط آن را تهدیدی برای استحکام و تمامیت کلیسای مسیح و ماموریت آن در جهان حاضر می‌دید؛ آنچه که رهبران معاصر کلیسای ایران در غرب، امروز در قالب پراگماتیسم مرتکب می‌شوند.

مایه دلگرمی است که این اثر زیبا به همت سازمان مکاشفه ترجمه شده است تا در دسترس خوانندگان فارسی‌زبان قرار گیرد. آرزوی قلبی من این است که کلیسای ایران به عنوان جماعتی پراکنده اما پایدار، این ترجمه ارزشمند و دشوار را قدر شمرده و در مطالعه و گوش سپردن به مفاهیم آن در چهارچوب کلیسایی خود تلاش لازم را به عمل آورد.

بی‌شک رهبران و اعضای کلیسای فارسی‌زبان از ثمرات کتاب حاضر بهره‌مند خواهند شد، چرا که طیف ثمرات آن ماورای درک آموزه‌های مسیحی، و در تمیز دادن انحرافات تفسیری و کلیسایی خواهد بود، تا اعضای بدن مسیح به اقتدار کتاب مقدس، الوهیت مسیح و فیض گران انجیل واقف شوند و آن را پایه و شالوده ایمانی خود قرار دهند. در جایگاه یک دانش‌آموز کتاب مقدس و با علم به اینکه آموزه‌های نو در حال نفوذ به بطن کلیسای ایرانی است، معتقدم انتشار این کتاب، خلأ حاضر و بزرگی را در جامعه مسیحی ایرانی پر خواهد کرد. بالطبع، بر بسیاری پوشیده نیست که جامعه جوان و فارسی‌زبان ما همواره در رویارویی و تاثیرپذیری از الهیات لیبرال بوده و هست.

در سال‌های گذشته، برخی واعظان اقتدار خداوند، الوهیت عیسای مسیح، الهام و خطاناپذیری کتاب مقدس، و اخیراً آموزه تولد باکره را به چالش کشیده‌اند؛ افراد و اذهانی که حقایق ماورالطبیعه مسیحیت را انکار می‌کنند. برخی قدم فراتر گذاشته‌اند تا با تلفیق سیاست بشری، ایدئولوژی و تفکر چپ‌گرا، اصول روان‌شناسی، انجیل اجتماعی و کامیابی، تصویر دیگری را در اذهان مسیحیان ایرانی تداعی کنند. کتاب «مسیحیت و لیبرالیسم» منبع و راهکار مناسبی برای به چالش کشیدن تفکرات مدرن و غیرمسیحی در قالب کلیسای مسیح است تا

خوانندگان را در حیطه و چهارچوب راستین مسیحی رهنمون سازد. مطالعه و تامل پیرامون مفاهیم این کتاب را به هر مسیحی ایرانی، به خصوص نسل جوان و رهبران آینده کلیسای عزیز فارسی زبان پیشنهاد می‌کنم. باشد که این دعوت را با قلبی آکنده از محبت به کلیسای مسیح و داماد کلیسا پذیرا باشید. دعای قلبی من و سازمان مکاشفه، احیای باورمندی و ایجاد وفاداری تزلزل‌ناپذیر به منظور استقرار ایمان راستین در شما و کلیسای مسیح است. در خاتمه، از مسئولین سازمان مکاشفه نهایت تشکر و قدردانی را دارم که افتخار نگاشتن این پیشگفتار را به من سپردند.

رامسین ساورا

فوق لیسانس الهیات مسیحی

و عضو کلیسای مشایخی

فصل اول: مقدمه

هدف این کتاب، تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل مذهبی روز نیست، بلکه این کتاب صرفاً قصد دارد تا با ارائهٔ بیانی دقیق و روشن از اصل موضوع، خواننده را در تصمیم‌گیری‌اش یاری دهد. در حال حاضر ارائهٔ روشن یک موضوع به هیچ وجه تجارت محبوبی به حساب نمی‌آید. بسیاری ترجیح می‌دهند در نبردهای فکری خود در میدانی بجنگند که دکتر فرانسیس ال. پاتون^۱ به درستی آن را «شرایط با دید محدود»^۲ می‌نامد. تعریف دقیق اصطلاحات در مسائل مذهبی و مواجههٔ جسورانه با پیامدهای منطقی دیدگاه‌های مذهبی در نظر بسیاری از افراد، عملی کفرآمیز تلقی می‌شود. آیا چنین عملی باعث ناامیدی ایمانداران از مشارکت در هیئت‌های میسیونری نمی‌شود؟ آیا مانع پیشرفت اتحاد و یکپارچگی نمی‌شود و تصویری ضعیف در ستون‌های آماری کلیسا ارائه نمی‌دهد؟ آب ما با چنین افرادی در یک جوی نمی‌رود. ممکن است نور گاهی چشم را بزند، اما در کل

1. Francis L. Patton

۲. ایمان مسیحی زیر نورافکن‌های مدرن، فرانسیس ال. پاتون، ۱۹۱۶، صفحهٔ ۷.

روشنایی همیشه سودمند است. دینی که دیندارش با استفاده از عبارات سنتی، فارغ از درک معنی آنها، دلش را خوش می‌کند و یا از موضوعات «بحث‌برانگیز» ابا دارد، هرگز در میان پس‌لرزه‌های زندگی قادر به ایستادگی نخواهد بود. در حوزه دین و مذهب هم مانند سایر حوزه‌ها، مسائلی که افراد درباره آنها اتفاق نظر دارند، از اهمیت چندانی برخوردار نیستند؛ آنچه واقعاً مهم است، موضوعات مورد مناقشه‌اند که افراد بر سر آنها بحث می‌کنند.

به طور خاص در حوزه مذهب، عصر کنونی، عصر نبرد و تعارض است؛ مسیحیتی که همواره به عنوان راه نجات شناخته شده، پیوسته در حال مبارزه با اشکال مختلفی از باورهای مذهبی است. این باورهای مدرن، تنها به این دلیل که از اصطلاحات سنتی مسیحی استفاده می‌کنند، باعث تخریب بیشتری در ایمان مسیحی شده‌اند. این مذهب مدرن فاقد رستگاری، «تجددگرایی»^۱ یا «لیبرالیزم»^۲ نامیده می‌شود. البته نه تجددگرایی نام مناسبی است و نه لیبرالیزم. نام لیبرالیزم، به طور خاص مصداقه به مطلوب شده است. جنبشی که به عنوان «لیبرالیزم» نامگذاری شده است، تنها توسط هوادارانش «لیبرال» تلقی می‌شود، اما از دیدگاه مخالفانش به معنای نادیده گرفتن بسیاری از حقایق مهم مرتبط است. در واقع این جنبش در ظاهر چنان متنوع و هزاررنگ می‌باشد که یافتن نامی که برای همه اشکال آن صادق و کاربردی باشد، تقریباً دشوار است. با وجود گوناگونی‌های فراوان این جنبش، ریشه آن یکی است. بسیاری از انواع مکاتب لیبرال مدرن، ریشه در طبیعت‌گرایی^۳ دارند. یعنی هرگونه دخالت قدرت خلاق خدا را (که از مسیر عادی طبیعت متمایز می‌شود) در مورد خاستگاه مسیحیت انکار می‌کنند. واژه «طبیعت‌گرایی» یا «نچرالیزم»، در اینجا با معنایی متفاوت از تعبیر فلسفی آن به کار رفته است. در مفهوم غیرفلسفی، این واژه به درستی ریشه واقعی آنچه را «دین لیبرال» خوانده می‌شود توصیف می‌کند؛ هرچند که این نام

1. Modernism

2. Liberalism

3. Naturalism

ممکن است به تخریب و تغییر معنای اصلی دین منجر شود.

ظهور لیبرالیسم طبیعت‌گرایانه مدرن^۱ تصادفی نیست، بلکه برآمده از تغییرات مهمی است که اخیراً در شرایط زندگی رخ داده‌اند. صد سال گذشته شاهد آغاز دوران جدیدی در تاریخ بشر بوده که هرچند ممکن است تاسف‌بار بوده باشد، اما حتی سرسخت‌ترین محافظه‌کاران نیز نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند. این دگرگونی، جریانی زیر سطح نیست که فقط با چشم بصیرت بشود آن را دید؛ برعکس، این تغییر و دگرگونی در صدها نقطه است، چنانکه توجه هر فرد عادی را به خود جلب می‌کند. اختراعات مدرن و صنعتی شدن که بر بنیان آنها دنیایی تازه برای زندگی کردن به ما بخشیده شده است، آن قدر مهم هستند که دیگر قادر نیستیم تا از این دنیای مدرن جدا شویم، همان‌گونه که نمی‌توانیم از نفس کشیدن اجتناب کنیم.

اما چنین تغییراتی تنها به واسطه شرایط مادی زندگی رخ نداده‌اند؛ آنها نشأت‌گرفته از دگرگونی‌های عظیم ذهنی بشر هستند که از طرفی، خودشان نیز منجر به تغییرات روحانی بیشتری می‌شوند. دنیای صنعتی امروز، نه توسط نیروهای کور طبیعت، بلکه توسط فعالیت آگاهانه روح انسان ایجاد شده است و حاصل دستاوردهای انسان در حوزه‌های علمی می‌باشد. ویژگی برجسته تاریخ معاصر، پیشرفت عظیم دانش بشری است و با چنان بهبود و تکمیل ابزاری برای تحقیقات عجین شده که به سختی می‌توان محدودیتی برای پیشرفت‌های آینده در قلمروهای مادی متصور شد.

کاربرد روش‌های علمی مدرن، تقریباً به وسعت دنیایی است که در آن زندگی می‌کنیم. اگرچه محسوس‌ترین دستاوردها در حوزه فیزیک و شیمی به دست آمده‌اند، اما حوزه حیات انسانی را نمی‌توان از سایر علوم جدا کرد. برای مثال، علمی تازه در زمینه مطالعه تاریخ پدید آمده که ادعای برابری کامل با علوم دیگر، یعنی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و امثال آن را دارد؛ حتی اگر این ادعا، ادعای

درخوری نباشد. هیچ بخشی از دانش نمی‌تواند از این شهوت مدرن که مدام باید در فکر فتوحات علمی باشیم، در امان بماند. معاهدات تخطی‌ناپذیر، علی‌رغم تقدس و احترامی که تحت حمایت مصوبات سنت دیرینه پیدا کرده‌اند، با بی‌رحمی در حال تزلزل و فروپاشی هستند.

در چنین عصری، بدیهی است که هر میراثی از گذشته می‌باید در معرض نقد پویا قرار بگیرد. این یک واقعیت است که برخی از باورهای بشر از بوتۀ آزمایش سربلند بیرون نیامده و منسوخ شده‌اند. در عصر کنونی، وابستگی هر نهادی به گذشته (حتی گاهی به عنوان یک فرض)، نه تنها به نفع آن نهاد نبوده، بلکه امتیازی منفی نیز محسوب می‌شود. شمار باورهایی که باید کنار گذاشته شوند، آن‌قدر زیاد است که افراد گاه به این نتیجه می‌رسند که باید دور همه اعتقادات را خط کشید. اگر چنین نگرشی توجیه‌پذیر باشد، آنگاه هیچ نهادی به اندازه مسیحیت با این فرض خصمانه مواجه نیست، زیرا هیچ نهادی بیشتر از مسیحیت بر اقتدار تاریخ و عصر گذشته استوار نشده است. ما اکنون به بررسی این موضوع نمی‌پردازیم که آیا چنین سیاستی عاقلانه یا از نظر تاریخی توجیه‌پذیر است یا خیر. در هر صورت، این واقعیت آشکار است که مسیحیت در طول قرون متمادی پیوسته برای درستی ادعاهای خود، صرفاً یا حتی اساساً، به تجربه کنونی بسنده نکرده، بلکه به برخی کتب باستانی که جدیدترین آنها بیش از دو هزار سال پیش به نگارش درآمده، استناد کرده است. تعجبی ندارد که این استناد را امروزه به باد انتقاد می‌گیرند، زیرا نویسندگان کتب مورد بحث، بی‌شک مردان زمان خود بودند که با توجه به معیارهای مدرن، نگاهشان به جهان مادی می‌بایست خام و بدوی بوده باشد. با این تعبیر، ناگزیر این پرسش مطرح می‌شود که آیا نظرات چنین اشخاصی می‌توانند برای انسان مدرن قانع‌کننده باشند؟ به عبارتی، آیا مسیحیت قرن اول می‌تواند با علم قرن بیستم همراه شود یا خیر.

علی‌رغم احتمال ارائه پاسخ، این پرسش مجموعه‌ای از مشکلات را برای کلیسای امروز رقم می‌زند. در واقع گاهی اوقات افراد تلاش می‌کنند تا پاسخ را

ساده‌تر از آنچه در نگاه اول می‌بینیم جلوه دهند. ایشان به ما می‌گویند که مذهب به قدری از علم جداست که با توجه به تعریف درست، این دو حتی نمی‌توانند با هم تلاقی داشته باشند. امیدواریم که صفحات بعدی به خوبی نشان بدهند که چنین تلاشی برای جدایی علم از مذهب با جدی‌ترین نوع اعتراض مواجه است. نکته اینجاست که حتی اگر جدایی این دو موجه باشد، باز هم این جدایی بدون تلاش محقق نمی‌شود. رفع مشکل مذهب و علم به خودی خود یک معضل است، زیرا درست یا غلط، مذهب در طول قرون متمادی خود را با انبوهی از باورها، به‌ویژه در حوزه تاریخ، مرتبط کرده است که برآمده از نتایج تحقیقات علمی درباره موضوعی خاص بوده است.

از طرفی، پژوهشگران علمی، گاهی درست و گاهی به غلط، خود را به نتایجی مرتبط کرده‌اند که بر درونی‌ترین حوزه فلسفه و مذهب تاثیر می‌گذارد. برای مثال، اگر از هر مسیحی عادی در قرن گذشته، یا حتی امروز، پرسیم که اگر تاریخ به طور قطع ثابت کند که هیچ انسانی به نام عیسی هرگز در قرن اول زندگی نکرده و نمرده است، تکلیف مذهب و باور او چه می‌شود؟ بی‌شک پاسخ می‌دهد که مذهب و باور او فرو خواهد پاشید. با این حال، بررسی وقایع قرن اول در یهودیه، درست مانند وقایع رخ داده در ایتالیا یا یونان، به حوزه علم تاریخ تعلق دارد. به عبارت دیگر، درست یا غلط، عاقلانه یا نابخردانه، در واقع یک شخص مسیحی عادی، مذهب خود را به شکلی ناگسستنی با باورهایی پیوند زده که علم نیز در آن جایگاه قابل توجهی دارد. بنابراین، اگر این اعتقادات و استدلال‌ها که به ظاهر مذهبی و به حوزه علم تعلق دارند، اصلاً مذهبی نباشند، توضیح این حقیقت به خودی خود ناممکن است. حتی اگر مشکل علم و مذهب به معضل جدا کردن مذهب از انباشته‌های شبه علمی تقلیل داده شود، باز هم چیزی از جدیت مسئله کم نخواهد شد. بنابراین از هر نظر، مشکل مورد بحث جدی‌ترین دغدغه کلیساست. چه ارتباطی بین مسیحیت و فرهنگ تازه وجود دارد؟ آیا مسیحیت در عصر علم، قادر به بقاست؟

این همان مشکلی است که لیبرالیزم مدرن سعی در حل آن دارد. لیبرالیزم مدرن با پذیرش این نکته که ممکن است اشکالات علمی علیه جزئیات خاص مسیحیت مطرح شود (مانند آموزه‌های مسیحی درباره شخصیت مسیح و رستگاری از طریق مرگ و رستاخیز او)، الهیدان لیبرال در پی آن است که برخی از اصول کلی مذهب را نجات دهد، اصولی که این جزئیات خاص تنها نمادهای موقتی آنها تلقی می‌شوند و این اصول کلی را به عنوان «جوهره مسیحیت» در نظر می‌گیرد.

با این همه، ممکن است این پرسش مطرح شود که آیا دفاعیاتی با این رویکرد، واقعا کارآمد خواهند بود یا خیر. زیرا پس از اینکه مدافع، مواضع دفاعی خارجی خود را به دشمن واگذار و به درون قلعه درونی خود عقب‌نشینی کند، متوجه خواهد شد که دشمن او را تا آنجا نیز تعقیب کرده است. مادی‌گرایی مدرن^۱، به‌ویژه در حوزه روان‌شناسی، تنها به اشغال قسمت‌های ضعیف و عقب‌نگه داشته شده از مسیحیت بسنده نمی‌کند، بلکه راه خود را به سمت تمام سطوح عالی از زندگی مسیحی باز می‌کند. این مادی‌گرایی مدرن، به همان اندازه با آرمان‌گرایی فلسفی واعظ لیبرال مخالف است که با آموزه‌های کتاب مقدس که واعظ لیبرال در جهت حفظ صلح از آنها دست کشیده است. بنابراین در اجتناب از تضاد فکری، صرفا با کوتاه آمدن هرگز نمی‌توان به موفقیت دست یافت. در نبرد فکری این عصر، «صلح بدون پیروزی» ناممکن است. یکی از طرفین باید برنده شود.

شاید این‌طور به نظر برسد که تصویر ارائه‌شده کاملاً گمراه‌کننده است. ممکن است با خودتان بگویید الهیدانان لیبرال، آموزه‌های مسیحی را یکی پس از دیگری به دشمن تسلیم کرده و آنچه باقی مانده، اصلاً شباهتی به مسیحیت ندارد، بلکه مذهبی است متفاوت با مسیحیت که در دسته و جایگاه متمایزی جای گرفته است. شاید فکر کنید که مسیحیت‌هراسی انسان مدرن کاملاً بی‌اساس بوده است و او با تسلیم کردن دیوارهای محاصره‌شده شهر خدا، با وحشت بیهوده به

دشت‌های باز یک مذهب طبیعی مبهم^۱ می‌گیریزد تا تبدیل به شکاری آسان برای دشمن کمین‌کرده خود گردد.

با توجه به آنچه گفته شد، دو نقد در مورد تلاش لیبرالیزم برای آشتی دادن علم و مسیحیت قابل طرح است؛ اول اینکه لیبرالیزم مدرن به دلیل مسیحی نبودنش مورد انتقاد قرار گرفته است؛ و دوم آنکه این غیرعلمی بودن آن است که باعث انتقادپذیری آن شده است. در این کتاب عمدتاً به طرح انتقاد شماره یک می‌پردازیم. ما قصد داریم نشان دهیم علی‌رغم استفاده آزادانه از عبارت‌شناسی سنتی، لیبرالیزم مدرن نه تنها مذهبی متفاوت از مسیحیت است، بلکه به گروهی کاملاً متفاوت از ادیان تعلق دارد. با این همه، روشن کردن این موضوع که تلاش لیبرالیزم برای نجات مسیحیت تلاشی نادرست است، به این معنا نیست که اصلاً راهی برای نجات مسیحیت وجود ندارد. برعکس، ممکن است بر حسب تصادف، حتی ضمن مطالعه کتاب کوچک کنونی، متوجه شوید که این مسیحیت عهد جدید نیست که با علم در تضاد است، بلکه مسیحیت فرضی کلیسای لیبرال و مدرن است که با علم سر سازگاری ندارد و این تنها شهر واقعی خداست که دارای حصارهایی دفاعی است که می‌تواند از حملات بی‌ایمانی مدرن جلوگیری کند.

علی‌رغم همه اینها، دغدغه ما، آن روی سکه است. نگرانی اصلی ما این است که نشان دهیم واعظ لیبرال در تلاش برای آشتی دادن مسیحیت با علم مدرن، از هر مقوله‌ای که مسیحیت را متمایز می‌کند، حقیقتاً چشم‌پوشی کرده است. نتیجه این غفلت، این است که تمام آنچه در آخر باقی می‌ماند، اساساً بیگانه از آرمان مذهبی است که پیش از ظهور مسیحیت نیز در جهان وجود داشته است. لیبرالیزم در تلاش خود برای حذف هر جزئی از مسیحیت که احتمالاً به نام علم می‌توان به آن اعتراض کرد، امتیازاتی را که برای دشمن چشمگیرتر از بقیه بوده به مثابه رشوه پرداخته است و در واقع آنچه را که قرار بوده از آن دفاع کند،

۱. Vague Natural Religion: «مذهب طبیعی مبهم» به معنای یک نوع اعتقاد یا باور است که به طور طبیعی در انسان وجود دارد و بر اساس تجربه و مشاهده از جهان شکل می‌گیرد. این نوع مذهب، معمولاً ساختار و قوانین مشخصی ندارد و بیشتر به صورت احساسات و باورهای شخصی است.

تسلیم کرده است. در اینجا نیز مانند بسیاری از حوزه‌های دیگر زندگی، مسائلی که گویی دفاع از آنها سخت‌ترین کار دنیاست، همان چیزهایی هستند که ارزش دفاع کردن را دارند. ما نگران هستیم که مبادا با ادعای خود مبنی بر اینکه لیبرالیزم در کلیسای مدرن، نشان‌دهنده بازگشت به شکل غیرمسیحی و شبه‌مسیحی از زندگی مذهبی است، خواننده را دچار سوءتفاهم کنیم. «غیرمسیحی» در چنین مواردی، گاه یک اصطلاح توهین‌آمیز قلمداد می‌شود. ما اصلاً قصد توهین نداریم. نه سقراط مسیحی بود، نه گوته. با این حال، ما کاملاً به آنها احترام می‌گذاریم. با اینکه آنها مسیحی نبودند، اما شایسته احترامی بالاتر از دیگران‌اند. اگر کسی که در ملکوت، کوچک‌ترین است از آنها بزرگ‌تر است؛ به دلیل برتری ذاتی آن شخص نیست، بلکه به واسطه امتیازی است که وقتی لایقش نبود به او داده شد و این موضوع باید موجب فروتنی او شود، نه غرورش. با این همه، نباید اجازه داد که چنین ملاحظاتِ اهمیت حیاتی مسئله مذکور را از نظرها پنهان کند. فرض کنید در شرایطی قرار بگیریم که در آن تمام موعظه‌های کلیسا توسط لیبرالیزمی که از بسیاری جهات پیش‌تر غالب آمده، کنترل شوند؛ به عقیده ما در چنان شرایطی مسیحیت سرانجام از روی زمین محو شده، انجیل برای آخرین بار موعظه خواهد شد. پس آنچه در این کتاب مورد بحث و توجه قرار گرفته، مهم‌ترین تفحص و کاوشی است که کلیسا با آن سر و کار دارد. مهم‌تر از تمام پرسش‌هایی که در مورد روش‌های موعظه مطرح می‌شوند، پرسش درباره این است که اصلاً چه چیزی باید موعظه شود؟ بدون شک، بسیاری با کلافگی به این پرسش می‌پردازند و دوباره مطرح شدن پرسش برای آنهایی که به نحوی پاسخی برای آن یافته‌اند، حتی قابل تصور هم نیست. مثلاً زاهدان بسیاری هستند که می‌گویند: «چه لزومی دارد که برای دفاع از کتاب مقدس استدلال‌ورزی کنیم؟ آیا این کلام خدا نیست و آیا باوری آشکار، از حقیقت خود به همراه ندارد؟ حقیقتی که فقط دفاعیات می‌تواند باعث پنهان شدن آن شود؟ اگر علم با انجیل در تضاد باشد که برای علم بدتر است.» ما بیشترین احترام را برای این افراد قائل هستیم، زیرا معتقدیم که در

اصل موضوع حق با آنهاست. آنها از راهی بدون واسطه و آسان به باوری دست یافته‌اند که برای سایر انسان‌ها تنها از طریق کشمکش فکری حاصل می‌شود. اما به صورت منطقی نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که آنها به موضوع گفت‌وگوی ما علاقه‌ای داشته باشند. گروهی دیگر از افراد بی‌علاقه که تعدادشان بیشتر است، متشکل از کسانی است که قطعاً این معضل را در جهت عکس حل کرده‌اند. اگر زمانی این کتاب به دست این گروه بیفتد، به عنوان تلاشی دیگر برای دفاع از موقعیتی که قبلاً ناامیدانه از دست رفته است، فوراً به کناری گذاشته می‌شود. آنها می‌گویند هنوز افرادی هستند که معتقدند زمین تخت است. هنوز کسانی هستند که از مشخصه‌های مسیحیت مانند کلیسا، معجزات، کفار و همه مفاهیم دیگر آن دفاع می‌کنند. هر دو گروه معتقدند که این پدیده تنها به عنوان یک نمونه نادر از توسعه متوقف شده جالب است، نه بیشتر.

با این حال، صورت‌بندی پرسش به این شکل که آیا کتاب مقدس در نهایت خود را تایید می‌کند یا خیر، در شکل کنونی خود مبتنی بر دیدگاه بسیار ناقصی از شرایط و بر پایه برآوردی به شدت اغراق‌آمیز از دستاوردهای علم مدرن است. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، تحقیقات علمی به طور قطع دستاوردهای زیادی داشته‌اند و در جنبه‌های بسیاری دنیایی تازه خلق کرده‌اند. اما تصویر کلی جنبه دیگری هم دارد که نباید نادیده گرفته شود. دنیای امروز از برخی جهات نشان‌دهنده پیشرفت عظیم نسبت به جهانی است که اجداد ما در آن زندگی می‌کردند. اما از جهات دیگر بر افولی غم‌انگیز صحنه می‌گذارد. پیشرفت در جنبه‌های جسمانی و فیزیکی زندگی ظاهر می‌شود، اما در حیطه‌های معنوی شاهد زبانی به بزرگی همان پیشرفت هستیم. شاید بیشترین آسیب در قلمرو هنر دیده شود. علی‌رغم انقلاب عظیمی که در جنبه‌های ظاهری و فیزیکی زندگی به وجود آمده است، اکنون هیچ شاعر بزرگی زنده نیست که این تغییر را جشن بگیرد. بشریت به یک باره خاموش شده است. نقاشان، موسیقی‌دانان و مجسمه‌سازان بزرگ نیز همگی رفته‌اند. هنری که همچنان تپش دارد، تا حد زیادی جعلی و

تقلیدی است و هر جا که جعلی نیست، معمولاً نامانوس و عجیب است. حتی بزرگداشت افتخارات گذشته نیز تحت تاثیر آموزش فایده‌گرایانه‌ای که فقط به فکر ایجاد رفاه جسمانی است، به تدریج از بین می‌رود. «طرح کلی تاریخ» اثر آقای هربرت جورج ولز^۱، با توجه به چشم‌پوشی تحقیرآمیزش از تمام گستره‌های عالی زندگی بشر، کتابی کاملاً جدید و مدرن است.

این نزول بی‌سابقه، تنها یکی از مظاهر پیامدهای بسیاری است که در حوزه هنر و ادبیات، شاهد آن هستیم. کل گسترش و توسعه جامعه مدرن به شدت به سمت محدود نمودن قلمرو آزادی‌های فردی گرایش یافته است. این تمایل در جامعه‌گرایی (سوسیالیسم)^۲ به وضوح رؤیت می‌شود. یک دولت جامعه‌گرا به معنای کاهش حداکثری حوزه انتخاب فردی است. در یک حکومت جامعه‌گرا هم کار و هم تفریح، می‌تواند تحمیلی شود و آزادی فردی از بین برود. اما همین گرایش، امروزه حتی در جوامعی که در آنجا نام جامعه‌گرایی بیش از هر نام دیگری مورد انزجار است، خودنمایی می‌کند. هنگامی که اکثریت تشخیص داده‌اند که رژیم خاصی کارآمد است، آن رژیم بدون هیچ تردیدی بی‌رحمانه بر هر فرد تحمیل شده است. ظاهراً این مسئله هرگز به ذهن قانونگذاران مدرن خطور نمی‌کند که اگرچه «رفاه» خوب است، اما رفاه اجباری می‌تواند بد باشد. به عبارت دیگر، فایده‌گرایی نتایج منطقی خود را در پی دارد. به نفع رفاه فیزیکی، اصول بزرگ آزادی، بی‌رحمانه به باد داده می‌شوند.

پیامد این رفاه، تهی شدن بی‌سابقه حیات بشری است. شخصیت را فقط می‌توان در حوزه انتخاب فردی پرورش داد و این عرصه، در شرایط مدرن، آهسته و پیوسته در حال تحلیل رفتن است. تمایلات جامعه‌گرایانه به طور خاص در حوزه آموزش احساس می‌شوند. امروزه فرض بر این است که هدف از آموزش، ایجاد بالاترین میزان نیک‌بختی برای بیشترین تعداد از افراد است. اما از قرار معلوم بزرگ‌ترین خوشبختی

1. Outline of History

۲. Mr. H. G. Wells؛ روزنامه‌نگار، جامعه‌شناس، تاریخ‌نگار و نویسنده سوسیالیست اهل انگلستان.

3. Socialism

برای بیشتر افراد، تنها با ارادهٔ اکثریت قابل تعریف است. بنابراین چنین سخنانی را می‌شنویم که در امر آموزش باید تعصبات را کنار گذاشت و انتخاب مدارس را از اختیار والدین خارج کرد و به دولت سپرد. بعد از آن، دولت اقتدار خود را از طریق ابزارهای در دسترس اعمال می‌کند و به همین دلیل کودک به یک‌باره تحت کنترل متخصصان روان‌شناسی درمی‌آید. متخصصانی که خودشان کوچک‌ترین آشنایی با عرصه‌های عالی حیات بشری ندارند و به منظور ممانعت از ایجاد هر گونه آشنایی توسط کسانی که تحت مراقبت آنها هستند، دست به اقداماتی پیشگیرانه می‌زنند. چنین نتیجه‌ای در آمریکا به دلیل بقایای فردگرایی انگلو-ساکسون‌ها اندکی به تعویق افتاده، اما همهٔ نشانه‌های زمانه برخلاف حفظ این موقعیت بلا تکلیف است. زمانی که اصول اساسی آزادی از بین رفته باشد، آزادی قطعاً در وضعیتی نامطمئن و متزلزل قرار می‌گیرد. برای مدتی این طور به نظر می‌رسید که فایده‌گرایی رایج شده در اواسط قرن نوزدهم، موضوعی کاملاً آکادمیک است و تاثیری بر زندگی روزمره ندارد. اما چنین ظواهری فریبنده از آب درآمده‌اند. حتی در کشوری مانند آمریکا، که قبلاً به آزادی خود از مقررات بروکراسی (قانون‌مداری) در جزئیات زندگی می‌بالید، گرایش غالب به سمت نوعی فایده‌گرایی بی‌معناست که در آن همهٔ آرمان‌های والا تر از بین می‌روند.

مظاهر چنین تمایلی به راحتی قابل مشاهده است. برای مثال، قانونی در ایالت نبراسکا^۱ اجرا می‌شود که طبق آن در هیچ مدرسه‌ای در ایالت، اعم از دولتی یا خصوصی، هیچ آموزشی نباید از طریق زبانی غیر از زبان انگلیسی ارائه شود و هیچ زبانی به غیر از انگلیسی حتی به عنوان یک زبان نباید مورد مطالعه قرار گیرد؛ تا زمانی که فرد در امتحانی به سرپرست آموزش و پرورش ایالت نشان دهد که کلاس هشتم را گذرانده است. به بیان دیگر، هیچ زبان خارجی، ظاهراً حتی لاتین یا یونانی، نباید

۱. قبایلی از ژرمن‌ها بودند که از اوایل سدهٔ ۵ میلادی در جنوب و شرق بریتانیا سکونت داشتند. آنها دارای فرهنگ فردگرایی و استقلال شخصی بودند و نویسندگانه به این موضوع اشاره می‌کنند که تغییر فرهنگ آمریکا از فردگرایی به جامعه‌گرایی به دلیل وجود همین فرهنگ فردگرایی انگلو-ساکسونی است که هنوز در آمریکا وجود دارد.

تا زمانی که کودک برای یادگیری صحیح آن بزرگ نشده، مطالعه شود. این گونه است که جمع‌گرایی مدرن با نوعی از مطالعه سر و کار دارد که قطعاً لازمه هر پیشرفت ذهنی حقیقی است. ذهن مردم نبراسکا و هر ایالت دیگری که چنین قوانینی در آن حاکم است، باید توسط قدرت ایالت در وضعیت دائمی توسعه شکست خورده نگاه داشته شود.

شاید فکر کنید که با وجود چنین قوانینی، تاریک‌اندیشی^۱ در ژرف‌ترین عمق ممکن قرار گرفته است، اما اعماق دیگری همچنان وجود دارند. در ایالت اورگان^۲ در روز انتخابات سال ۱۹۲۲، قانونی از طریق همه‌پرسی به تصویب رسید که طبق آن همه کودکان در ایالت، ملزم به حضور در مدارس دولتی بودند. بدین ترتیب مدارس مسیحی و مدارس خصوصی، حداقل در مقاطع بسیار مهم ابتدایی، از رده خارج شدند. اگر مردم با همین روحیه و احساسات فعلی قانع شوند، چنین قوانینی احتمالاً به‌زودی پای خود را فراتر از مرزهای یک ایالت خواهند گذاشت که می‌تواند به معنای تیر خلاصی برای کل آموزش واقعی باشد. وقتی شخصی مدارس دولتی آمریکا را در بسیاری از مکان‌ها در نظر می‌گیرد (مادی‌گرایی آنها، مانع‌شان از هر گونه تلاش فکری مستمر، تشویق به گرایش‌های خطرناک شبه علمی روان‌شناسی تجربی)، تنها می‌تواند از تصویر یک جامعه عمومی که در آن هیچ راه‌گزینی از نظام روح‌گشی وجود ندارد، بهت زده شود. اما اصل و قاعده این قوانین و تمایل‌هایی آنها، به مراتب بدتر از نتایج بلافاصله است.^۳ نظام مدرسه

۱. Obscurantism؛ ارائه دادن عمدی اطلاعات به روشی غیردقیق و سخت‌فهم که برای محدود کردن تحقیق و درک بیشتر طراحی شده است.

2. Oregon

۳. اصلی شیطانی در قوانین لاسک (Lusk Laws) که در ایالت نیویورک کاملاً مشهود است. یکی از این قوانین به معلمان در مدارس دولتی اشاره می‌کند. قانون دیگری وجود دارد که بر اساس آن هیچ شخص، تشکل، شرکت یا انجمن نمی‌تواند هیچ مدرسه، مؤسسه، کلاس یا دوره آموزشی را بدون درخواست و اخذ مجوز از دانشگاه ایالتی نیویورک تشکیل داده یا اداره کند. به علاوه اگر چنین تشکلی هایی تاسیس شوند، مشمول بازدید کارمندان و ماموران دانشگاه ایالتی بوده و با توجه به اینکه تدابیر اجرایی به مسئولین واگذار شده‌اند، شهروندان همیشه در معرض چنین دخالت‌هایی هستند. البته معافیت‌هایی برای کلیسا وجود دارند که در تضاد با آزادی مذهبی هستند.

دولتی، به خودی خود، واقعا برای آمریکایی‌ها منافع زیادی در پی دارد، اما تنها در صورتی مفید واقع می‌شود که از طریق امکان رقابت میان مدارس خصوصی آن هم به صورت کاملاً آزاد، هر لحظه سالم نگه داشته شود. نظام مدارس دولتی، اگر به معنای ارائه آموزش آزاد برای طالب آن باشد، می‌تواند دستاورد قابل توجه و مفیدی در عصر مدرن به حساب بیاید. اما هنگامی که در بند انحصار کشیده شود، کامل‌ترین ابزار استبدادی است که تا به حال ابداع شده است. در قرون وسطی با ابزار تفتیش عقاید به ستیز با آزادی اندیشه می‌پرداختند، اما روش مدرن از تاثیر بیشتری برخوردار است. اینکه علی‌رغم میل والدین، زندگی کودکان را در سنین رشد تحت کنترل دقیق کارشناسانی قرار دهید که از طرف دولت تعیین شده‌اند، سپس آنها را مجبور کنید به مدارس بروند که در آنها آرمان‌های والای انسانیت در هم شکسته و ذهن با ماتریالیزم (مادی‌گرایی) روز پر شده باشد، این بدان معناست که به سختی می‌توان حتی نشانه‌هایی از آزادی لیبرال را مشاهده کرد. بدون شک استبدادی که با بهره‌مندی از روشی خودکامه حمایت می‌شود تا به عنوان ابزاری جهت نابودی روح بشر مورد استفاده قرار گیرد، به مراتب بسیار خطرناک‌تر از استبدادهای خام گذشته است که علی‌رغم استفاده از سلاح‌های آتشین و شمشیر، حداقل به تفکر مجال آزادی می‌داد.

حقیقت این است که اگر جلوی این پدرسالاری ماتریالیستی نایستیم و به شکلی کنترل‌نشده ادامه پیدا کند، آمریکا به سرعت به «خیابان اصلی»^۱ بزرگی تبدیل می‌شود که در آن سلوک معنوی سرکوب می‌شود و دموکراسی (مردم‌سالاری) به مثابه فروکاستن ارزش کل بشر به سطح پایینی از کوته‌فکرترین و کم‌استعدادترین شهروندان تلقی خواهد شد. خدا کند حرکت و واکنشی در این زمینه صورت گیرد و قبل از اینکه خیلی دیر شود، اصول بزرگ آزادی‌انگلو-ساکسون‌ها دوباره کشف شوند! اما هر راه حلی که برای معضلات آموزشی و اجتماعی کشور ما پیدا شود، لازم است به صورت شرایطی اسفناک برای کل جهان درک شود. وجود انسان‌های

۱. Main Street؛ در اشاره به ماتریالیزم به کار می‌رود.

بزرگ را نمی‌توان انکار کرد یا گفت چنین کسانی کم هستند یا اصلاً وجود ندارند و همیشه یک توافق و صورت کلی در حوزه زندگی شخصی وجود داشته که نشان می‌دهد رشد مادی با زوال معنوی همراه بوده است.

چنین شرایطی در جهان باید منجر به انتخابی دور از تعصب (که اغلب خودنمایی می‌کند)، میان تجددگرایی و سنت‌گرایی، لیبرالیسم و محافظه‌کاری شود. به یقین نباید به دلیل نقصان تاسف‌بار زندگی مدرن، یک مذهب را صرفاً به خاطر جدید بودن یا قدیمی بودن مردود قلمداد کرد. برعکس، وضعیت بشر به گونه‌ای است که باید پرسیم چه چیزی باعث شده که بشر نسل‌های گذشته، آن‌قدر بزرگ و بشر مدرن این‌قدر کوچک باشد. در میان همه دستاوردهای مادی زندگی مدرن، خوب است این پرسش را از خودمان پرسیم که آیا برای به دست آوردن کل جهان، روح خود را از دست نداده‌ایم؟ آیا تا ابد محکوم به یک زندگی حقیر منفعت‌طلبانه هستیم؟ یا راز گمشده‌ای وجود دارد که اگر دوباره کشف شود قدری از جلال و شکوه گذشته را به بشر بازمی‌گرداند؟

نویسنده این کتاب کوچک قصد دارد چنین رازی را در مسیحیت کشف کند. اما مسیحیت مورد نظر او به یقین مذهب کلیسای لیبرال مدرن نیست، بلکه پیامی از فیض الهی است که در روزگار کنونی، درست مانند قرون وسطی تقریباً به کنج فراموشی رانده شده است، اما قرار است یک‌بار دیگر در زمان نیکوی خداوند، طی اصلاحات جدید، روشنایی و آزادی را برای بشریت به ارمغان آورد. همان‌طور که در تمام تعاریف صادق است، چپستی پیام تنها از طریق حذف و تضاد، روشن می‌شود. در بیان لیبرالیسم کنونی، که در مقابل مسیحیت راستین قرار گرفته و تقریباً بر کلیسای امروز مسلط شده است، صرفاً با هدف نقد منفی یا مجادله پیش نمی‌رویم. برعکس، با نشان دادن آنچه مسیحیت نیست، امیدواریم بتوانیم نشان دهیم که مسیحیت چیست، تا انسان‌ها از اصول ضعیف و کم‌مایه صرف نظر کرده، دوباره به فیض خداوند توسل جویند.

فصل دوم: آموزه‌ها و باورها

علی‌رغم هر گونه قضاوتی که در مورد لیبرالیزم مدرن در کلیسا وجود دارد، این مسئله دیگر صرفاً یک موضوع دانشگاهی نیست و فقط به دانشکده‌های الهیات یا دانشگاه‌ها مربوط نمی‌شود. برعکس، حملهٔ لیبرالیزم به مبانی ایمان مسیحی را «منابع کمک درسی» کلاس‌های روز یکشنبه، منبر موعظه و فشار مذهبی، به شدت اعمال می‌کنند. اگر چنین هجمه‌ای ناروا باشد، برخلاف نظر برخی از دینداران، چارهٔ آن در حذف مدارس الهیات یا کنار گذاشتن الهیات مبتنی بر علم نیست، بلکه راه حل، در جست‌وجوی جدی‌تری برای حقیقت و وفاداری بیشتر به آن است، آنگاه که حقیقت را می‌یابیم.

با همهٔ این اوصاف ریشه‌های این مسئلهٔ مهم، بیشتر از کل جهان، در دانشکده‌های الهیات و دانشگاه‌ها، به وضوح قابل رؤیت است. دانش‌آموزان اغلب از کاربرد عبارات سنتی برای قوت قلب دادن اجتناب می‌کنند و طرفداران مذهب جدید، برخلاف کلیسا در تلاش برای حفظ نمودن ظاهری مطابق با گذشته، تحت فشار نیستند. ما متقاعد شده‌ایم که چنین صراحتی باید به

کل مردم تعمیم داده شود. کمتر خواسته‌ای در میان معلمان مذهبی به اندازه تمایل به «دوری و پرهیز از ایجاد ناراحتی» وجود دارد که این تمایل به صورت مبالغه‌آمیزی آسیب‌رسان بوده است.

اغلب اوقات این مطالبه به شکل خطرناکی به بی‌صدافتی منتهی شده است. معلم، در دل خود، به خوبی از رادیکالیسم (افراط‌گرایی)^۱ دیدگاه‌های خویش آگاه است، اما حاضر نیست به بهای بیان تمام افکار خود، از جایگاهش در فضای مقدس کلیسا دل بکند. در برابر این همه سیاست پنهان‌کارانه یا بی‌اهمیت جلوه دادن موضوع، همدلی ما با اشخاص رادیکال یا محافظه‌کاری^۲ است که مشتاق نور هستند.

در نهایت، وقتی همه عبارات سنتی کنار گذاشته شوند، طغیان کنونی به ضد مبانی ایمان مسیحی واقعا چه معنایی دارد؟ به طور خلاصه، آیا آموزه‌های لیبرالیسم مدرن، خلاف آموزه‌های مسیحیت هستند؟

در ابتدا با یک اعتراض مواجه می‌شویم؛ به ما گفته می‌شود: «آموزه‌ها هیچ لطفی ندارند و با در نظر گرفتن این مسئله بیان آموزه‌های لیبرالیسم و آموزه‌های مسیحیت در عصر حاضر هیچ جذابیتهایی ندارند؛ اعتقادات صرفاً تفاوت در بیان یک تجربه واحد مسیحی هستند و فقط چنین تجربه‌ای را توصیف می‌کنند و همه به یک اندازه خوب هستند. بنابراین، هرچند ممکن است آموزه‌های لیبرالیسم تا حد بسیار زیادی با آموزه‌های مسیحیت تاریخی تفاوت داشته باشند، اما احتمالاً هر دو در اصل مسیحیت، یکی هستند.»

این شیوه‌ای است که در این نوع از اعتراض، اغلب به خصومت مدرن با «آموزه و باور» اطلاق می‌شود. اما آیا واقعا خود مقوله «آموزه» است که مورد اعتراض قرار می‌گیرد، یا یک آموزه خاص در جهت منافع آموزه‌ای دیگر به باد انتقاد گرفته می‌شود؟ بی‌تردید، در بسیاری از اشکال لیبرالیسم، گزینه دوم صادق است. لیبرالیسم مدرن آموزه‌هایی دارد و درست به اندازه هر آموزه‌ای که در عقاید تاریخی

جایگاهی دارد، با جدیت و متعصبانه مورد حمایت قرار می‌گیرند. برای مثال، آموزه‌های لیبرال در باب پدر بودن جهان‌شمول خدا و برادر بودن جهان‌شمول انسان‌ها وجود دارد؛ همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، این آموزه‌ها خلاف آموزه‌های مسیحیت هستند. اما همه آموزه‌ها از شرایطی یکسان و مانند هم برخوردارند و لازم است که به شکلی منطقی از آنها دفاع شود. در اعتراض به تمام الهیات، واعظ لیبرال اغلب در جهت منافع یک نظام الهیاتی به نظام الهیاتی دیگری اعتراض می‌کند. با این همه هنوز الهیاتی یافت نشده که به طور مطلوبی از مجادله مصون بوده باشد.

گاهی اوقات، اعتراض مدرن به آموزه، به طور جدی‌تری مورد توجه قرار می‌گیرد و فارغ از اینکه اعتراض موجه باشد یا نباشد، حداقل می‌بایست با معنای واقعی آن روبه‌رو شد.

معنای اعتراض بالا کاملاً واضح است؛ این اعتراض از هر جهت با نوعی شک‌گرایی^۱ همراه است. اگر همه اعتقادات به یک اندازه درست باشند؛ پس با توجه به اینکه همان عقاید با یکدیگر در تضاد و تناقض هستند، می‌توانیم بگوییم که همه آنها به یک اندازه نادرست، یا حداقل به یک اندازه مشکوک هستند. بنابراین ما فقط در حال بازی با کلمات هستیم. گفتن اینکه همه عقاید به یک اندازه درست و مبتنی بر تجربه هستند، صرفاً به معنای عقب‌نشینی به سمت همان ندانم‌گرایی^۲ است که پنجاه سال پیش به عنوان مرگبارترین دشمن کلیسا شناخته شد. پذیرش دشمن در اردوگاه، او را به دوست تبدیل نمی‌کند. ادراک فرد مسیحی از یک اعتقاد، بسیار متفاوت است. بر اساس ادراک فرد مسیحی، یک اصل اعتقادی، تجلی صرف از تجربه مسیحی نیست؛ بلکه برعکس، مجموعه‌ای از آن واقعیت‌هایی است که تجربه بر آن استوار است.

در پاسخ به ما خواهند گفت که مسیحیت یک زندگی است، نه یک آموزه. این ادعا زیاد مطرح می‌شود و ظاهری زاهدانه دارد. اما اساساً نادرست است و برای

کشف نادرستی آن، حتی نیازی نیست که به عنوان یک ادعای مسیحی به آن نگاه کنیم. گفتن اینکه «مسیحیت یک زندگی است» به معنای اظهار نظر در حوزه تاریخ است. این ادعا در حوزه آرمان‌ها نیست؛ این موضوع با اینکه بگوییم مسیحیت باید یک زندگی باشد، یا مذهب آرمانی یک زندگی است، خیلی تفاوت دارد. گزاره «مسیحیت یک زندگی است»، درست مانند این ادعا که امپراتوری روم تحت رهبری نرون یک دموکراسی آزاد بود، موضوع یک بررسی تاریخی است. احتمالاً اگر امپراتوری روم در زمان رهبری نرون یک دموکراسی آزاد بود، خیلی بهتر می‌شد، اما پرسش تاریخی صرفاً این است که آیا در واقعیت، امپراتوری روم در زمان سلطنت نرون یک دموکراسی آزاد بود یا خیر؟ مسیحیت مانند امپراتوری روم، یا پادشاهی پروس^۱ یا ایالات متحده آمریکا یک پدیده تاریخی است و به عنوان یک پدیده تاریخی باید بر اساس شواهد تاریخی بررسی شود.

پس با توجه به آنچه گفته شد، آیا این حقیقت دارد که مسیحیت نه یک آموزه، بلکه یک زندگی است؟ این مسئله تنها با بررسی آغاز مسیحیت، قابل حل است. به رسمیت شناختن این واقعیت، مستلزم پذیرش هیچ گونه باور مسیحی نیست؛ فقط پای عقل سلیم و صداقت در میان است. اساس حیات هر شرکتی، اوراق ثبتی آن است که در آن، اهداف شرکت ذکر شده است. اهداف دیگر ممکن است بسیار مطلوب‌تر از اهداف اصلی باشند، اما اگر مدیران از نام و منابع شرکت برای دنبال کردن اهداف دیگر استفاده کنند، در واقع خارج از اختیارات قانونی شرکت عمل کرده‌اند. مسیحیت نیز همین‌طور است. این موضوع که آغازگران جنبش مسیحیت حق قانونگذاری برای نسل‌های بعدی را نداشتند، کاملاً منطقی است، اما آنها این حق را داشتند تا برای همه نسل‌هایی که انتخاب می‌کردند تا نام «مسیحی» را بر خود بگذارند، قوانینی وضع کنند. اینکه در روزگار کنونی احتمالاً مسیحیت باید به کناری رانده شود و جای خود را به مذهب دیگری دهد دور از تصور نیست، اما همچنان پرسش «مسیحیت چیست» را تنها با بررسی

نقطه آغاز مسیحیت می‌توان پاسخ داد.

آغاز مسیحیت یک پدیده تاریخی نسبتاً مشخص است. جنبش مسیحیت چند روز پس از مرگ عیسای ناصری شکل گرفت. شک و شبهه‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه آیا پیش از مرگ عیسای مسیح چیزی که بتوان آن را مسیحیت نامید در جریان بوده یا خیر. به هر حال، حتی اگر پیش از واقعه صلیب و قیام، مسیحیتی در کار بوده باشد، قطعاً مرحله ابتدایی و مقدماتی خود را سپری می‌کرده است. منشا نام مسیحیت، به بعد از مرگ عیسی درست در زمانی که خود مسیحیت مقوله تازه و جدیدی بوده است، برمی‌گردد. بدیهی است که پس از واقعه صلیب، شروع تازه و مهمی در میان شاگردان عیسی در اورشلیم شکل گرفت. آن زمان به خصوص، نقطه آغاز جنبش مهمی است که از اورشلیم به جهان غیریهودیان گسترش یافت؛ جنبشی که با نام مسیحیت شناخته می‌شود. در رساله‌های پولس، اطلاعات تاریخی مشخصی درباره مراحل اولیه این جنبش ثبت شده است که توسط تمام مورخان مطرح به عنوان ثمرات عینی و حقیقی نسل اول مسیحیت، در نظر گرفته می‌شوند. نویسنده رسالات، مستقیماً با دوستان صمیمی عیسی که جنبش مسیحیت را در اورشلیم آغاز کرده بودند در ارتباط بود و در رسالات خود به طور مکرر درباره چستی این جنبش روشنگری کرده است. بر اساس این شواهد، اگر تنها یک واقعیت محض وجود داشته باشد؛ این است که جنبش مسیحیت در نقطه آغاز خود یک شیوه زندگی به معنای جدید نبوده، بلکه یک شیوه زندگی مبتنی بر یک پیام بوده است، این جنبش نه صرفاً بر اساس یک احساس یا یک برنامه کاری، بلکه بر اساس گزارشی از واقعیات بنا شده است. به عبارت دیگر اساس مسیحیت بر پایه «آموزه» بوده است.

مطمئناً در مورد خود پولس جای هیچ بحثی نیست. پولس به طور قطع نسبت به آموزه‌ها بی تفاوت نبود. برعکس، آموزه‌ها اساس زندگی او بودند. در حقیقت پایبندی پولس به آموزه‌ها خدشه‌ای بر بردباری بی نظیر او وارد نکرد. یکی از نمونه‌های بارز این بردباری که رساله فیلیپیان گواهی بر آن است را می‌توان در

دوران حبس او در روم مشاهده کرد. ظاهراً برخی از معلمان مسیحی در روم به بزرگی پولس حسادت می‌کردند؛ تا زمانی که پولس در آزادی به سر می‌برد، آنها مجبور بودند در جایگاه دوم بایستند، اما حالا که او در زندان بود، می‌توانستند برتری را برای خود غصب کنند. آنها در صدد افزودن رنجی بر بندهای پولس برآمدند و حتی مسیح را از روی حسادت و نزاع موعظه کردند. به طور کلی می‌توان گفت که واعظان رقیب، موعظه انجیل را وسیله‌ای برای ارضای جاه‌طلبی شخصی و حقیرانه خود قرار دادند. همان‌طور که مشهود است این نوع خاص از وعظ، اصلاً شایسته نبود، اما پولس اخلاقی در کار ایشان ایجاد نکرد. او گفت: «مهم این است که به هر صورت، مسیح موعظه شود، چه نیت درست باشد، چه نادرست! و من از این بابت شادمانم. آری، و باز هم شادی خواهم کرد» (فیلیپیان ۱: ۱۸). هرچند روشی که مسیح از طریق آن موعظه می‌شد اشتباه بود، اما خود پیام درست بود. پولس بیشتر به محتوای پیام توجه نشان می‌داد تا به شیوه ارائه آن. غیرممکن است که بردباری روشن‌فکرانه فاخرتری را بتوان تصور کرد.

اما بردباری پولس با بی‌تفاوتی همراه نبود. برای مثال می‌بینیم که او در رساله غلاطیان هیچ‌گونه بردباری از خود نشان نمی‌دهد. در غلاطیه نیز مبشران رقیب حضور داشتند، اما پولس نسبت به آنها بردباری به خرج نداد. او گفت: «اما حتی اگر ما یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنچه ما به شما بشارت دادیم، موعظه کند، ملعون باد» (غلاطیان ۱: ۸). چه دلیلی پشت تفاوت نگرش پولس رسول در این دو مورد وجود دارد؟ دلیل بردباری روشن‌فکرانه در روم و انزجار شدید در غلاطیه چیست؟ پاسخ پرسش کاملاً واضح است: در روم، پولس مدارا کرد، زیرا محتوای پیامی که توسط معلمان رقیب وعظ می‌شد، درست بود، اما در غلاطیه نابدبار بود، زیرا محتوای پیامی که توسط معلمان رقیب در غلاطیه وعظ می‌شد، جعلی بود. در هیچ یک از این دو مورد، شخصیت‌ها تغییری در نگرش پولس ایجاد نکردند. بدون شک انگیزه یهودیان غلاطیه خالص و بی‌غل‌وغش نبود و پولس به طور ضمنی به ناراستی آنها اشاره می‌کند، اما این غل‌وغش یهودیان نبود

که مخالفت پولس را برمی‌انگیخت. مثل روز روشن است که یهودیان از کمال اخلاقی فاصله داشتند، اما حتی اگر فرشتگان آسمانی هم بودند، همچنان پولس با آنها مخالفت می‌کرد. مخالفت پولس کاملاً بر نادرستی آموزه‌های آنها بنا شده بود. آنها به جای انجیل حقیقی، انجیل دروغین را موعظه می‌کردند؛ انجیلی که اصلاً انجیل نبود. این تصور که انجیل ممکن است برای یک فرد حقیقت باشد و برای دیگری غیرحقیقت، هرگز به ذهن پولس خطور نکرده بود. بلای پراگماتیسم (مصلحت‌گرایی) هرگز بر روح او سایه نیفکنده بود. پولس به حقیقت عینی پیام انجیل باور راسخ داشت و وفاداری به آن حقیقت، شور بزرگ زندگی او بود. مسیحیت برای پولس، نه تنها یک زندگی، بلکه یک آموزه نیز بود و به طور منطقی جایگاه نخست متعلق به آموزه بود.

اما چه تفاوتی میان تعلیم پولس و تعالیم یهودیان وجود داشت؟ چه چیزی باعث مجادله لفظی و بهت‌آور رساله غلاطیان شد؟ از نظر کلیسای مدرن، تفاوت در یک ظرافت الهیاتی است؛ یهودیان در موارد بسیاری کاملاً با پولس موافق بودند. آنها معتقد بودند که عیسی همان مسیح است. هیچ ردی از شواهدی وجود ندارد که به ما بگوید آنها به دیدگاه والای پولس در مورد شخص مسیح اعتراض داشته باشند؛ آنها بدون کوچک‌ترین تردیدی معتقد بودند که عیسی بالفعل از مردگان برخاسته است؛ آنها معتقد بودند که ایمان به مسیح برای نجات ضروری است. در واقع مشکل این بود که آنها باور داشتند علاوه بر ایمان به مسیح، چیز دیگری نیز لازم است. آنها باور داشتند که آنچه مسیح انجام داده بود، باید با تلاش شخص ایماندار برای حفظ شریعت تکمیل شود. از دیدگاه مدرن، تفاوت بسیار ناچیزی به نظر می‌رسد. پولس و یهودیان معتقد بودند که حفظ شریعت خدا، در عمیق‌ترین سطح خود، به طور جدایی‌ناپذیر با ایمان گره خورده است. تفاوت به لحاظ ترتیب منطقی (یا حتی شاید زمانی)، مربوط به سه مرحله زیر می‌شد. پولس گفت که یک انسان:

۱. ابتدا به مسیح ایمان می‌آورد.
 ۲. سپس در حضور خدا عادل شمرده می‌شود.
 ۳. آنگاه بلافاصله شریعت خدا را حفظ می‌کند.
- اما یهودیان باور داشتند که شخص:
۱. به مسیح ایمان می‌آورد.
 ۲. شریعت خدا را به بهترین شکل ممکن حفظ می‌کند.
 ۳. سپس عادل شمرده می‌شود.
- از نظر مسیحیان «عمل‌گرا»ی مدرن، این تفاوت، موضوعی بسیار ظریف و نامشهود است که با توجه به توافق گسترده در قلمرو عملی، اصلاً ارزش بررسی ندارد. پاک‌سازی شهرهای غیریهودی چقدر می‌توانست باشکوه باشد، اگر یهودیان موفق می‌شدند شریعت موسی را که حتی شامل مراسم تشریفاتی تاسف‌بار می‌شد بر آن شهرها تحمیل کنند! مطمئناً پولس باید با معلمانی که تقریباً با او هم عقیده بودند دست دوستی می‌داد و اصل بزرگ اتحاد مسیحی را در مورد آنها به کار می‌بست.
- با این همه، چنین اقدامی از پولس سر‌نزد و تنها به این دلیل که او (و دیگران) مرتکب چنین اعمالی نشدند، امروز کلیسای مسیحی پابرجاست. برای پولس مثل روز روشن بود که تفاوت بین یهودیان و خودش تفاوت بین دو مذهب متمایز است؛ این تفاوت، بین مذهب شایستگی و مذهب فیض بود. اگر مسیح تنها بخشی از نجات ما را فراهم کرده است و بخش باقی‌مانده را به عهده خود ما گذاشته است؛ پس ما هنوز به شکل ناامیدکننده‌ای زیر یوغ گناه هستیم. زیرا کوچک بودن فاصله‌ای که باید برای رسیدن به نجات پر شود، مهم نیست؛ وجدان بیدار به وضوح می‌بیند که تلاش ناچیز ما برای نیکی حتی برای پر کردن آن فاصله کافی نیست؛ این بدان معناست که روح گناهکار دوباره وارد یک حسابرسی ناامیدانه با خدا می‌شود تا مشخص گردد که آیا واقعا وظیفه خود را

انجام داده‌ایم یا خیر. با این اوصاف، ما دوباره زیر یوغ اسارت قدیمی شریعت ناله می‌کنیم. پولس کاملاً می‌دانست که تلاش برای کامل کردن کار مسیح به واسطه شایستگی‌های خودمان، جوهر بی‌ایمانی است. مسیح یا کار را تمام می‌کند یا هیچ کاری نمی‌کند و تنها روزنه امید این است که خود را بی‌قید و شرط به رحمت او بسپاریم و برای همه چیز به او اعتماد کنیم.

قطعاً حق با پولس بود؛ تفاوت‌هایی که او را از یهودیان جدا می‌کرد، صرفاً ظرافت‌های الهیاتی نبود، بلکه قلب و هسته اصلی مسیحیت بود. «وقتی محکومی بدون دفاعیه بودم، خون توفدیۀ من شد.»^۱ این دقیقاً همان چیزی است که پولس در غلاطیه برای آن مبارزه می‌کرد؛ اگر یهودیان پیروز می‌شدند، این سرود هرگز نوشته نمی‌شد و بدون حقیقتی که این سرود سعی دارد بیان کند، اصلاً مسیحیتی وجود ندارد.

بنابراین پولس قطعاً طرفدار مذهبی غیرمتعصبانه نبود؛ او بیش از هر چیز به حقیقت عینی و جهانی پیام خود توجه نشان می‌داد. صرف نظر از اینکه نگرش شخصی مورخان برجسته نسبت به مذهب پولس چه باشد، احتمالاً چیزهای زیادی را درباره آن خواهند پذیرفت. در واقع، گاهی واعظ لیبرال مدرن می‌خواهد با نقل قول‌هایی از پولس که خارج از متن اصلی می‌باشند و با تفسیرهای ساختگی خودش که کاملاً از معنای حقیقی خود فاصله گرفته‌اند، مفهومی متضاد را به مخاطبان خود بفروشد؛ حقیقت این است که شکست دادن پولس سخت است. لیبرال مدرن می‌خواهد در ذهن مسیحیان ساده (و در ذهن خود) این تصور را ایجاد کند که نوعی همخوانی بین لیبرالیزم مدرن و اندیشه و زندگی رسول بزرگ مسیحیت وجود دارد، اما چنین برداشتی کاملاً فریبنده است. پولس صرفاً به اصول اخلاقی عیسی توجه نداشت؛ او فقط به اصول کلی دین و مذهب یا اخلاق علاقه‌مند نبود؛ برعکس، پولس به عمل نجات‌بخش مسیح و تاثیر آن بر ما اهمیت می‌داد. توجه عمده او به آموزه مسیحیت، نه تنها در پیش فرض‌های

۱. Just as I am؛ سرود انگلیسی.

آموزه، بلکه در بطن آن بود. اگر قرار است مسیحیت مستقل از آموزه شود، باید الهیات پولسی را از ریشه و شاخه مسیحیت هرس کرد. خب مگر چه اتفاقی قرار است رخ دهد؟ برخی افراد از نتیجه این اقدام نمی‌ترسند؛ آنها می‌گویند که اگر لازم باشد الهیات پولسی حذف گردد، خب بگذارید حذف شود؛ ما می‌توانیم بدون آن هم ادامه بدهیم. آیا پولس با وارد کردن یک عنصر تعلیمی به زندگی کلیسا صرفاً باعث انحراف مسیحیت اولیه نشده است؟ مسیحیتی که طبق برداشت واعظ لیبرال مدرن، آن قدر مستقل از آموزه بوده که چنین واعظی را راضی می‌کند.

این نظریه به صراحت توسط شواهد تاریخی رد شده است؛ مطمئناً مشکل به این راحتی قابل حل نیست. در واقع تلاش‌های زیادی برای جدا کردن مذهب پولس از مذهب کلیسای اولیه اورشلیم صورت گرفته است؛ کوشش‌های بسیاری برای اثبات این ایده انجام گرفته است که پولس یک اصل کاملاً جدید را وارد جنبش مسیحیت کرده یا حتی بنیانگذار مذهبی تازه بوده است، اما تمام این تلاش‌ها به بن‌بست رسیده‌اند. خود رساله‌های پولس، یک اتحاد اصولی اساسی را بین پولس و یاران اولیه عیسی تأیید می‌کنند و کل تاریخ اولیه کلیسا جز بر اساس چنین اتحادی، نامفهوم و گیج‌کننده به نظر می‌رسد. مسلماً با توجه به آموزه اساسی باور مسیحیت، پولس مبدع مسیحیت نبود؛ این واقعیت در کل خصوصیات رابطه پولس با کلیسای اورشلیم، همان‌طور که در رسالات تأیید شده است ظاهر می‌شود و با صراحت شگفت‌انگیزی در آیات طلایی اول قرن‌تین ۱۵: ۳-۷ به چشم می‌خورد. در این آیات، پولس سنتی را که از کلیسای اولیه دریافت کرده بود، خلاصه می‌کند. چه چیزی محتوای این آموزه اساسی را تشکیل می‌دهد؟ آیا این یک اصل کلی است که بر پدر بودن خدا دلالت دارد یا برعکس، اصلی است که بر برادری انسان دلالت می‌کند؟ آیا مانند آنچه در کلیسای مدرن شاهدش هستیم، تحسینی مبهم درباره شخصیت عیسی است؟ قطعاً این مورد حتی ذره‌ای به حقیقت نزدیک نیست. شاگردان اولیه گفتند: «مسیح به خاطر گناهان

ما مُرد، طبق کتب مقدس دفن شد و در روز سوم از مردگان برخاست.» از ابتدا، انجیلی که مسیحیت موعظه می‌کرد، همان‌طور که در واقع از نام «انجیل» یا «مژده» برمی‌آید، حاوی گزارشی می‌شد از آنچه اتفاق افتاده بود. این بدان معناست که معنای واقعه از همان ابتدا شفاف بیان شد و آموزه‌های مسیحیت حتی پیش از تبیین معنای واقعه وجود داشتند. اینکه گفته شود «مسیح مُرد»، تاریخ است، اما این گزاره که «مسیح برای گناهان ما مرد»، آموزه است. بدون این دو عنصر، که در یک اتحاد کاملاً پایدار و ناگسستنی به هم تنیده شده‌اند، مسیحیتی وجود ندارد. پس کاملاً واضح است که اولین مبشران مسیحی صرفاً با این پیام و نصیحت راه نیفتادند و نگفتند: «عیسای ناصری زندگی شگفت‌انگیزی، درخور فرزند خدا داشت؛ و ما از شما شنوندگان خود می‌خواهیم همان‌طور که ما به افسون زندگی او تن دادیم، شما نیز خود را تسلیم آن کنید.» مسلماً این همان جملاتی است که مورخان مدرن انتظار دارند اولین مبشران مسیحی بر زبان آورده باشند، اما باید پذیرفت که چنین سخنانی بر زبانشان جاری نشده بود. ممکن است اولین شاگردان عیسی، پس از فاجعه مرگ او، مشغول تعمق دربارهٔ تعالیم وی شده باشند؛ شاید با خود گفته باشند که عبارت «ای پدر ما که در آسمانی» راه خوبی برای خطاب کردن خداست، حتی اگر کسی که به آنها این شیوهٔ دعا کردن را یاد داده بود، مرده باشد. احتمالاً آنها به اصول اخلاقی عیسی چسبیده بودند و این امید مبهم را داشتند که کسی که چنین اصولی را بیان کرد، وجودی شخصی، فراتر از مرگ داشته باشد. چنین اصلاحاتی ممکن است برای انسان مدرن کاملاً طبیعی به نظر برسد، اما برای پطرس، یعقوب و یوحنا هرگز عادی نبود. عیسی به آنها امیدهای زیادی داده بود، اما آن امیدها توسط صلیب کشته شدند و تامل در اصول کلی مذهب و اخلاق از احیای مجدد امیدها عاجز بود. از قرار معلوم، شاگردان عیسی از هر نظر از استاد خود بسیار پایین‌تر بودند؛ آنها تعالیم روحانی والای استاد را درک نکردند و حتی در لحظات بحرانی بر سر جایگاه‌های بزرگ در پادشاهی آینده، جر و بحث می‌کردند. چه امیدی وجود داشت که چنین مردانی

بتوانند در جایی که استادشان شکست خورده بود، پیروز شوند؟ حتی زمانی که عیسی با آنها بود نیز ناتوان بودند و حال که استاد از آنها گرفته شده، همان قدرت کمی هم که داشتند از بین رفته بود.

با این حال، همان مردان ضعیف و دلسرد، تنها چند روز پس از درگذشت استادشان، مهم‌ترین جنبش معنوی را که جهان تا به آن زمان به خود دیده بود، ایجاد کردند. چه چیزی باعث ایجاد چنین تغییر شگفت‌انگیزی شده بود؟ چه چیزی شاگردان ضعیف و ترسو را به فاتحان روحانی جهان تبدیل کرده بود؟ بدیهی است که این اتفاق، صرفاً با خاطره زندگی عیسی رخ نداده بود، زیرا که آن خاطرات بیشتر منشا غم و اندوه بودند تا شادی. معلوم است که شاگردان عیسی طی فاصله چند روزه بین مصلوب شدن عیسی و شروع خدمتشان در اورشلیم، تجهیزات جدیدی برای انجام ماموریت خود دریافت کرده بودند؛ هرچه که بود، حداقل وجود عنصری برجسته و خارجی در آن تجهیزات جدید، کاملاً مشهود است (فارغ از عطیه‌ای که مسیحیان معتقدند در روز پنتیکاست دریافت شده است). سلاح بزرگی که شاگردان عیسی با آن برای فتح جهان به راه افتادند، صرفاً درکی از اصول ابدی نبود؛ این یک پیام تاریخی بود، گزارشی از اتفاقی که اخیراً رخ داده بود؛ پیام این بود: «او برخاست.»

اما پیام رستاخیز، مستقل نبود؛ این پیام با مرگ عیسی ارتباط داشت؛ مرگی که اکنون نه یک شکست، بلکه فعلی پیروزمندانه از فیض الهی است. مرگی که با تمامیت حضور عیسی بر روی زمین در ارتباط بود. آمدن عیسی اکنون به عنوان عملی از سوی خدا درک می‌شد که به وسیله آن، انسان‌های گناهکار نجات می‌یافتند. کلیسای اولیه نه تنها به آنچه عیسی گفته بود، بلکه در وهله اول به آنچه عیسی انجام داده بود اهمیت می‌داد. قرار بود جهان از طریق اعلام یک رویداد نجات پیدا کند؛ همراه با آن رویداد، معنای آن نیز منتقل شد و بیان آن رویداد همراه با معنایش، تبدیل به آموزه شد. این دو عنصر همیشه در پیام مسیحیت با هم همراه می‌شوند. نقل حقایق، تاریخ است، اما نقل حقایق با معنای حقایق،

الهیات است. «در زمان پُنْتیوس پِیلاطُس رنج کشید، مصلوب شد، مُرد و دفن شد»، این تاریخ است. «او مرا دوست داشت و خود را برای من فدا کرد»، این آموزه است. مسیحیت کلیسای اولیه چنین بود.

می‌توان گفت: «حتی اگر مسیحیت کلیسای اولیه به آموزه‌ها وابسته بوده باشد نیز ما همچنان می‌توانیم خود را از چنین وابستگی رها کنیم؛ می‌توانیم از کلیسای اولیه به عیسی پناه ببریم. قبلاً به این نتیجه رسیدیم که اگر قرار است آموزه را کنار بگذاریم، باید پولس را حذف کنیم، اما با توجه به آنچه اکنون گفته شد اگر قرار است آموزه کنار گذاشته شود، حتی کلیسای اولیهٔ اورشلیم، با پیام رستاخیزش را هم باید بوسید و کنار گذاشت. شاید هنوز هم بتوانیم در خود عیسی مذهب ساده و غیرآموزه‌محور مورد نظر خود را پیدا کنیم.» معنای واقعی شعار مدرن «بازگشت به مسیح» همین است.

آیا واقعاً باید چنین قدمی را برداریم؟ مطمئناً گام بزرگی خواهد بود. یک مذهب بزرگ که قدرت خود را از پیام کار نجات بخش مسیح به دست آورد؛ بدون آن پیام، عیسی و شاگردانش به زودی به فراموشی سپرده می‌شدند. همین پیام، با پیامدهایی که در پی داشت، قلب و روح جنبش مسیحیت در طول قرن‌های متمادی بوده است. با این حال، اکنون از ما خواسته می‌شود باور کنیم چیزی که طی قرون به مسیحیت قدرت بخشیده است، اشتباهی سهوی بوده و آورندگان جنبش، نسبت به معنای زندگی و عمل استادشان به صورت ریشه‌ای دچار سوء تفاهم و کج فهمی شده‌اند. در واقع این سوء برداشتی است که به ما انسان‌های مدرن نیز منتقل شده است؛ یعنی آنچه به دست ما رسیده، چیزی جز اولین گزارش از اشتباهی اساسی نبوده است. حتی اگر این دیدگاه درست بوده و خود عیسی مذهبی مانند لیبرالیزم مدرن را تعلیم می‌داد، این پرسش باز هم به قوت خود باقی می‌ماند که آیا می‌توان چنین مذهبی را مسیحیت نامید یا خیر، زیرا نام مسیحی اولین بار تنها پس از تبدیل سرنوشت ساز و مورد انتظار به کار رفت و بسیار بعید است که بتوان نامی را که در طول نوزده قرن تا این حد با یک

مذهب پیوسته و در هم تنیده شده است، ناگهان به مذهب دیگری نسبت داد. اگر اولین شاگردان عیسی واقعا تا این اندازه از آموزه‌های استاد خود جدا افتاده بودند؛ پس بهتر است اذعان کنیم که عیسی بنیانگذار مسیحیت نبوده، بلکه آغازگر مذهبی ساده و غیرآموزه‌محور بود که بعد از مدت‌ها فراموش شدگی، اکنون توسط انسان‌های مدرن دوباره کشف شده است. با این حال، تضاد بین لیبرالیزم و مسیحیت همچنان وجود دارد.

در واقعیت اما چنین وضعیت عجیبی حاکم نیست؛ اینکه شاگردان عیسی با استناد به مسیحیتی که بر یک واقعه بنا شده بود، از تعلیم استاد خود دور شدند، نظریه‌ی درستی نیست، زیرا به یقین خود عیسی نیز به همین مسیحیت و واقعه اشاره می‌کرد. عیسی به بیان اصول کلی مذهب و اخلاق بسنده نکرد. تصویر عیسی به عنوان حکیمی شبیه کُنْفُسیوس^۱، که سخنانی حکیمانه در باب رفتار و سلوک می‌گفته، ممکن است آقای هربرت جورج ولز را که در دریایی از مشکلات تاریخی سیر می‌کند، راضی کند، اما به محض اینکه شخص به طور جدی درگیر تحقیق و تفحص تاریخی شود، این فرضیه رنگ می‌بازد. عیسی گفت: «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» انجیلی که عیسی در جلیل اعلام کرد، شامل اعلام پادشاهی آینده بود، اما عیسی آمدن پادشاهی را صراحتا به عنوان یک رویداد یا سلسله رویدادها در نظر گرفت؛ بدون شک عیسی هم، ملکوت را واقعیتی حاضر در روح انسان‌ها می‌دانست؛ بی‌شک او پادشاهی را در یک معنا به عنوان امری که هم‌اکنون وجود دارد، معرفی می‌کرد. بدون این جنبه از موضوع، تفسیر درستی از سخنان عیسی نخواهیم داشت، اما بدون جنبه‌ی دیگر نیز قادر به تفسیر نیستیم. وجه دیگر مسئله، این است که ظهور پادشاهی به حوادثی قطعی و فاجعه‌بار بستگی دارد، اما اگر عیسی آمدن پادشاهی را وابسته به یک رویداد

۱. Confucius؛ فیلسوف و نظریه‌پرداز که طی سال‌های ۵۵۱ تا ۴۷۹ قبل از میلاد در چین زندگی می‌کرد و مکتبی انسان‌گرایانه و خردگرایانه را بنیان گذاشت که نوعی سبک زندگی یا روش حکمرانی نامیده می‌شد.

قطعی می‌دانست، در آن صورت تعلیم او در نقطه‌ای تعیین‌کننده مشابه کلیسای اولیه بوده است؛ نه او و نه کلیسای اولیه صرفاً به طرح اصول کلی و دائمی مذهب نپرداختند؛ برعکس، هر دوی آنها پیام را به اتفاقی که رخ داده بود مرتبط کردند. فقط در تعلیم عیسی این واقعه به عنوان رویدادی در آینده پیشگویی می‌شد؛ در حالی که در کلیسای اورشلیم، حداقل اولین عمل آن در گذشته واقع شده بود. عیسی از این واقعه با زمانی در آینده یاد کرد. شاگردان حداقل بخشی از آن را با فعل زمان گذشته اعلام کردند، اما نکته مهم این است که هم عیسی و هم شاگردان یک رویداد را اعلام نمودند. عیسی مسلماً مانند یک واعظ لیبرال مدرن، صرفاً بیانگر حقایق ابدی نبود؛ برعکس، او از ایستادنش در نقطه عطف اعصار آگاه بود؛ یعنی زمانی که آنچه هرگز نبوده اکنون به وقوع می‌پیوست.

اما عیسی نه تنها یک رویداد را اعلام کرد، بلکه او معنای این رویداد را هم اعلام نمود؛ در واقع، طبیعی است که معنای کامل آنچه اعلام کرد، تنها پس از وقوع رویداد روشن شود؛ پس اگر عیسی واقعا برای اعلام و وقوع یک واقعه آمده بود و اگر شاگردان معنای آن واقعه را کامل‌تر از آنچه که در دوران اولیه خدمت زمینی استادشان قابل بیان کردن بود بازگو می‌کردند، باز هم در حال دور شدن از هدف استاد نبودند، اما خود عیسی، هرچند از طریق نبوت، معنای اتفاق بزرگی که قرار بود اساس عصر جدید باشد را اعلام نمود.

اگر کلماتی که در تمام اناجیل به او نسبت داده شده‌اند، حقیقتاً از آن او باشند؛ پس به یقین او این کار را کرده است؛ حتی اگر انجیل چهارم رد شود و یا افراطی‌ترین انتقاد را بتوان به سه انجیل دیگر وارد کرد، باز هم خلاصی از این عنصر در تعلیم عیسی غیرممکن خواهد بود. کلمات مهم منسوب به عیسی در شام آخر در مورد نزدیک شدن به زمان مرگ او و صحبت عیسی در مرقس («چنانکه پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی در راه بسیاری بنهد»)، تا به حال موضوع مناظرات پرشوری بوده است؛ پذیرش درستی این کلمات و در عین حال حفظ دیدگاه

مدرن درباره عیسی کار سختی است. با این حال، خلاص شدن از شر آنها در هر نظریه انتقادی نیز دشوار است. دغدغه فعلی ما چیزی کلی‌تر از صحت این کلمات فوق‌العاده است. آنچه اکنون مشتاق هستیم به آن پی ببریم، این است که عیسی قطعاً به بیان اصول ثابت اخلاقی بسنده نکرده است. او مطمئناً یک رویداد نزدیک را اعلام کرد و البته که معنایی برای واقعه ارائه داد. وی وقتی شرحی هرچند مختصر از معنای رویداد ارائه داد، فراتر از مرزی رفت که یک مذهب غیرمتعصبانه یا حتی متعصبانه را (که فقط اصول ثابتی را آموزش می‌دهد) از مذهبی جدا می‌کند که در اعتبار حقایق تاریخی قطعی ریشه دوانده است. عیسی شکاف بزرگی بین خود و لیبرالیزم مدرن فلسفی که امروزه به غلط نام او را یدک می‌کشد، ایجاد کرد.

از سویی دیگر تعلیم عیسی ریشه در آموزه داشت. در آموزه ریشه دوانده بود، زیرا به ارائه‌ای شگفت‌انگیز از شخص عیسی بستگی داشت. در واقع، اغلب این ادعا مطرح می‌شود که عیسی خود را از انجیل خود دور نگه داشت و صرفاً به عنوان نبی بزرگ خدا معرفی شد؛ این ادعا در بنیان مفهومی که لیبرالیزم مدرن از زندگی مسیح ارائه می‌کند نهفته است، اما همان‌طور که پیداست، این ادعا پوچ است و دانستن این نکته جالب است که چطور خود مورخان لیبرال، به جای اینکه با دقت و جدیت شروع به کاویدن منابع کنند، ناگزیر بر این حقیقت صحه می‌گذارند که عیسای واقعی آن چیزی نیست که آنها دوست داشتند باشد. در واقع، شخصی مانند هیوستن استوارت چمبرلین^۱، می‌تواند عیسایی را خلق کند که مدافع یک مذهب ناب، «بدون چهارچوب» و غیرآموزه‌محور باشد. اما مورخان آموزش دیده، علی‌رغم میل خود، موظف‌اند اعتراف کنند که عنصری در عیسای واقعی وجود دارد که نمی‌تواند در چنین قالبی قرار بگیرد. شایان توجه است که

۱. Houston Stewart Chamberlain؛ نویسنده آلمانی انگلیسی‌تبار و از جمله سرشناس‌ترین پشتیبانان اندیشه‌های نژادگرایانه در قرن بیستم.

ویلیام هیتمولر^۱ گفته است برای مورخان لیبرال، «چیزی تقریباً غیرعادی» در مورد عیسی وجود دارد.

این عنصر «غیرعادی» در عیسی، در آگاهی مسیحایی او یافت می‌شود. واقعیت عجیب، این است که این معلم پاک عدالت که لیبرالیزم مدرن به او استناد می‌کند، این نماینده برجسته دینی غیرآموزه‌محور که فرض می‌شود پایه‌گذار همه ادیان تاریخی باشد و به عنوان حقیقت تقلیل‌ناپذیر، پس از حذف لایه‌های آموزه‌ای باقی بماند؛ به خیال خود نقش اول پرده نمایش سرنوشت‌ساز جهانی را ایفا خواهد نمود و بر کل زمین به داوری خواهد نشست. این همان تصویر عجیبی است که عیسی در آن، جنبه مسیحایی را برای خود به کار برده است. مشاهده چگونگی برخورد انسان مدرن با آگاهی مسیحایی عیسی جالب است. برخی مانند آقای هربرت جورج ولز به راستی آن را نادیده گرفته‌اند؛ بدون بحث در مورد اینکه آیا این موضوع تاریخی است یا نه، عملاً با آن به گونه‌ای برخورد کرده‌اند که گویی وجود ندارد و به هیچ وجه اجازه نداده‌اند این موضوع آنها را در خلق حکیم ناصره آزار دهد. عیسایی که به این شکل بازسازی شده، ممکن است به حرمت نام قدوسش به عنوان برنامه‌های مدرن سرمایه‌گذاری به دردبخور باشد. ممکن است برای آقای ولز آموزنده باشد که عیسی را با کُنفسیوس در یک برادری مبهم سودآور همراه کند، اما آنچه که باید به روشنی درک شود، این است که چنین عیسایی هیچ ربطی به تاریخ ندارد؛ او یک شخصیت کاملاً خیالی است، یک نماد است، نه یک واقعیت.

برخی افراد وجود مشکل را به شکلی جدی‌تر تشخیص داده‌اند، اما با انکار اینکه عیسی همیشه می‌دانست که مسیح است و با حمایت از این انکار، نه تنها با ادعای صرف، بلکه با بررسی نقادانه منابع، از پذیرش مسیح بودن عیسی سر باز زده‌اند؛ برای مثال، بررسی منابع توسط ویلیام ورید^۲ تلاشی درخشان به شمار

۱. William Heitmüller؛ الهیدان آلمانی.

۲. W. Wrede؛ الهیدان لوتری آلمانی.

می‌آمد، اما به طور کلی این بررسی‌ها محکوم به شکست بودند. آگاهی مسیحایی عیسی نه تنها در منابعی که به عنوان اسناد در نظر گرفته می‌شوند ریشه دارد، بلکه بنیان کل ساختار کلیساست. جی وایس به درستی بیان می‌کند که اگر به شاگردان، قبل از مصلوب شدن فقط گفته شده بود که پادشاهی خدا در حال آمدن است و چنانچه عیسی واقعا سهم خود را در پادشاهی به طور کامل مخفی نگه داشته بود؛ پس چرا شاگردان در نهایت ناامیدی از خود نپرسیدند که «آیا علی‌رغم مرگ عیسی، آن پادشاهی که او پیشگویی کرده بود به راستی خواهد آمد؟» چرا آنها گفتند: «علی‌رغم مرگ عیسی، او مسیح است.» پس از هیچ منظری، نه از دیدگاه تاییدی که به شهادت انجیل - به عنوان یک کل - به دست آمده است و نه از دیدگاه طبیعت‌گرایی مدرن، نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که عیسی ادعای مسیح بودن داشت.

با دقت در روایت انجیل در مورد عیسی، متوجه می‌شویم که آگاهی مسیحایی در سرتاسر آن وجود دارد؛ حتی آن بخش‌هایی از اناجیل که کاملاً اخلاقی تلقی می‌شوند، به طور کامل بر ادعاهای والای عیسی بنا شده‌اند. موعظه بالای کوه، یک نمونه بارز از این ادعاست. امروزه رایج شده که موعظه بالای کوه را تافته جدا بافته از بقیه عهد جدید قلمداد کنیم؛ در واقع برخی می‌گویند: «ما با الهیات کاری نداریم؛ با معجزه، کفاره، یا بهشت و جهنم کاری نداریم. راه حل همه مشکلات جامعه را در اصول ساده موعظه بالای کوه می‌یابیم.» واقعا عجیب است که این افراد می‌توانند این‌گونه صحبت کنند. مسلماً برای عیسی نسبتاً تحقیرآمیز خواهد بود که بگوید هرگز جز در یک بخش مختصر از سخنان ثبت‌شده‌اش، چیزی که ارزشمند باشد نگفته است.

اما حتی موعظه بالای کوه هم بسیار بیشتر از چیزی است که برخی تصور می‌کنند. بعضی افراد می‌گویند که این مورد فاقد هرگونه مفهوم الهیاتی است، اما در واقع این موعظه حاوی شگفت‌انگیزترین نوع الهیات و به طور خاص برخوردار از عالی‌ترین معارفه ممکن از شخص عیسی است. این معارفه در لحن عجیبی

از اقتدار ظاهر می‌شود که کل موعظه را فرا می‌گیرد و خود را در کلمات تکراری «اما من به شما می‌گویم» نشان می‌دهد. عیسی سخنان خود را با آنچه به عنوان کلام الهام شده کتاب مقدس به آن اشاره می‌کرد، برابر می‌دانست. او مدعی حق قانونگذاری برای پادشاهی خدا بود. پس اجازه ندهید کسی این اعتراض را مطرح کند که این لحن مقتدر، صرفاً شامل آگاهی نبوی در عیسی و یک حق صرف برای صحبت کردن به نام خدا و طبق هدایت روح خداست، زیرا کدام نبی چنین سخن گفته است؟ انبیا می‌گفتند: «خداوند چنین می‌گوید»، اما عیسی می‌گفت: «من می‌گویم». در اینجا صرفاً با یک نبی یا نماینده‌ای متواضع برای اراده خدا روبه‌رو نیستیم، بلکه با شخصی عجیب مواجهیم که شیوه صحبت کردنش در دهان دیگری ناپسند و پوچ به نظر می‌رسد. همین موضوع در متن متی ۲۱:۷-۲۳ نیز به چشم می‌خورد: «نه هر که مرا "سرورم، سرورم" خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد. در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: "سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟" اما به آنها به صراحت خواهم گفت، هرگز شما را نشناختم. از من دور شوید، ای بدکاران!» این بخش، از برخی جهات مورد علاقه معلمان لیبرال مدرن است، زیرا به غلط تفسیر می‌شود، اما به شکل قابل قبولی درست به نظر می‌رسد. به این معنی که تقریباً چیزی که یک انسان برای ایستادن کنار خدا نیاز دارد انجام درست وظایفش در برابر هموعانش است، نه موافقت با یک باور یا حتی هر گونه رابطه مستقیم با عیسی، اما پرسش اینجاست که آیا کسانی که این متن را پیروزمندانه به این شکل بازگو می‌کنند، هرگز به روی دیگر این سکه یعنی واقعیت شگفت‌انگیزی که در همین متن آمده و نشان می‌دهد سرنوشت ابدی انسان‌ها به کلام عیسی وابسته است، فکر کرده‌اند؟ عیسی در اینجا خود را به عنوان شخص نشسته بر کرسی داوری تمام زمین مکاشفه می‌کند که آنهایی را که او اراده کرده، برای همیشه از سعادت که در بودن با وی محقق می‌شود، جدا می‌کند.

آیا چیزی بزرگ‌تر از این می‌توانست از عیسی گرفته شود؟ یعنی از معلم فروتن عدالتی که لیبرالیسم مدرن به آن متوسل می‌شود؟

واضح است که فرار از الهیات، حتی در حوزه‌های انتخاب شده از موعظه بالای کوه، غیرممکن است. یک الهیات شگفت‌انگیز، با عیسی به عنوان شخصی در مرکز آن، پیش‌فرض کل موعظه است، اما آیا ممکن نیست آن الهیات حذف شود؟ آیا نمی‌توانیم از شر عنصر الهیاتی عجیبی که حتی در موعظه بالای کوه نفوذ کرده خلاص شویم و صرفاً به بخش اخلاقی موعظه بسنده کنیم؟ چنین پرسشی از دیدگاه لیبرالیسم مدرن طبیعی جلوه می‌کند، اما باید با یک خیر محکم پاسخ داده شود، زیرا واقعیت این است که اخلاقیات وعظ شده، به خودی خود به هیچ وجه کافی نخواهند بود. قانون طلایی یک مثال عالی است: «با دیگران همان‌گونه رفتار کن که دوست داری دیگران با تو رفتار کنند»؛ آیا این قاعده یک قانون کاربردی جهانی است؟ آیا واقعا همه مشکلات جامعه را حل می‌کند؟ کمی تجربه نشان می‌دهد که اصلاً کارساز نیست؛ به یک مست کمک کنید تا از شر عادت بد خود خلاص شود؛ آن وقت است که به تفسیر مدرن قانون طلایی بی‌اعتماد خواهید شد. مشکل این است که دوستان شخص مست، این قانون را خیلی خوب به کار می‌برند؛ آنها دقیقاً همان کاری را با او می‌کنند که می‌خواهند او با آنها انجام دهد؛ یعنی برای او نوشیدنی می‌خرند. قانون طلایی به یک مانع قدرتمند در راه پیشرفت اخلاقی تبدیل می‌شود، اما مشکل در خود قانون نیست. مشکل در تفسیر تازه از قانون نهفته است؛ کژباوری اینجاست که فرض کنیم قانون طلایی و بقیه موعظه بالای کوه، خطاب به تمام جهان است. در حقیقت، کل موعظه به صراحت خطاب به شاگردان عیسی است. دنیای بزرگ بیرون از مرزهای شاگردان به ساده‌ترین شکل ممکن از کل موعظه جدا شده‌اند. افرادی که مخاطب قانون طلایی اند کسانی هستند که تغییر بزرگی در آنها ایجاد شده است؛ تغییری که آنها را آمادۀ ورود به ملکوت خدا می‌کند؛ چنین افرادی آرزوهای پاکی خواهند داشت. آنها، و فقط آنها، می‌توانند با خیال راحت در برابر دیگران

همان کاری را انجام دهند که توقع دارند دیگران با آنها انجام دهند، زیرا کارهایی که می‌خواهند دیگران با آنها انجام دهند، عالی و پاک هستند.

مابقی موعظه هم همین‌طور است. شریعت تازه در موعظه بالای کوه، به خودی خود، تنها می‌تواند ناامیدی ایجاد کند. به‌راستی عجیب است که انسان‌های مدرن ادعا می‌کنند قانون طلایی و اصول اخلاقی والای عیسی، تنها چیزی است که به آن نیاز دارند. در واقع، اگر الزامات ورود به ملکوت خدا همان چیزی باشد که عیسی آنها را اعلام می‌کند، همه ما کوتاهی کرده‌ایم. ما حتی به پارسایی ظاهری کاتبان و فریسیان نیز نرسیده‌ایم؛ پس چگونه می‌توانیم آن پارسایی قلبی را که عیسی می‌خواهد کسب کنیم؟ بنابراین، موعظه بالای کوه، وقتی به درستی تفسیر شده باشد، انسان را به جست‌وجوی برخی از ابزارهای الهی برای نجات تشویق می‌کند که به وسیله آن می‌توان به ملکوت وارد شد. با اینکه موسی نزد ما خیلی بلندمرتبه بود، اما در برابر این قانون والای عیسی چه کسی می‌تواند بدون محکومیت بایستد؟ موعظه بالای کوه، مانند بقیه عهد جدید، انسان را مستقیماً به پای صلیب هدایت می‌کند.

حتی شاگردانی که در وهله اول، تعلیم عیسی متوجه آنها بود، به‌خوبی می‌دانستند در راهی که باید بروند به چیزی بیش از راهنمایی نیاز دارند؛ تنها با مطالعه سطحی اناجیل، می‌توانیم رابطه عیسی با شاگردان را یک رابطه صرفاً شاگرد و استاد تلقی کنیم. هنگامی که عیسی می‌گفت: «بیایید نزد من ای تمامی زحمتکشان و گرانباران و من به شما آرامی خواهم بخشید»، او نه به عنوان فیلسوفی که شاگردان را به کلاس خود فرا می‌خواند، بلکه به عنوان کسی که دارای ذخایر غنی از فیض الهی است صحبت می‌کرد و این حداقل چیزی بود که شاگردان می‌دانستند. آنها در دل خود به‌خوبی می‌دانستند که شایستگی بودن در پادشاهی خدا را ندارند؛ آنها می‌دانستند که فقط عیسی می‌تواند آنها را وارد پادشاهی خدا کند؛ آنها درست نمی‌دانستند که عیسی چگونه می‌تواند آنها را به فرزندان خدا تبدیل کند، اما می‌دانستند که او، و فقط او، می‌تواند این کار را

انجام دهد و آیین بزرگ مسیحیت در اعتماد به این انتظار بود که شکل می‌گرفت. در این مرحله ممکن است این اعتراض توسط لیبرال‌های مدرن مطرح شود که آیا ممکن است ما به آن اعتماد ساده‌شاگردان برگردیم؟ آیا ممکن است که ما دست از این پرسش برنداریم که عیسی چگونه نجات می‌دهد؟ آیا نمی‌توانیم خیلی ساده مسیر را به او واگذار کنیم؟ پس چه نیازی به تعریف «خواندگی اثربخش» وجود دارد؟ چه نیازی هست که اینها را فهرست کنیم: «عادل‌شمردگی، فرزند‌خواندگی، تقدیس و فواید متعددی که در این زندگی یا همراه آنهاست یا از آنها ناشی می‌شود؟» چه نیازی هست که مانند کلیسای اورشلیم به تکرار مکرر مراحل فعل نجات بخش مسیح بپردازیم؟ چه نیازی به گفتن این هست که «مسیح بر اساس کتب مقدس برای گناهان ما مُرد، دفن شد و طبق کتب مقدس در روز سوم قیام کرد؟» آیا نباید اعتماد ما روی یک شخص و نه یک پیام، سرمایه‌گذاری شود؟ آیا نباید به جای اعتماد بر کاری که عیسی انجام داد، به خود عیسی اعتماد کنیم؟ آیا اعتماد به شخصیت عیسی بر اعتماد به مرگ عیسی ارجحیت ندارد؟

اینها حرف‌های قابل قبولی به نظر می‌رسند؛ قابل قبول و به شکل تاسف‌باری بیهوده. آیا واقعا می‌توانیم به جلیل بازگردیم؟ آیا ما واقعا در وضعیتی مشابه افرادی که در زمان حضور عیسی بر زمین نزد او آمدند، هستیم؟ آیا می‌توانیم بشنویم که او به ما می‌گوید: «گناهان تو بخشیده شده است؟» اینها پرسش‌هایی جدی هستند و نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد. حقیقت محض این است که عیسای ناصری در همین هزار و نهصد سال پیش مُرد. این امکان برای مردان اهل جلیل در قرن اول وجود داشت که به او اعتماد کنند، زیرا او به آنها کمک کرد. برای آنها مسئله زندگی ساده بود. تنها کاری که باید انجام می‌دادند هل دادن جمعیت و جلو رفتن بود، یا اینکه از سقف خانه‌ای در کفرناحوم پایین بیایند و در همان لحظه جست‌وجوی طولانی پایان می‌یافت، اما ما نوزده قرن از تنها کسی که می‌تواند به ما کمک کند، دور افتاده‌ایم. چگونه می‌توانیم این شکاف زمانی که ما را از عیسی جدا می‌کند، پر کنیم؟

برخی افراد صرفاً با استفاده از تخیل تاریخی می‌توانند این شکاف تاریخی را از بین ببرند. ممکن است چیزهایی از این دست بشنویم که: «عیسی نمرده است، بلکه از طریق سخنان و عقاید ثبت شده‌اش زنده می‌ماند؛ حتی نیازی نیست که همه‌اش را باور کنیم؛ حتی باور به بخشی از آن کافی است؛ شخصیت شگفت‌انگیز عیسی در روایت انجیل آشکارا می‌درخشد. به عبارت دیگر، شاید عیسی همچنان در حال شناخته شدن باشد؛ بیایید خیلی ساده بدون الهیات، بدون بحث و جدل، بدون تحقیق در مورد معجزات، خود را به افسون او بسپاریم و او ما را شفا خواهد داد.»

به راحتی می‌توان پذیرفت که عیسی در روایت انجیل زندگی می‌کند. در آن روایت ما صرفاً تصویری بی‌جان را نمی‌بینیم، بلکه نظاره‌گر تصویر یک شخص زنده هستیم. همچنان که در مطالعه انجیل به پیش می‌رویم، می‌توانیم در حیرت کسانی که در کنیسه کفرناحوم به تعلیمی جدید گوش می‌دادند، شریک شویم. می‌توانیم با ایمان و فداکاری گروه کوچکی از شاگردانش همدردی کنیم؛ کسانی که عیسی را حتی هنگامی که دیگران از گفتارش سخت آزرده شدند، ترک نکردند. ما شغفی دلسوزانه نسبت به شادی حاصل از شفای مبارکی که به بیماران جسمی و ذهنی داده می‌شد، احساس می‌کنیم. ما می‌توانیم از عشق و شفقت شگفت‌انگیز کسی که برای یافتن و نجات دادن گمشدگان آمده بود، قدردانی کنیم. داستان شگفت‌انگیزی است که در واقع نه تنها نمرده است، بلکه هر لحظه با زندگی در حال تپش است.

به یقین عیسای اناجیل یک شخص واقعی و زنده است، اما این تنها پرسش مطرح شده نیست؛ ما خیلی تند می‌رویم. عیسی در اناجیل زندگی می‌کند (ممکن است اعتراف راحتی باشد)، اما ما در قرن بیستم چگونه می‌توانیم با او ارتباطی حیاتی و مهم پیدا کنیم؟ او هزار و نهصد سال پیش درگذشت. زندگی‌ای که او اکنون در اناجیل دارد، صرفاً همان زندگی قدیمی است که بارها و بارها زیسته است و در آن زندگی ما جایی نداریم؛ در آن زندگی ما تماشاگر هستیم، نه بازیگر.

زندگی ای که عیسی در اناجیل دارد، در نهایت برای ما همانند نمایی از زندگی بر صحنه است. ما در سالن نمایش ساکت می‌نشینیم و نمایش جذاب انجیل بخشش و شفا و عشق و شجاعت و مجاهدات والا را تماشا می‌کنیم. ما به شدت به دنبال بخت و اقبال زحمتکشان و گرانبارانی هستیم که نزد عیسی آمدند و آرامی یافتند. برای مدتی مشکلات خودمان را به فراموشی می‌سپاریم، اما ناگهان با بسته شدن کتاب، پرده می‌افتد و ما دوباره به درون هیاهوی سرد زندگی خود سقوط می‌کنیم. گرما و شادی یک دنیای ایده‌آل از بین رفته است و «به جای آنها، حس چیزهای واقعی دوچندان می‌شود.» ما دیگر حیات پطرس و یعقوب و یوحنا را زندگی نمی‌کنیم. افسوس که ما دوباره، روزگار خودمان را با مشکلات و بدبختی و گناه خودمان زندگی می‌کنیم و همچنان به دنبال نجات‌دهنده خود هستیم.

خودمان را گول نزنیم. یک معلم یهودی در قرن اول هرگز نمی‌تواند اشتیاق روح ما را ارضا کند. او را با تمام هنر پژوهشی مدرن بیوشان، نور گرم پروژکتور فریبنده احساسات نور را بر او بیفکن و با وجود همه اینها هر عقل سلیمی دوباره به حقایق روی می‌آورد و به خاطر زمان کوتاه خودفریبی مان، آن‌طور که گویی با عیسی بوده‌ایم، انتقام سرخوردگی ناامیدکننده خود را از ما خواهد گرفت.

اما واعظ مدرن می‌گوید آیا ما در خشنود بودن در کنار عیسای «تاریخی»، یعنی معلم بزرگی که پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد، صرفاً سادگی انجیل اولیه را احیا نمی‌کنیم؟ پاسخ ما خیر است، شما این کار را نمی‌کنید، اما حداقل از نظر زمانی، خیلی هم در اشتباه نیستید. شما واقعا در حال بازگشت به مرحله بسیار اولیه در حیات کلیسا هستید. فقط، آن مرحله بازگشت، به فصل بهار در استان جلیل نیست، زیرا در جلیل، انسان‌ها یک نجات‌دهنده زنده داشتند. یک بار و فقط یک بار بود که شاگردان، مانند شما، صرفاً به یاد عیسی زندگی کردند؛ چه زمانی؟ دوران غم‌انگیز و ناامیدکننده ای بود؛ سه روز غم‌انگیز پس از مصلوب شدن عیسی. تنها کمی پس از واقعه صلیب، شاگردان عیسی او را تنها به عنوان یک خاطره مبارک به یاد آوردند. آنها گفتند: «ما مطمئن بودیم که او همان کسی است

که باید اسرائیل را نجات بدهد. ما باور کردیم»، اما اکنون اعتماد ما از بین رفته است. آیا قرار است با لیبرالیزم مدرن برای همیشه در تاریکی آن روزهای غم‌انگیز باقی بمانیم؟ یا باید از آن غم عبور کرده به شور و شادی پنتیکااست پیوندیم؟ به یقین اگر فقط به شخصیت عیسی توجه کنیم و از کاری که او انجام داده است غافل شویم، اگر سعی کنیم تنها به شخص توجه کنیم و پیام را نادیده بگیریم، برای همیشه در تاریکی خواهیم ماند. آمین که در مقابل غم، شادی و در مقابل ضعف، قوت داشته باشیم. اما اینها با اقدامات آسانِ نصفه و نیمه، یا اجتناب از مباحثه، یا تلاش برای چنگ زدن به عیسی و در عین حال رد کردن انجیل حاصل نمی‌شوند؛ چه چیزی ظرف چند روز، گروهی از عزاداران را به فاتحان روحانی جهان تبدیل کرد؟ قطعاً یاد و خاطره زندگی عیسی نبود. الهامی برآمده از رابطه با او در گذشته نبود؛ بلکه این پیام علت تمامی این تبدیل‌ها بود: «او برخاست.» این پیام به‌تنهایی به شاگردان، یک نجات‌دهنده زنده داد و امروز به‌تنهایی قادر است به ما هم یک نجات‌دهنده زنده بدهد. اگر به شخص او توجه کنیم و پیام را نادیده بگیریم، هرگز با عیسی ارتباطی حیاتی نخواهیم داشت، زیرا این پیام است که او را از آن ما می‌کند.

اما پیام مسیحیت، فراتر از واقعیت قیام است. دانستن زنده بودن عیسی کافی نیست؛ این کافی نیست که بدانیم یک شخص شگفت‌انگیز در قرن اول مسیحیت زندگی می‌کرده و امروز هم همان شخص در جایی و به نحوی زنده است. عیسی زنده است و این خوب است، اما این چه سودی برای ما دارد؟ ما مانند ساکنان دورافتاده سوریه یا فنیقیه در ایام تجسم او هستیم. یک شخص شگفت‌انگیز وجود دارد که قادر به درمان هر بیماری جسمی و روحی است، اما افسوس که ما با او نیستیم و راه دور و دراز است. چگونه به حضور او بیاییم؟ چگونه باید بین ما و او ارتباط برقرار شود؟ برای مردم در جلیل باستان ارتباط با لمس نمودن دست عیسی یا شنیدن کلمه‌ای از لبان او برقرار می‌شد، اما برای ما مشکل به این راحتی قابل حل نیست. ما نمی‌توانیم او را در کنار

ساحل دریاچه یا در خانه‌های شلوغ پیدا کنیم. کسی نمی‌تواند ما را به درون اتاقی که او در میان کاتبان و فریسیان نشسته فرود آورد. اگر فقط روش‌های جست‌وجوی خود را به کار بگیریم، می‌بینیم که در سفری بی‌ثمر هستیم. مطمئناً اگر بخواهیم نجات‌دهنده خود را پیدا کنیم، به راهنمایی نیاز داریم. ما در عهد جدید، راهنما را کامل و رایگان می‌یابیم؛ این راهنمایی آن قدر کامل است که همه تردیدها را می‌زداید و در عین حال آن قدر ساده است که یک کودک هم می‌تواند آن را درک کند. ارتباط با عیسی طبق عهد جدید با آنچه عیسی، نه برای دیگران، بلکه برای ما انجام می‌دهد ایجاد می‌شود. شرح کارهایی که عیسی برای دیگران انجام داد واقعاً ضروری است. با خواندن چگونگی انجام کارهای نیک، نحوه شفای بیماران و زنده کردن مردگان و آموزش گناهان، درمی‌یابیم که او شخصی است که شایسته اعتماد است. اما چنین معرفتی برای شخص مسیحی به خودی خود هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف است. دانستن اینکه عیسی شخصی شایسته اعتماد است کفایت نمی‌کند؛ لازم است بدانیم که او می‌خواهد ما به او اعتماد کنیم. این کافی نیست که دیگران را نجات داد؛ ما باید بدانیم که او ما را نیز نجات داده است. چنین معرفت و شناختی در روایت صلیب عطا شده است. عیسی فقط انگشتان خود را روی گوشمان نمی‌گذارد و نمی‌گوید: «باز شو.» فقط نمی‌گوید: «برخیز و راه برو.» او برای ما کاری بزرگ‌تر انجام داده است؛ او برای ما مُرد. گناه پلید ما، محکومیت شریعت خدا، با یک عمل فیض محو شد؛ این پیامی است که عیسی را به ما نزدیک می‌کند و او را نه تنها نجات‌دهنده مردان جلیل که در زمانی بسیار دور می‌زیستند، بلکه نجات‌دهنده من و تو می‌کند.

اگر پیام را باور نداشته باشیم، پس حرف زدن درباره اعتماد کردن به این شخص بیهوده و عبث است، زیرا اعتماد شامل یک رابطه شخصی بین کسی است که اعتماد می‌کند و کسی است که به او اعتماد می‌شود. در این مورد خاص رابطه شخصی از طریق الهیات مبارک صلیب بنا شده است. بدون فصل هشتم رومیان،

داستان زندگی زمینی عیسی دور و مرده خواهد بود، زیرا از طریق فصل هشتم رومیان یا پیامی که در آن فصل نهفته شده، امروز عیسی نجات دهنده ماست.

حقیقت این است که وقتی مردم از اعتماد به شخص عیسی صحبت می‌کنند، چنانچه این اعتماد بدون پذیرش پیام مرگ و قیام او امکان‌پذیر باشد، در واقع اصلاً اعتمادی شکل نگرفته است. چیزی که آنها به عنوان اعتماد تعریف می‌کنند، در واقع تحسین یا احترام است؛ آنها به عیسی به عنوان کامل‌ترین شخص در طول تاریخ و عالی‌ترین آشکارکننده خدا احترام می‌گذارند، اما اعتماد، تنها زمانی حاصل می‌شود که شخص کامل، قدرت نجات خود را به ما بسط دهد. «او کارهای خوبی انجام می‌داد»، «حرف‌های او مانند هیچ انسان دیگری نیست» و «او صورت خداست»؛ اینها احترام است. «او مرا دوست داشت و جان خود را برای من فدا کرد»؛ این ایمان است.

اما این کلمات که «او مرا دوست داشت و خود را برای من فدا کرد»، ماهیت تاریخی دارند و چیزی را گزارش می‌دهند که اتفاق افتاده است. این کلمات معنای واقعیت را بر واقعیت می‌افزایند. آنها در اصل حاوی کل الهیات عمیق نجات از طریق خون مسیح هستند. آموزه مسیحیت بر بنیان ایمان قرار گرفته است.

پس باید پذیرفت که اگر می‌خواهیم مذهبی آموزه‌محور یا حتی مذهبی غیرآموزه‌محور را در نظر داشته باشیم که صرفاً بر حقیقت کلی بنا شده، نه تنها از پولس و کلیسای اولیه اورشلیم، بلکه از خود عیسی نیز باید دست بکشیم. اما منظور از آموزه چیست؟ در اینجا به معنای هر گونه ارائه‌ای از حقایق است که در بنیان مذهب مسیحیت نهفته و با معنای واقعی آن حقایق همراه است. اما آیا این تنها معنای واژه آموزه است؟ آیا ممکن است این کلمه را در معنای محدودتری نیز به کار برد؟ آیا ممکن است به معنای ارائه منظم و دقیق و یک‌طرفه علمی حقایق نیز باشد؟ و اگر این کلمه را با این معنای محدودتر در نظر بگیریم، ممکن است اعتراض مدرن به «آموزه» صرفاً شامل اعتراض به ظرافت بیش از حد الهیات

بحث برانگیز باشد و اصلاً به تعالیم درخشان عهد جدید مرتبط نباشد؟ آیا ممکن است این اعتراض، معطوف به قرن شانزدهم و هفدهم باشد و اصلاً به قرن اول مربوط نشود؟ بدون شک بسیاری از کسانی که بر صندلی‌های کلیسا نشسته‌اند و در حال گوش دادن به تجلی جدید از «حیات» به قیمت «آموزه» هستند، این واژه را به همین شکل برداشت می‌کنند. شنونده زاهد تحت تاثیر این سخنان، به جای توجه به نکته سنجی‌های الهیدانان، فکر می‌کند از او خواسته شده که به سادگی عهد جدید بازگردد. از آنجایی که هرگز به ذهنش خطور نکرده که به نکته سنجی‌های الهیدانان توجه کند، همان احساس راحتی در او غلیان می‌کند که در هنگام حمله به گناهان دیگر افراد، به سراغ فرد کلیسایی می‌آید. تعجبی ندارد که تهمت‌های جدید به آموزه، نوع رایجی از موعظه است. به هر حال، حمله به کالوین یا تورتین^۱ یا الهیدانان وست‌مینستر در کلیساهای مدرن، چیز خطرناکی به نظر نمی‌رسد. با این حال، در حقیقت، حمله به آموزه آن قدرها هم که افراد کلیساهای معمولی تصور می‌کنند، بی‌ضرر نیست، زیرا چیزهایی که در الهیات کلیسا به آنها اعتراض می‌شود، در اعماق قلب عهد جدید قرار دارند. در نهایت این حمله نه الهیات قرن هفدهم را، بلکه کتاب مقدس و خود عیسی را نشانه گرفته است.

حتی اگر این حمله نه به کتاب مقدس، بلکه فقط به مصادیق بزرگ تاریخی تعلیم کتاب مقدسی باشد، باز هم مایه تاسف خواهد بود. اگر کلیسا در مسیر محو همه فراورده‌های تفکر نوزده قرن مسیحیت هدایت می‌شد و از نو شروع می‌کرد، حتی اگر کتاب مقدس حفظ می‌شد، باز هم آسیب‌ها بسیار زیاد می‌بود. وقتی یک بار می‌پذیریم که مجموعه‌ای از حقایق در بنیان مذهب مسیحیت نهفته است، باید با تلاش‌هایی که نسل‌های گذشته در جهت طبقه‌بندی حقایق انجام داده‌اند، با احترام برخورد کنیم. اگر هر نسلی از نو و بدون وابستگی به آنچه نسل‌های گذشته به دست آورده شروع می‌شد، در هیچ شاخه‌ای از علم پیشرفت واقعی به دست نمی‌آمد، اما به نظر می‌رسد در الهیات، زیر سؤال بردن گذشته

برای پیشرفت ضروری است و توییخ‌ها بر همان چیزی بنا شده که تهمت‌ها بر آن استوارند!

فرد پس از گوش دادن به موعظهٔ مدرن و یورش علیه عقاید اساسی کلیسا، وقتی به اعتراف‌نامهٔ وست‌مینستر یا به لطیف‌ترین و الهیاتی‌ترین کتاب جهان، «سیر و سلوک زائر» اثر جان بانیان^۱ مراجعه می‌کند، شوکه می‌شود و درمی‌یابد که از عبارات بی‌ریشه و کم‌عمق مدرن‌کننده شده و به «اُرتدوکس مرده‌ای»^۲ روی آورده که با هر کلمه، حیات در او به تپش درمی‌آید؛ در چنین اُرتدوکسی (راست‌دینی) حیات آن قدر هست که تمام جهان را با عشق مسیحی برانگیزاند.

با این حال، در حقیقت، با زیر سؤال رفتن «آموزه» توسط واعظ مدرن، فقط الهیدانان بزرگ یا عقاید اساسی مورد حمله قرار نمی‌گیرند، بلکه حمله متوجه عهد جدید و خود خداوند ما نیز می‌شود. در رد آموزه، واعظ لیبرال این سخنان ساده‌پولس را که «ما محبت کرد و جان خود را به خاطر من داد»، تکذیب می‌کند و به همان اندازه اعتقادنامهٔ نیقیه را انکار می‌کند. زیرا واژهٔ «آموزه» واقعا نه در محدودترین، بلکه در گسترده‌ترین معنای آن به کار می‌رود. واعظ لیبرال حقیقتا کل اساس مسیحیت، مذهبی را که نه بر امیال، بلکه بر واقعیات بنا شده، رد می‌کند. در اینجا می‌توانیم اساسی‌ترین تفاوت بین لیبرالیسم و مسیحیت را ببینیم؛ لیبرالیسم به طور کلی در وجه امری است؛ یعنی در حالی که مسیحیت با یک خبر و دلالت پیروزمند آغاز می‌شود، لیبرالیسم به ارادهٔ انسان متوسل می‌شود؛ در حالی که مسیحیت در وهلهٔ اول، عمل فیض خدا را اعلام می‌کند.

در حفظ مبانی اعتقادی مسیحیت، ما به طور خاص نگران این هستیم که مبدا سوء تفاهم ایجاد کنیم؛ چیزهایی هستند که منظور نظر ما نیستند. در وهلهٔ اول، منظور ما این نیست که اگر آموزه منطقی باشد، هیچ تفاوتی در

1. John Bunyan

۲. dead orthodoxy؛ اُرتدوکس مرده به حالتی اطلاق می‌شود که فرد یا کلیسا بعد از مبارزه برای باور مسیحی خود گمان می‌کند مبارزه برای همیشه به پایان رسیده است و علی‌رغم اعتراف و تعلیم زبانی، آن باورها در قلب پیروان، زنده و پویا نیستند.

زندگی ایجاد نمی‌کند؛ برعکس، همه چیز را در دنیا متفاوت می‌کند. از آغاز، مسیحیت مسلمانان یک روش زندگی بود؛ نجاتی که ارائه کرد، نجات از گناه بود، و نجات از گناه نه تنها در یک امید مبارک، بلکه در یک تغییر اخلاقی بلافاصله ظاهر شد. مسیحیان اولیه، در کمال تعجب همسایگان خود، نوع جدیدی از زندگی را تجربه کردند؛ یعنی زندگی با صداقت، پاکی و عاری از خودخواهی را، و همه روش‌های دیگر زندگی، به سختگیرانه‌ترین شکل ممکن از جامعه مسیحی حذف شدند. از ابتدا مسیحیت مسلمانان یک نوع زندگی بود.

اما این زندگی چگونه ایجاد شد؟ ممکن است از طریق پند و اندرز ایجاد شده باشد. این روش اغلب در دنیای باستان آزمایش شده بود. در عصر هلنیستی، واعظان دوره‌گرد بسیاری وجود داشتند که به مردم می‌گفتند چگونه باید زندگی کنند، اما چنین اندرزی ناتوان بود؛ اگرچه واعظان کلبی^۱ و رواقی^۲ آرمان‌های والایی داشتند، اما هرگز موفق نشدند جامعه را دچار تحول کنند. نکته عجیب در مورد مسیحیت این بود که روشی کاملاً متفاوت را در پیش گرفت؛ زندگی انسان‌ها را نه با توسل به اراده انسان، بلکه با نقل یک روایت متحول کرد؛ نه با نصیحت، بلکه با روایت یک رویداد. تعجبی ندارد که چنین روشی عجیب به نظر می‌رسید. آیا چیزی هست که بتواند غیرعملی‌تر از تلاش برای تاثیرگذاری بر رفتار از طریق اعلام وقایع مربوط به مرگ یک معلم مذهبی باشد؟ این همان چیزی است که پولس آن را «حماقت پیام» نامید. برای دنیای باستان، احمقانه به نظر می‌رسید و امروز برای واعظان لیبرال احمقانه است، اما نکته عجیب این است که نتیجه می‌دهد؛ آثار آن حتی در همین دنیا هم ظاهر می‌شوند؛ جایی که شیواترین پند و اندرزه ناکام می‌مانند، روایت ساده یک رویداد پیروز می‌شود؛ زندگی انسان‌ها با یک خبر دگرگون می‌گردد.

به طور خاص با همین تبدیل شدن زندگی‌ها، امروز مانند همیشه، پیام مسیحیت مورد توجه مردم قرار می‌گیرد؛ پس مطمئناً، درست بودن زندگی ما

1. Cynic

2. Stoic

تفاوت زیادی می‌تواند ایجاد کند. چه گناه بزرگی مرتکب می‌شویم، اگر آموزه ما درست باشد و زندگی ما نادرست! چون خود حقیقت را خدشه دار کرده‌ایم. از سوی دیگر، بسیار غم‌انگیز است که انسان‌ها از مواهب آن اجتماعی که خداوند به آنها عطا کرده و جنبش اخلاقی اجداد خداپرست خود، برای تایید پیامی که نادرست است، استفاده کنند. هیچ چیز در دنیا نمی‌تواند جای حقیقت را بگیرد. در وهله دوم، منظور ما از پافشاری بر مبنای اعتقادی مسیحیت، این نیست که همه نکات آموزه به یک اندازه اهمیت دارند؛ این کاملاً ممکن است که مشارکت مسیحی با وجود اختلاف نظرها، پابرجا باقی بماند.

یکی از این اختلاف نظرهایی که در سال‌های اخیر به طور روزافزون مورد توجه قرار گرفته، مربوط به ترتیب وقایع مرتبط با بازگشت خداوند است. تعداد زیادی از مسیحیان بر این باورند که وقتی شر در جهان به اوج خود برسد، خداوند عیسی به صورت جسمانی به زمین باز خواهد گشت تا سلطنتی از پارسایی را که هزار سال طول می‌کشد، به ارمغان بیاورد، و تنها پس از آن دوره، پایان جهان فرا خواهد رسید. این باور، به نظر نویسنده کتاب، اشتباهی ناشی از تفسیر نادرست از کلام خداست. گمان نمی‌کنیم که پیشگویی‌های کتاب مقدس اجازه ترسیم دقیق رویدادهای آینده را به ما بدهند. خداوند دوباره خواهد آمد و این بازگشتی صرفاً «روحانی» به معنای مدرن آن نخواهد بود، این موضوع خیلی واضح است. اما اینکه تا چه حد در این عصر کنونی توسط روح القدس به نتیجه رسیده و تا چه میزان باید به وسیله حضور جسمانی خداوند به انجام برسد، با آیات کتاب مقدس نمی‌توانیم از چنین دیدگاهی دفاع کنیم. پس نگرش ما نسبت به این مقوله چیست؟ مطمئناً نمی‌توانیم نسبت به آن بی تفاوت باشیم. ظهور مجدد «هزاره‌گرایی» یا «پیشاهزاره‌گرایی» در کلیسای مدرن نگرانی ما را برمی‌انگیزاند. به نظر ما، این تفکر با روش نادرستی از تفسیر کتاب مقدس همراه است که در درازمدت خرابی به بار خواهد آورد. با این حال، ما معتقدان به پیشاهزاره‌گرایی در بسیاری موارد اتفاق نظر داریم! آنها درباره اعتبار کتاب مقدس با ما موافق‌اند

و فقط در تفسیر کتاب مقدس با ما اختلاف نظر دارند. آنها در الهیت خداوند عیسی و تصور فراطبیعی ما از ورود عیسی به جهان و به کمال رسیدن آن، زمانی که دوباره بیاید، موافق اند. پس مسلماً از دیدگاه ما، اشتباه آنان، هرچند جدی باشد اما خطای مهلکی نیست و اصولی مانند مشارکت مسیحی به همراه وفاداری به کتاب مقدس و اعتقادات اساسی کلیسا، همچنان می‌تواند ما را با آنها متحد نگه دارد. بنابراین زمانی که لیبرال‌های مدرن موضوع کنونی را در کلیسا، چه در حوزهٔ ماموریت کلیسا (بیرون از کلیسا) و چه در خانه (داخل کلیسا) به عنوان مسئله‌ای بین پیشاهزاره‌گرایی و دیدگاه مخالف مطرح می‌کنند، بسیار گمراه‌کننده است. این در واقع موضوعی است بین مسیحیت (چه پیشاهزاره‌گرا باشد، چه نباشد) و نفی طبیعت‌گرایانهٔ کل مسیحیت.

یکی دیگر از اختلاف نظرها که می‌تواند در قلب مشارکت مسیحی وجود داشته باشد، اختلاف نظر در مورد نحوهٔ اثربخشی آیین‌های مقدس^۱ است؛ این اختلاف واقعاً جدی است و منکر این جدیت شدن، خطایی است بس بزرگ‌تر در قیاس با اتخاذ موضع اشتباه در قبال خود مناقشه. اغلب می‌شنویم که می‌گویند وجود دسته‌بندی‌ها در جهان مسیحیت شر است؛ و همین‌طور هم هست، اما شر واقعی در ماهیت خطاهایی است که دسته‌بندی و تفرقه می‌آفرینند، نه صرفاً در تشخیص آن خطاهای موجود. این فاجعهٔ بزرگی بود که در «کنفرانس ماربورگ»^۲ بین لوتر و نمایندگان اصلاحات سوئیس رخ داد؛ وقتی لوتر در مورد شام خداوند روی میز نوشت: «این بدن من است» و به زوئینگلی^۳ و اوکولامپادیوس^۴ گفت: «شما روح دیگری دارید»، این اختلاف نظر منجر به شکاف بین شاخه‌های لوتری و اصلاح‌شده^۵ کلیسا شد و باعث شد که پروتستانیزم، بسیاری از زمین‌هایی را که در شرایط متفاوت می‌توانست فتح کند از دست بدهد. واقعاً مصیبت بزرگی بود،

1. Sacraments

2. Marburg Conference

3. Ulrich Zwingli

4. Johannes Oecolampadius

5. Reformed

اما فاجعه به این خاطر بود که لوتر (آن‌طور که ما معتقدیم) در مورد عشای ربانی اشتباه می‌کرد و با اینکه در مورد شام خداوند در اشتباه بود، اما اگر وانمود می‌کرد که کل این مسئله یک موضوع بی‌اهمیت است، مصیبت بسیار بزرگ‌تری بود. لوتر در مورد شام خداوند اشتباه می‌کرد، اما اشتباه بدتر این بود که به مخالفانش بگوید: «برادران، این موضوع، مسئله بی‌اهمیتی است و واقعا تفاوت چندانی ندارد که یک شخص درباره شام خداوند چه فکر می‌کند.» چنین بی‌تفاوتی بسیار کشنده‌تر از همه اختلافات میان فرقه‌ای کلیسا بود. لوتری که در مورد عشای ربانی مصالحه می‌کرد، هرگز در مجلس شورای وُرمز^۱ نمی‌گفت: «اینجا ایستاده‌ام، کاری جز این نمی‌توانم بکنم، خداوندا کمک کن، آمین.» بی‌تفاوتی در مورد آموزه از هیچ کس قهرمان ایمان نمی‌سازد.

هنوز اختلاف نظر دیگری مربوط به ماهیت و اختیارات خدمات مسیحی وجود دارد؛ بر اساس کلیسای اسقفی (انگلیکن)، اسقف‌ها دارای اختیاراتی هستند که به واسطه انتصاب‌های متوالی از سوی رسولان خداوند به آنها داده شده و بدون چنین انتصابی هیچ کشیش معتبری وجود ندارد. دیگر کلیساهای آموزه «جانشینی رسولی»^۲ را رد می‌کنند و دیدگاه متفاوتی نسبت به خدمت دارند. این تفاوت نیز مسئله بی‌اهمیتی نیست و ما نمی‌توانیم همدردی چندانی با کسانی داشته باشیم که صرفاً به خاطر منافع کلیسایی تلاش می‌کنند تا اسقفی‌ها را وادار کنند تا موانعی را کنار بگذارند که اصولشان آنها را به ایجاد آن سوق داده‌اند. اما علی‌رغم اهمیت این تفاوت، اختلاف نظر تا ریشه‌ها ادامه ندارد؛ حتی گرچه شخص اسقفی وظیفه‌شناس، اعضای گروه‌های دیگر را در شقاق می‌بیند، همچنان مشارکت مسیحی با افراد در همان گروه‌ها برای او امکان‌پذیر است. مسلماً کسانی که دیدگاه اسقفی را در مورد خدمت رد می‌کنند، می‌توانند کلیسای اسقفی را عضوی اصیل و بسیار شریف در بدن مسیح بدانند.

اختلاف نظر دیگر، بین الهیات کالوینیستی^۱ یا اصلاحی با آرمینیوسی^۲ است که در کلیسای متودیست^۳ ظاهر می‌شود. کسی که واقعا این مسئله را مطالعه کرده است، به‌ندرت می‌تواند چنین تفاوتی را موضوعی بی‌اهمیت بداند؛ برعکس، برخی از عمیق‌ترین مسائل ایمان مسیحی را از نزدیک لمس می‌کند. یک کالوینیست چاره‌ای ندارد، جز اینکه الهیات آرمینیوسی را به عنوان الهیاتی حقیقتاً فقیر در زمینه آموزه کتاب مقدسی فیض خدا در نظر بگیرد؛ به همان اندازه دیدگاهی که یک مسیحی آرمینیوسی باید در مورد آموزه کلیساهای اصلاحی اتخاذ کند مهم و جدی است. با این حال، مشارکت واقعی انجیلی بین کسانی که با توجه به برخی مسائل بسیار مهم، دیدگاه‌های سخت متضاد دارند، همچنان امکان‌پذیر است.

جدایی بین کلیسای روم و پروتستانیزم انجیلی در تمام اشکال آن بسیار جدی‌تر است. با این حال، میراث مشترکی که کلیسای کاتولیک روم را با پایبندی به اقتدار کتاب مقدس و پذیرش اعتقادات بزرگ اولیه، با پروتستان‌های متدین امروز متحد می‌کند، خیلی بزرگ است! ما هرگز تفاوتی که ما را از کلیسای روم جدا می‌کند نادیده نمی‌گیریم. شکاف واقعا عمیق است، اما به همان اندازه که عمیق است، در مقایسه با ورطه موجود میان ما و بسیاری از خادمان کلیسای خودمان، تقریباً کوچک به نظر می‌رسد. کلیسای روم ممکن است نشان‌دهنده انحراف در مذهب مسیحیت باشد، اما لیبرالیزم طبیعت‌گرایانه اصلا مسیحیت نیست.

این بدان معنا نیست که محافظه‌کاران و لیبرال‌ها باید در خصومت شخصی با هم زندگی کنند. این شامل فقدان همدلی ما با کسانی نیست که در گذر روزگار، خود را موظف دانسته‌اند که از اعتمادشان به پیام عجیب صلیب چشم‌پوشی کنند. بسیاری از پیوندها مانند پیوندهای خونی، شهروندی، اهداف اخلاقی، تلاش‌های انسان‌دوستانه و غیره، ما را با کسانی که انجیل را ترک کرده‌اند متحد

1. Calvinistic

2. Arminianistic

3. Methodist

می‌کند. ما اعتماد داریم که این پیوندها هرگز تضعیف نشوند، و اتفاقاً آنها در انتشار پیام ایمان مسیحی نقش هدفمندی ایفا کنند، اما خدمت مسیحی اساساً شامل انتشار یک پیام است و به طور خاص مشارکت مسیحی فقط بین کسانی وجود دارد که پیام برای آنها به اساس کل زندگی تبدیل شده است.

نهاد مسیحیت که بر اساس یک پیام استوار است، در فصل اول اعمال رسولان آیه هشتم خلاصه می‌شود: «شما... شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا دورترین نقاط جهان.» با توجه به هدف کنونی، بحث در مورد ارزش تاریخی کتاب اعمال رسولان و یا بحث در مورد این پرسش که آیا عیسی واقعاً کلماتی را که مکتوب شده بیان کرده است، کاملاً غیرضروری می‌باشد. در هر صورت، این آیه باید به عنوان خلاصه‌ای کافی از آنچه در مورد مسیحیت اولیه شناخته شده تلقی شود. مسیحیت از آغاز، کارزار شهادت بود؛ شهادت صرفاً مربوط به کاری نبود که عیسی در خلاهای زندگی فردی انجام می‌داد؛ این‌گونه تعبیر کردن کلمات اعمال رسولان به معنای اعمال خشونت به متن و همه شواهد است. برعکس، رساله‌های پولس و همه منابع مثل روز روشن می‌سازند که شهادت در درجه اول مربوط به حقایق روحانی درونی نبود، بلکه مربوط به آن چیزی بود که عیسی یک بار برای همیشه با مرگ و قیام خود انجام داد.

پس مسیحیت مبتنی بر گزارشی از چیزی است که اتفاق افتاده است و شخص مسیحی در وهله اول یک شاهد است. اما اگر این ادعا درست باشد، خیلی مهم است که فرد مسیحی حقیقت را بگوید. وقتی فردی در جایگاه شاهد می‌نشیند، فرقی نمی‌کند که پا از حد خودش فراتر گذاشته باشد، یا اینکه جملاتش زیبا باشند؛ مهم این است که او حقیقت را بگوید، تمام حقیقت را بگوید و چیزی جز حقیقت بر زبان جاری نسازد. اگر بخواهیم واقعاً مسیحی باشیم، اینکه آموزه‌های ما چیست تفاوت زیادی ایجاد می‌کند و اگر آموزه‌های مسیحیت را در تضاد با آموزه‌های رقیب اصلی مسیحیت مطرح کنیم، به هیچ وجه خارج از بحث عمل نکرده‌ایم. رقیب اصلی جدید مسیحیت، «لیبرالیزم» است. بررسی آموزه‌های

لیبرالیزم در مقایسه با مسیحیت نشان می‌دهد که در هر نقطه، این دو جنبش در تقابل مستقیم با هم هستند؛ این بررسی هرچند صرفاً به صورت خلاصه و گذرا، در این کتاب ارائه خواهد شد.

فصل سوم: خدا و انسان

در فصل قبل دیدیم که مسیحیت مبتنی بر گزارش رویدادی در قرن اول است، اما قبل از دریافت این گزارش، می‌باید پیش‌فرض‌های خاصی را بپذیریم. انجیل مسیحیت، شامل شرحی از چگونگی نجات انسان توسط خداست و قبل از درک انجیل باید چیزهایی ابتدا در باب خدا و سپس در باب انسان بدانیم. آموزه خدا و آموزه انسان، دو پیش‌فرض بزرگ انجیل هستند؛ با توجه به این پیش‌فرض‌ها و با توجه به خود انجیل، لیبرالیسم مدرن کاملاً خلاف مسیحیت است.

لیبرالیسم در وهله اول، در تصورش از خدا با مسیحیت مخالف است، اما در این مرحله ما با شکلی خاص از اعتراض به مسائل اعتقادی مواجه می‌شویم که قبلاً به آن پرداخته شده است. لیبرالیسم به ما می‌گوید داشتن «تصور» از خدا ضروری نیست. خداشناسی یا شناخت خدا از نگاه آنها مرگ مذهب است؛ از منظر لیبرالیسم ما نباید به دنبال شناخت خدا باشیم، بلکه فقط باید حضور او را احساس کنیم.

با توجه به این ایراد، باید در نظر داشت که اگر مذهب صرفاً احساس حضور

خدا باشد، فاقد هر گونه ویژگی اخلاقی است. اگر چیزی به عنوان احساس پاک وجود داشته باشد، غیر اخلاقی است. برای مثال، آن چیزی که محبت به یک دوست را این چنین شرافتمندانه می‌کند، شناختی است که ما از شخصیت او داریم. محبت انسان که در ظاهر بسیار ساده و فروتنانه است، صرفاً احساسی است مملو از تعصب و وابسته به مجموعه مشاهداتی است که با توجه به شخصیت دوستان ما در ذهنمان ذخیره شده‌اند. اما اگر محبت انسان حقیقتاً وابسته به معرفت است؛ پس چرا باید قاعده درباره رابطه با شخصی عالی که اساس مذهب است، به شیوه دیگری باشد؟ چرا باید از تهمت‌ها به دوست انسانی مان خشمگین شویم و در عین حال در مورد فرومایه‌ترین تهمت‌ها به خداوندان صبری به خرج بدهیم؟ مطمئناً آنچه در مورد خدا فکر می‌کنیم، بیشترین تفاوت ممکن را ایجاد می‌کند. معرفت خدا، اساس مذهب است.

چگونه می‌توان خدا را شناخت؟ چگونه آشنایی نزدیک با او می‌تواند به معاشرت شخصی منجر گردد؟ برخی از واعظان لیبرال می‌گویند که ما فقط از طریق عیسی با خدا آشنا می‌شویم؛ این ادعا ظاهراً وفاداری به خداوندان است، اما در حقیقت در برابر خدا خیلی توهین‌آمیز است، زیرا خود عیسی صریحاً اعتبار راه‌های دیگر شناخت خدا را تشخیص داده و رد این راه‌های دیگر به معنای رد چیزهایی است که در قلب زندگی عیسی جای گرفته بودند. عیسی آشکارا دست خدا را در طبیعت یافت؛ سوسن‌های صحرا ریسندگی خدا را به او مکشوف کردند. او خدا را در قوانین اخلاقی نیز یافت؛ شریعت مکتوب در دل انسان‌ها، شریعت خدا بود و عدالت او را آشکار می‌کرد. سرانجام عیسی، خدای مکاشفه‌شده را به وضوح در کتب مقدس یافت. استفادۀ خداوند ما از سخنان انبیا و مزامیر چقدر عمیق بود! گفتن اینکه چنین مکاشفه‌ای توسط کلام خدا بی‌اعتبار بوده یا امروز به درد ما نمی‌خورد، به معنای بی‌احترامی به چیزهایی است که به ذهن و قلب عیسی نزدیک‌تر بوده است!

در واقع، وقتی مردم می‌گویند که ما خدا را تنها آن‌گونه که در عیسی مکشوف

شده می‌شناسیم، هر گونه معرفت واقعی از خدا را انکار می‌کنند، زیرا تا زمانی که تصویری از خدا مستقل از عیسی وجود نداشته باشد، انتساب الوهیت به عیسی معنایی ندارد. گفتن «عیسی خداست» بی‌معناست، مگر اینکه واژه «خدا» معنایی مقدم بر آن داشته باشد. قائل شدن معنا برای واژه «خدا» به وسیله‌ای که ذکر شد، قابل تحقق است. ما سخنان عیسی در انجیل یوحنا را فراموش نمی‌کنیم: «هر که مرا دیده، پدر را دیده است.» اما سخنان عیسی به این معنا نیست که اگر کسی هرگز معنی واژه «خدا» را درک نکرده، می‌تواند صرفاً با شناختی که از شخصیت عیسی دارد، ایده‌ای را با آن واژه همراه کند؛ برعکس، شاگردانی که عیسی با آنها صحبت می‌کرد، از قبل تصویری کاملاً واضح از خدا داشتند. در تمام آنچه عیسی گفت، معرفت و شناخت از یک شخص متعال فرض شده بود، اما شاگردان نه تنها خواستار شناخت خدا بودند، بلکه خواستار ارتباط شخصی و صمیمی با او نیز بودند. این اتفاق تنها از طریق مراوده آنها با عیسی امکان‌پذیر بود. عیسی به گونه‌ای شگفت‌انگیز و صمیمانه، شخصیت خدا را آشکار کرد، اما چنین مکاشفه‌ای تنها بر اساس میراث عهد عتیق و تعلیم خود عیسی اهمیت واقعی خود را به دست آورد. خدا باوری منطقی^۱، به معنای شناخت یک شخص متعال، خالق و حاکم فعال جهان، ریشه در مسیحیت دارد.

اما واعظ مدرن در پاسخ خواهد گفت نسبت دادن باور «خدا باوری منطقی» به عیسی، با وی همخوانی ندارد؛ عیسی شناختی عملی، نه نظری، از خدا داشت. به نوعی این سخنان درست است. مسلماً هیچ بخشی از شناخت عیسی از خدا صرفاً نظری نبود. هر آنچه عیسی درباره خدا می‌دانست قلب او را لمس کرده و اعمال او را تعیین می‌کرد. از این نظر، شناخت عیسی از خدا «عملی» بود، اما متأسفانه منظور از ادعای لیبرالیزم مدرن این نیست. آنچه اغلب در اصطلاح مدرن به عنوان شناخت «عملی» از خدا تعبیر می‌شود، شناختی نظری از خدا که در عین حال عملی هم باشد نیست، بلکه شناختی عملی از خداست که نظری

نیست. به بیان دیگر، شناختی است که هیچ اطلاعاتی دربارهٔ واقعیت عینی به ما نمی‌دهد؛ دانشی که اصلاً شناخت نیست. هیچ چیز نمی‌تواند بیش از این، خلاف مذهب عیسی باشد. رابطهٔ عیسی با پدر آسمانی‌اش رابطه‌ای با یک نیکویی مبهم و غیرشخصی نبود، این رابطه‌ای نبود که صرفاً خود را تحت لوای ظاهری نمادین و شخصی ببوشاند. برعکس، این رابطه با یک شخص واقعی بود که وجودش به اندازهٔ وجود سوسن‌های صحرایی که خداوند بر آنها لباس پوشانده، مسلم و به همان اندازه موضوع شناخت نظری بود. اساس مذهب عیسی، اعتقاد پیروزمندانه به وجود واقعی خدای شخصیت مند بود.

بدون این اعتقاد، امروزه هیچ مذهبی نمی‌تواند به درستی به عیسی متوسل شود. عیسی خدا باور بود و خدا باوری عقلانی اساس مسیحیت است. در واقع عیسی خدا باوری خود را با استدلال حمایت نکرد. او پیشاپیش پاسخی به انتقاد کانتی به براهین خدا باوری ارائه نکرد، اما این بدان معنا نیست که او نسبت به اعتقادی که نتیجهٔ منطقی آن براهین است بی تفاوت بود، بلکه به این معناست که این اعتقاد، چنان محکم و استوار در ذهن او و شنوندگانش وجود داشت که در تعالیم او همیشه مفروض گرفته می‌شد. بنابراین امروزه لازم نیست همهٔ مسیحیان مبنای عقلانی اعتقاد خود به خدا را تحلیل کنند؛ ذهن انسان توانایی فوق العاده‌ای برای انباشتن استدلال‌های کاملاً معتبر در خود دارد و آنچه مانند یک باور غریزی به نظر می‌رسد ممکن است نتیجهٔ چندین گام عقلانی باشد؛ یا شاید اعتقاد به خدای شخصیت مند، نتیجهٔ یک مکاشفهٔ اولیه باشد و براهین خدا باوری تنها تایید عقلانی آن نتیجه‌ای باشد که در ابتدا از طرق دیگری حاصل شده است. به هر حال، تایید عقلانی ایمان به خدا برای مسیحیان یک دغدغهٔ حیاتی است؛ در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر، مذهب و فلسفه به صمیمانه‌ترین شکل ممکن به هم مرتبط هستند. مذهب حقیقی نمی‌تواند با یک فلسفهٔ نادرست سازش کند و حتی بالاتر از این، نمی‌تواند با علمی که به اصطلاح دروغین است در مصالحه باشد. یک چیز نمی‌تواند در مذهب درست باشد و در

فلسفه یا علم نادرست؛ همه روش‌های رسیدن به حقیقت، اگر روش‌های معتبری باشند، به نتیجه‌ای هماهنگ و مشابه می‌رسند. مسلماً مسیحیت خدا ناباورانه یا ندانم‌گرایانه که گاهی تحت لوای یک مذهب «عملی» قرار می‌گیرد، اصلاً مسیحیت نیست. ریشه مسیحیت، باور به وجود واقعی خدای شخصیت‌مند است.

بسیار عجیب است که درست وقتی لیبرالیزم مدرن، براهین خدا باوری را نکوهش می‌کند و به نوعی از دانش «عملی» که به نحوی مستقل از واقعیات علمی یا فلسفی ثابت شده پناه می‌برد، واعظ لیبرال دوست دارد از تعبیری برای خدا استفاده کند که در بهترین تعریف خدا باورانه نیست. او دوست دارد از خدا به عنوان «پدر» صحبت کند. این اصطلاح قطعاً شایستگی نسبت دادن ویژگی شخص بودن به خداوند را دارد. برخی از کسانی که از این اصطلاح استفاده می‌کنند، در واقع چنین منظوری ندارند؛ این اصطلاح را برخی به این دلیل استفاده می‌کنند که برایشان کارایی دارد، نه اینکه درست است. اما همه لیبرال‌ها نمی‌توانند بین قضاوت‌های نظری و قضاوت‌های ارزشی تمایزی ظریف قائل شوند. برخی از لیبرال‌ها، اگرچه تعدادشان رو به کاهش است، معتقدان واقعی به خدای شخصیت‌مند هستند و چنین افرادی قادرند خدا را حقیقتاً به عنوان یک پدر در نظر بگیرند.

این اصطلاح، مفهومی بسیار متعالی از خدا ارائه می‌دهد. در واقع این تعبیر منحصرأ مسیحی نیست. اصطلاح «پدر» خارج از مسیحیت برای خدا به کار رفته است؛ برای مثال، در اعتقاد گسترده به «همه‌پدری» که در میان بسیاری از نسل‌ها حتی در چند خدا باوری^۱ توسط افراد بسیاری پذیرفته شده، ظاهر می‌شود. این تعبیر در جای جای عهد عتیق و در متون یهودیان پیش از مسیحیت و پس از دوره عهد عتیق (بین‌العهدین) ظاهر می‌شود. رواج این اصطلاح به هیچ وجه خالی از اهمیت نیست. بهره بردن از عهد عتیق، به طور خاص، پیش‌نیاز مهمی

برای تعالیم خداوند ماست، زیرا اگرچه در عهد عتیق کلمه «پدر» معمولاً خدا را نه در رابطه با فرد، بلکه در رابطه با قوم یا پادشاه نشان می‌دهد، شخص اسرائیلی به دلیل نقشی که در قوم برگزیده خدا دارد، خود را در یک رابطه صمیمی خاص با خدای عهد می‌بیند، اما علی‌رغم این پیش‌بینی، تعالیم خداوند ما عیسی، کاربرد این اصطلاح را چنان بی‌نظیر غنی ساخت که تمایل به اینکه اندیشه پدر بودن خدا را مقوله‌ای به طور مشخص مسیحی در نظر بگیریم، صحیح است. انسان مدرن چنان تحت تاثیر این عنصر در تعالیم عیسی قرار گرفته که گاهی تمایل داشته آن را خلاصه و اصل مذهب ما بداند. آنها می‌گویند ما به چیزهایی که قبلاً انسان‌ها به خاطر آنها جان خود را فدا می‌کردند، علاقه نداریم. ما علاقه‌ای به الهیات اعتقادنامه‌ها نداریم؛ ما علاقه‌ای به آموزه‌های گناه و نجات نداریم؛ ما علاقه‌ای به کفاره از طریق خون مسیح نداریم؛ حقیقت ساده پدر بودن خدا و نتیجه آن، یعنی برادری انسان‌ها برای ما کافی است. آنها این طور ادامه می‌دهند که ممکن است ما به معنای الهیاتی، چندان اُرتدوکس نباشیم، اما مطمئناً شما ما را به عنوان مسیحی خواهید شناخت، زیرا ما تعالیم عیسی را درباره خدای پدر می‌پذیریم.

بسیار عجیب است که چگونه افراد باهوش می‌توانند این‌گونه صحبت کنند. تعجب‌آور است چگونه کسانی که فقط پدر بودن جهان‌شمول خدا را به عنوان خلاصه و جوهر مذهب می‌پذیرند، می‌توانند خود را مسیحی بدانند یا به عیسای ناصری متوسل شوند، زیرا واقعیت این است که این آموزه مدرن پدر بودن جهان‌شمول خدا، هیچ بخشی از تعالیم عیسی را تشکیل نمی‌دهد. آن آیاتی که احتمالاً تعلیم عیسای مسیح در باب پدر بودن جهان‌شمول خدا را گزارش داده کجاست؟ مسلماً در مَثَل پسر گمشده نیست، زیرا در وهله اول، باجگیران و گناهکارانی که پذیرفتن آنها توسط عیسی باعث اعتراض فریسیان و پاسخ عیسی به آنها از طریق این مَثَل شد، اشخاصی از جای دیگر نبودند، بلکه اعضای قوم برگزیده بودند و به این ترتیب پسران خدا به شمار می‌آمدند. در وهله دوم، مسلماً مَثَل نباید به جزئیات محدود شود؛ به این معنا که چون

در اینجا شادی پدر در مَثَل، مانند شادی خدا از نجات یک گناهکار به وسیله عیسی است، ما مجاز نیستیم این طور نتیجه‌گیری کنیم که رابطه‌ای که خدا با گناهکاران هنوز توبه نکرده برقرار می‌کند، مانند رابطه پدر با فرزندانش است. با این اوصاف، پس در چه بخش دیگری می‌توان پدر بودن جهان شمول خدا را یافت؟ مطمئناً در موعظه بالای کوه پیدا نمی‌شود، زیرا در سرتاسر موعظه بالای کوه، کسانی که می‌توانند خدا را پدر بخوانند، به تاکید شده‌ترین وجه، از دنیای بزرگ غیریهودیان جدا شده‌اند. بخشی از این موعظه که در حمایت از آموزه مدرن، مورد تاکید قرار گرفته این آیات هستند: «اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید، تا پدر خود را که در آسمان است، فرزندان باشید. زیرا او آفتاب خود را بر بدن و نیکان می‌تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می‌باراند» (متی ۵: ۴۴-۴۵). اما متن قطعاً آن بار معنایی را که بر دوشش گذاشته شده تحمل نخواهد کرد. خداوند در اینجا به عنوان کسی نشان داده می‌شود که از همه انسان‌ها، چه بد و چه خوب، مراقبت می‌کند، اما او قطعاً پدر همه نامیده نمی‌شود. در واقع تقریباً می‌توان گفت که هدف این بخش به این واقعیت که او پدر همه نیست، وابسته است. او حتی به کسانی که نه فرزندان او بلکه دشمنان او هستند نیز اهمیت می‌دهد. بنابراین فرزندان او، شاگردان عیسی، باید در محبت کردن به کسانی که نه برادرانشان، بلکه جفاگران‌شان هستند، او را سرمشق قرار دهند. آموزه مدرن پدر بودن جهان شمول خدا را نمی‌توان از تعالیم عیسی استخراج کرد و در عهد جدید هم یافت نمی‌شود. کل عهد جدید و خود عیسی، در واقع خدا را در رابطه با همه انسان‌ها، چه مسیحی و چه غیرمسیحی، آشکار می‌کند که مشابه آن موقعیتی است که پدر نسبت به فرزندانش دارد. او همه را خلق کرده است و به همین دلیل ممکن است پدر همه نامیده شود، او به همه اهمیت می‌دهد؛ پس ممکن است پدر همه نامیده شود. به نظر می‌رسد همه جا از تصویر پدر برای تعیین رابطه‌ای استفاده می‌شود که خدا به شکلی گسترده‌تر با همه انسان‌ها یا

حتی با همه موجودات خلق شده برقرار می‌کند. بنابراین در یک متن مجزا در عبرانیان، از خدا به عنوان «پدر روح‌ها» یاد شده است (عبرانیان ۹:۱۲). در اینجا شاید رابطه خداوند به عنوان خالق با موجودات دارای شخصیتی که آفریده مد نظر باشد. یکی از واضح‌ترین نمونه‌های استفاده گسترده‌تر از شخصیت پدرانه در سخنرانی پولس در آتن، در اعمال ۲۸:۱۷ یافت می‌شود: «از نسل اویم.» در اینجا آشکارا رابطه‌ای که خدا با همه انسان‌ها، چه مسیحی و چه غیرمسیحی دارد، مد نظر است، اما این کلمات بخشی از یک شعر شش‌هجایی^۱ را تشکیل می‌دهند و از شعر شاعری بت‌پرست برگرفته شده‌اند و به عنوان بخشی از انجیل معرفی نمی‌شوند، بلکه صرفاً وجوه اشتراکی هستند که پولس هنگام صحبت با شنوندگان بت‌پرست خود کشف کرد. این متن تنها نمونه‌ای از آن چیزی است که با توجه به پدر بودن جهان‌شمول خدا، در عهد جدید به عنوان یک کل ظاهر شده است. عهد جدید چیزی شبیه پدر بودن جهان‌شمول خدا را آموزش داده است. اینجا و آنجا از اصطلاح پدر و پسر حتی برای توصیف این رابطه کلی استفاده می‌شود، اما چنین مواردی خیلی نادر هستند. معمولاً اصطلاح والای «پدر» برای توصیف رابطه‌ای بسیار صمیمانه‌تر استفاده می‌شود، رابطه‌ای که در آن خدا در کنار نجات‌یافتگان می‌ایستد.

بنابراین، آموزه مدرن پدر بودن جهان‌شمول خدا، که به عنوان «جوهر مسیحیت» تجلیل می‌شود، در بهترین حالت، فقط به مذهب طبیعی مبهمی تعلق دارد که پیش‌فرض‌هایی را تشکیل می‌دهد و واعظ مسیحی هنگام اعلام انجیل می‌تواند از آنها استفاده کند. وقتی پدر بودن خدا را به عنوان مقوله‌ای قطعی و کافی قلمداد می‌کنند، در تقابل مستقیم با عهد جدید قرار می‌گیرد.

خود انجیل به تعلیم کاملاً متفاوتی اشاره دارد؛ آموزه متفاوت عهد جدید مورد پدر بودن خدا فقط مربوط به کسانی است که به خانه ایمان وارد شده‌اند. هیچ مورد کوتاه‌فکرانه‌ای درباره این تعلیم وجود ندارد، زیرا درب خانه ایمان به روی

1. Hexameter

همگان باز است؛ این درب «راهی تازه و زنده» است که عیسی با خون خود گشود؛ و اگر ما واقعا هم نوعان خود را دوست داشته باشیم، با واعظ لیبرال به دور دنیا نخواهیم رفت و سعی نمی‌کنیم مردم را با سردی یک مذهب مبهم طبیعی قانع کنیم، اما با موعظهٔ انجیل، آنها را به گرمی و شادی خانهٔ خدا دعوت خواهیم کرد. مسیحیت، همهٔ آنچه را که توسط آموزه‌های لیبرال مدرن دربارهٔ پدر بودن جهان شمول خدا ارائه می‌شود به مردم می‌دهد، اما فقط مسیحیت می‌تواند این کار را انجام بدهد، چون مسیحیت خیلی بیشتر از این راهم به مردم ارائه می‌دهد.

تصورى که فرد لیبرال از خدا دارد، با دیدگاه مسیحی متفاوت است. حتى دایرهٔ این تفاوت در مقایسه با اختلاف مربوط به عقاید ناشی از اصطلاحات مبتنی بر پدر بودن خدا، اساسی تر است. حقیقت این است که لیبرالیزم دید خود را نسبت به مرکز و هستهٔ اصلی آموزهٔ مسیحیت از دست داده است؛ در دیدگاه مسیحی که از خدا در کتاب مقدس بیان شده است، عناصر بسیاری وجود دارند، اما یکی از صفات خدا در کتاب مقدس کاملاً بنیادین است؛ یک ویژگی کاملاً ضروری برای قابل فهم کردن بقیهٔ صفات. آن ویژگی، مهیب بودن تعالی خداوند است. کتاب مقدس از ابتدا تا انتها قصد دارد تا شکاف وحشتناکی را به تصویر بکشد؛ شکافی که مخلوق را از خالق جدا می‌کند. در واقع، بر اساس کتاب مقدس، این دیدگاه درستی است که خدا در جهان حاضر است. هیچ گنجشکی بدون اراده و اطلاع او به زمین نمی‌افتد، اما او در جهان حاضر است، نه به این دلیل که با جهان یکی است، بلکه به این دلیل که خالق و نگهدارندهٔ آزاد آن است. بین مخلوق و خالق شکاف بزرگی برقرار است.

از سوی دیگر، در لیبرالیزم مدرن، این تمایز شدید بین خدا و جهان شکسته می‌شود و نام «خدا» به خورد فرایند قدرتمند جهان اطلاق می‌گردد. ما خود را درون فرایندی مهیب می‌یابیم که در کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین چیزها تجلی پیدا می‌کند؛ فرایندی که در حیات بی‌نهایت کوچک که از طریق میکروسکوپ دیده می‌شود و در حرکات گستردهٔ کرات آسمانی آشکار می‌گردد. برای این فرایند جهانی که

خود ما نیز بخشی از آن هستیم، نام مهیب «خدا» را به کار می‌بریم. بنابراین گفته می‌شود که خداوند، شخصی متمایز از خود ما نیست؛ برعکس، زندگی ما بخشی از وجود اوست. پس بر اساس لیبرالیزم مدرن، روایت انجیل از تجسم، گاهی به عنوان نمادی از حقیقت کلی در نظر گرفته می‌شود که انسان در بهترین حالت خود با خدا یکی است.

عجیب است که چگونه می‌توان چنین تصویری را جدید دانست، زیرا در واقع، وحدت وجود یا همه‌خدایی (پَنْتِئِیزم)^۱، پدیده‌ای بسیار دیرینه و باستانی است. آفت زندگی زندگی مذهبی بشر همیشه با ما بوده است. لیبرالیزم مدرن، حتی زمانی که مصرانه همه‌خدایی نیست، دست‌کم گرایش‌ات همه‌خدایی دارد. لیبرالیزم تمایل دارد که در هر جایی، جدایی بین خدا و جهان و نیز تمایز مشخصی را که شخصیت‌مندی خدا با انسان دارد، از بین ببرد. حتی گناه انسان در این دیدگاه، منطقاً باید به عنوان بخشی از زندگی خدا در نظر گرفته شود. در این دیدگاه، خدای زنده و قدوس کتاب مقدس با ایمان مسیحی بسیار متفاوت است.

در وهله اول، این طور برداشت می‌شود که مسیحیت با لیبرالیزم، در نگرش خود نسبت به خدا تفاوت دارد، اما در تصورش نسبت به انسان نیز متفاوت است. لیبرالیزم مدرن تمام قوه تشخیص خود را نسبت به شکافی که مخلوق را از خالق جدا می‌کند، از دست داده است. آموزه لیبرالیزم درباره انسان، طبیعتاً از آموزه لیبرالیزم درباره خدا پیروی می‌کند، اما این تنها محدودیت‌های مربوط به خلقت بشر نیست که انکار می‌شود. تفاوت مهم‌تر دیگری نیز وجود دارد؛ طبق کتاب مقدس، انسان در محکومیت عادلانه خدا گناهکار است. بر اساس لیبرالیزم مدرن، واقعاً چیزی به نام گناه وجود ندارد؛ ریشه اصلی جنبش لیبرالیزم مدرن، از دست دادن آگاهی نسبت به گناه و بی‌توجهی به آن است.

آگاهی نسبت به گناه، قبلاً نقطه شروع همه موعظه‌ها بود، اما امروزه از بین رفته است. ویژگی عصر جدید، بیش از هر چیز، اطمینان محض به نیکویی انسان

است. در ادبیات دینی روز، عطر و بوی همین اعتماد به مشام می خورد. به ما می گویند که از ظاهر خشن انسان ها عبور کنید، آنگاه به اندازه ای از خودگذشتگی عیان می شود که بتوان امید جامعه را بر آن بنا کرد. می گویند با «خیر» دنیا می توان بر «شر» دنیا چیره شد؛ پس هیچ نیازی به کمکی خارج از جهان نیست.

چه چیزی باعث این رضایت از نیکویی انسان شده است؟ چه بلایی بر سر آگاهی از گناه آمده است؟ آگاهی از گناه قطعا از بین رفته است، اما چه چیزی آن را از دل انسان ها پاک کرده است؟

در وهله اول، شاید جنگ با این تغییر ارتباطی داشته است؛ در زمان جنگ، آن قدر توجه ما به گناهان دیگران معطوف می شود که گاهی اوقات تمایل داریم گناهان خود را فراموش کنیم. در واقع گاهی توجه به گناهان دیگران ضروری است. خشمگین بودن در برابر هر ظلمی که قوی بر ضعیف اعمال می کند، کاملاً درست است، اما چنین عادت ذهنی اگر دائمی شود، اگر به روزهای صلح منتقل شود، خطرات خود را در پی دارد؛ این اتفاق، نیروها را با نظام مالکیت جمعی دولت جدید پیوند می دهد تا به این وسیله سرشت فردی و شخصی گناه را پنهان کند. اگر امروزه جان اسمیت همسرش را کتک می زند، هیچ کس آن قدر کهنه نگر نیست که جان اسمیت را برای آن مقصر بداند؛ برعکس، گفته می شود که جان اسمیت آشکارا قربانی برخی دیگر از تبلیغات بُلشویکی است. کنگره باید یک جلسه فوری تشکیل بدهد تا به پرونده جان اسمیت بر اساس «قانون بیگانگان و فتنه انگیزی»^۱ رسیدگی شود.

اما از دست دادن آگاهی از گناه خیلی عمیق تر از جنگ است؛ ریشه در یک فرایند معنوی قدرتمند دارد که در طول هفتاد و پنج سال گذشته فعال بوده است. مانند دیگر جنبش های بزرگ، این روند بی صدا پیش رفته است؛ چنان بی صدا که نتایج آن، قبل از اینکه فرد عادی کوچک ترین اطلاعی از آن پیدا کند، واقع شده است؛ با این وجود، علی رغم تمام تداوم سطحی آن، تغییر قابل توجهی در

1. The Alien and Sedition Acts

هفتادوپنج سال گذشته رخ داده است؛ این تغییر چیزی کمتر از جایگزینی ارتداد و شرک^۱ به جای مسیحیت به عنوان دیدگاه غالب زندگی نیست. هفتادوپنج سال پیش، تمدن غرب، علی‌رغم ناسازگاری‌ها، به طور کلی همچنان مسیحی بود. امروزه اما عمدتاً ارتداد چیره شده است.

در صحبت از «ارتداد»، ما از اصطلاحی طعنه‌آمیز استفاده نمی‌کنیم. یونان باستان بت‌پرست اما باشکوه بود و دنیای مدرن هنوز قدمی در جهت برابری با دستاوردهای آن برنداشته است؛ پس ارتداد چیست؟ پاسخ واقعاً ساده است؛ ارتداد آن نوع از نگرش به زندگی است که بالاترین هدف وجودی انسان را در رشد سالم، هماهنگ و شادی‌بخش قوای موجود انسانی می‌یابد. آرمان مسیحیت اما کاملاً متفاوت است. ارتداد، نسبت به طبیعت انسانی بدون پشتیبانی الهی، خوشبین است؛ در حالی که مسیحیت، مذهب شکسته‌دلان است.

منظور ما از اینکه می‌گوییم مسیحیت مذهب شکسته‌دلان است، این نیست که مسیحیت به قلب شکسته ختم می‌شود؛ منظور ما این نیست که نگرش مشخص مسیحیت، دائماً بر سینه کوفتن یا بانگ مداوم «وای بر من» است. هیچ چیز نمی‌تواند فراتر از واقعیت باشد؛ برعکس، مسیحیت به معنای روبه‌رو شدن با گناه یک‌بار برای همیشه است و اینکه گناه برای همیشه و از طریق فیض خدا به اعماق دریا انداخته می‌شود.

مشکل بت‌پرستی یونان باستان، مانند ارتداد دوران مدرن، در بنای شکوهمند و عظیم آن نبود، بلکه مشکل شالوده‌ای از پیش پوسیده بود. همیشه چیزی برای پوشاندن وجود داشت. شور و شوق معمار این بنا، تنها با نادیده گرفتن واقعیت آزاردهنده گناه حفظ می‌شد. از سوی دیگر، در مسیحیت، هیچ چیزی نیاز به پوشاندن ندارد. حقیقت گناه، یک‌بار برای همیشه آشکار می‌شود و با فیض خدا به آن رسیدگی می‌گردد، اما پس از آنکه گناه با فیض خدا برطرف شد، شخص مسیحی می‌تواند با شادی تمام توانایی‌هایی را که خدا به او داده است رشد دهد.

این نوع انسان‌گرایی (اومانیزم)^۱ مسیحی عالی است؛ انسان‌گرایی که نه بر غرور انسانی، بلکه بر فیض الهی بنا شده است.

اما اگرچه مسیحیت با شکسته‌دلی پایان نمی‌یابد، با قلب شکسته آغاز می‌شود؛ با آگاهی از گناه شروع می‌گردد. بدون آگاهی از گناه، کل انجیل یک داستان بیهوده به نظر می‌رسد، اما چگونه می‌توان آگاهی از گناه را احیا کرد؟ بدون شک می‌توان با اعلام شریعت خدا اقدام کرد، زیرا شریعت است که نافرمانی را آشکار می‌کند. علاوه بر این، کل شریعت باید اعلام شود. عاقلانه نیست این پیشنهاد^۲ را بپذیریم که با گناهان کوچک نباید به گونه‌ای رفتار کنیم که گویی گناهان کبیره هستند؛ این پیشنهاد ظاهراً به این معنی است که ما نباید زیاد نگران گناهان کوچک باشیم، بلکه باید بگذاریم آنها بی‌آزار باقی بمانند. با توجه به چنین مصلحتی، شاید بتوان گفت که ما در نبرد اخلاقی با دشمنی بسیار مدبر می‌جنگیم که هنگام برنامه‌ریزی حمله بزرگ، از موقعیت سلاح‌های خود با اقدام توپخانه‌ای بی‌قاعده و درهم و برهم پرده‌برداری نمی‌کند. در نبرد اخلاقی، مانند جنگ بزرگ اروپا، بخش‌های آرام معمولاً خطرناک‌ترین بخش‌ها هستند. از طریق «گناهان کوچک» است که شیطان وارد زندگی ما می‌شود؛ بنابراین احتمالاً مصلحت این است که بر همه بخش‌های جبهه دیدبانی کنیم و برای متحد شدن یگان، فرصت را غنیمت بشماریم.

اما اگر قرار است آگاهی از گناه ایجاد شود، شریعت خدا باید همان‌طور که در کلام اعلام شده، در زندگی مسیحیان نیز اعلام شود. برای یک واعظ، کاری بیهوده است که از منبر آتش و گوگرد ببارد؛ در حالی که اعضای حاضر در کلیسا، گناه را سبک و بی‌اهمیت می‌شمارند و به معیارهای بی‌ارزش دنیوی رضایت می‌دهند. تمام اعضای کلیسا باید نقش خود را ایفا کنند و شریعت خدا را چنان در زندگی‌های خودشان اعلام نمایند که رازهای دل انسان‌ها آشکار گردد.

1. Humanism

۲. پیشنهادی که در میان بسیاری از پیشنهادها در مورد راه‌های اصلاح پیام به منظور حفظ وفاداری سربازان بازگشته از جنگ جهانی اول مطرح شده بود.

با این حال، همه این چیزها به خودی خود برای ایجاد آگاهی از گناه کافی نیستند. هرچه بیشتر شرایط کلیسا را ارزیابی کنیم، بیشتر به این اعتراف ملزم می‌شویم که اعتقاد به گناه، یک راز بزرگ است که تنها توسط روح خدا می‌تواند مکشوف گردد. اعلام شریعت، در گفتار و عمل، می‌تواند زمینه‌سازی برای تجربه باشد، اما خود تجربه از جانب خدا می‌آید؛ وقتی یک انسان چنین تجربه‌ای داشته باشد، وقتی یک انسان به گناه محکوم شود، کل نگرش او نسبت به زندگی تغییر می‌کند. او از نابینایی سابق خود بهت‌زده می‌شود و پیام انجیل، که قبلاً برایش داستانی بیهوده به نظر می‌رسید، اکنون سرشار از نور می‌گردد، اما این تنها خداست که می‌تواند تغییر ایجاد کند.

فقط بیایید سعی نکنیم بدون روح خدا کار کنیم. ایراد اساسی کلیسای مدرن، این است که به شدت درگیر یک کار کاملاً غیرممکن است؛ سخت درگیر دعوت صالحان به توبه است. واعظان مدرن سعی می‌کنند افراد را به کلیسا بیاورند بدون اینکه از آنها بخواهند غرور خود را کنار بگذارند. آنها در تلاش‌اند که به انسان‌ها کمک کنند تا از محکومیت گناه دوری نمایند. واعظ بالای منبر می‌رود، کتاب مقدس را باز می‌کند و تا حدودی خطاب به جماعت چنین می‌گوید: «شما مردم خیلی خوبی هستید. به هر درخواستی که به رفاه جامعه توجه دارد پاسخ می‌دهید؛ اکنون ما در کتاب مقدس، به‌ویژه در زندگی عیسی، چیز فوق‌العاده خوبی داریم که معتقدیم حتی برای شما افراد نیکو به اندازه کافی خوب است.» موعظه مدرن این چنین است؛ هر یکشنبه از هزاران منبر شنیده می‌شود، اما کاملاً بیهوده است. حتی خداوند ما نیز نیکوکاران را به توبه دعوت نکرده است و احتمالاً ما از او موفق‌تر نیستیم.

فصل چهارم: کتاب مقدس

تاکنون متوجه شدیم که لیبرالیزم مدرن دو پیش فرض بزرگ پیام مسیحیت، یعنی خدای زنده و حقیقت گناه را نادیده گرفته است. آموزه لیبرال خدا و آموزه لیبرال انسان، هر دو کاملاً مخالف دیدگاه مسیحی هستند، اما این انحراف و اختلاف نظر نه تنها به پیش فرض های پیام، بلکه به خود پیام نیز مربوط می شود. پیام مسیحیت از طریق کتاب مقدس به ما رسیده است. پس نظر و عقیده ما درباره کتابی که پیام در آن آمده چیست؟

بر اساس دیدگاه مسیحیت، کتاب مقدس حاوی روایتی الهام شده از سوی خدا به انسان است که در هیچ جای دیگری یافت نمی شود؛ درست است، کتاب مقدس همچنین حاوی تایید و غنای شگفت انگیزی از مکاشفه هایی است که به وسیله خدا خلق شده است و از طریق وجدان انسان آشکار می گردد. «آسمان ها جلال خدا را بیان می کند و فلک از عمل دست هایش سخن می گوید»؛ این کلمات، تاییدی بر مکاشفه خداوند در طبیعت است. «همه گناه کرده اند و از جلال خدا کوتاه می آیند»؛ این سخنان، تاییدی است بر آنچه که وجدان

بر آن صحنه می‌گذارد. چیزهای بسیار زیادی در جاهای مختلفی وجود دارند که به دلیل نابینایی روحانی انسان، به شکلی مبهم درک می‌شوند، اما کتاب مقدس علاوه بر تایید مکرر در مورد آنچه ممکن است در جاهای دیگر درک شود، حاوی گزارشی از یک مکاشفه کاملاً جدید است؛ این مکاشفه جدید، مربوط به راهی است که از طریق آن انسان گناهکار می‌تواند با خدای زنده وارد رابطه شود.

این راه، طبق کتاب مقدس، با کاری که خدا انجام داد هموار شد؛ بیش از دو هزار سال پیش، در خارج از دیوارهای اورشلیم، پسر ازلی خدا به عنوان قربانی گناهان بشر تقدیم شد؛ کل عهد عتیق چشم‌انتظار این رویداد بزرگ بود و کل عهد جدید در این رویداد، مرکز و هسته خود را پیدا می‌کند. پس نجات، طبق کتاب مقدس، چیزی نیست که کشف شده باشد، بلکه چیزی است که اتفاق افتاده است. از این رو، منحصربه‌فرد بودن کتاب مقدس آشکار می‌شود. همه اندیشه‌های مسیحیت ممکن است در مذهب دیگری کشف شوند، اما در آن مذهب دیگر هیچ مسیحیتی وجود نخواهد داشت، زیرا مسیحیت نه به مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، بلکه به گزارشی از یک رویداد وابسته است؛ بدون آن واقعه، جهان، از دیدگاه مسیحیت، کاملاً تاریک است و بشریت زیر تقصیر گناه گم شده است. با کشف حقیقت ابدی هیچ نجاتی محقق نخواهد شد، زیرا حقیقت ابدی به خاطر گناه، چیزی جز ناامیدی به ارمغان نمی‌آورد، اما با عمل مبارکی که خدا هنگام تقدیم پسر یگانه خود انجام داد، چهره جدیدی به حیات بخشیده شد.

این دیدگاه در مورد محتوای کتاب مقدس، گاه مورد اعتراض قرار می‌گیرد؛ اعتراض این است که آیا ما باید به آنچه خیلی وقت پیش رخ داده وابسته باشیم؟ آیا نجات در گرو بررسی گزارش‌های خاک‌گرفته قدیمی است؟ آیا دانشجوی ماهر تاریخ فلسطین، شبان مدرن است که بدون دخالت فیض بخش او هیچ کس نمی‌تواند خدا را ببیند؟

آیا نمی‌توانیم نجاتی مستقل از تاریخ پیدا کنیم؟ نجاتی که تنها به آنچه در اینجا و اکنون با ماست بستگی داشته باشد؟

این اعتراضی پوچ و بی معنا نیست، اما یکی از شواهد اولیه صحت گزارش انجیل را نادیده می‌گیرد؛ این گواهی در تجربه سرگذشت مسیحیت یافت می‌شود. نجات و رستگاری به آنچه مدت‌ها پیش رخ داده بستگی دارد، اما رویدادی که مدت‌ها پیش اتفاق افتاده، اثراتی دارد که تا به امروز باقی است. در عهد جدید به ما گفته شده است که عیسی خود را به عنوان قربانی برای گناهان کسانی که به او ایمان بیاورند، تقدیم کرده است؛ این گزارش یک رویداد در گذشته است، اما امروز می‌توانیم آن را راستی آزمایی کنیم و با گذراندن آن از بوته آزمایش متوجه شویم که حقیقت است. در عهد جدید به ما گفته شده که در صبحی معین، عیسی از مردگان قیام کرد؛ این هم گزارشی از یک رویداد در گذشته است، اما باز هم می‌توانیم آن را در بوته آزمایش قرار دهیم و با بررسی آن در می‌یابیم که عیسی امروز واقعا یک نجات‌دهنده زنده است.

اما در این مرحله، خطایی مهلک در کمین است. این یکی از اشتباهات ریشه‌ای لیبرالیزم مدرن است. همین الان گفتیم که تجربه مسیحی به عنوان تایید پیام انجیل، کارآمد و مفید است. اما از آنجا که این تجربه ضروری است، بسیاری از افراد به این نتیجه رسیده‌اند که همه آنچه نیاز است همین تجربه است؛ آنها می‌گویند که فارغ از آنچه تاریخ در مورد وقایع اولین صبح عید قیام به ما می‌گوید، آیا با داشتن تجربه‌ای فعلی از مسیح در قلب، نمی‌توانیم آن تجربه را حفظ کنیم؟

آیا نمی‌توانیم خودمان را کاملاً از نتایج نقد کتاب مقدس جدا کنیم؟ مهم نیست که چه نوعی از تاریخ انسانی به ما بگوید که عیسای ناصری واقعا چه کسی بوده است، یا مهم نیست تاریخ در مورد معنای واقعی مرگ او یا در مورد روایت قیام مورد ادعای او چه می‌گوید؛ آیا جدای از اینها ما نمی‌توانیم حضور مسیح را در روح خود تجربه کنیم؟

مشکل این است تجربه‌ای که به این ترتیب حفظ می‌شود، تجربه مسیحی نیست. ممکن است که یک تجربه مذهبی باشد، اما قطعاً تجربه مسیحی شبیه

این نیست، زیرا تجربهٔ مسیحی کاملاً به یک رویداد بستگی دارد. مسیحی با خود می‌گوید: «من در مورد این مسئله که باید نسبت به خدا در جایگاه درستی قرار داشته باشم فکر کرده‌ام، سعی نمودم عدالتی را ایجاد کنم که در نظر او نیکو باشد، اما وقتی پیام انجیل را شنیدم، متوجه شدم که آنچه را که با ناتوانی می‌کوشیدم به انجام برسانم، توسط خداوند عیسای مسیح به انجام رسیده است؛ آن هم درست زمانی که او به خاطر من روی صلیب جان داد و کار نجات بخش خود را با قیامی شکوهمند به پایان رساند. اگر کار هنوز انجام نشده باشد، اگر من صرفاً تصویری از تحقق آن داشته باشم؛ پس من تیره‌روترین انسان روی زمینم؛ کلاه من پس معرکه است، زیرا هنوز در گناهان خویش باقی مانده‌ام؛ پس زندگی مسیحی من به طور کلی به حقیقت گزارش عهد جدید بستگی دارد.»

تجربهٔ مسیحی وقتی به درد می‌خورد که شواهد مستند را تأیید کند، اما هرگز نمی‌تواند جایگزینی برای شواهد مستند ارائه نماید. ما می‌دانیم که داستان انجیل تا حدودی به این دلایل صادق هستند: تاریخ اولیهٔ اسنادی که آنها را ثبت می‌کند، شواهد مربوط به تالیف آنها، نیز شواهد درونی حقیقت آنها، همچنین عدم امکان توضیح آنها به عنوان روایتی مبتنی بر فریب یا افسانه. این شواهد عالی، از طریق تجربهٔ کنونی تأیید شده است؛ این تجربه‌ای است که به شواهد مستند، دلیلی می‌افزاید مبنی بر صراحت و بی‌واسطه بودن باورپذیری شگفت‌انگیزی که ما را از ترس رهانیده است. تجربهٔ مسیحی، زمانی کارآمد است که به ما کمک کند متقاعد شویم وقایع نقل شده در عهد جدید واقعا رخ داده‌اند، اما چه این وقایع رخ داده باشند و چه رخ نداده باشند، هرگز نمی‌توانند ما را مسیحی کنند. این گلی زیباست و باید به عنوان یک هدیه از جانب خداوند، قدردانی و شکرگزاری ما را برانگیزاند، اما اگر آن را از ریشه‌هایی که در کتاب مقدس دارد قطع کنید، می‌بینید که خیلی زود پژمرده می‌شود و می‌میرد.

بنابراین مکاشفه‌ای که شرحی از آن در کتاب مقدس آمده، نه تنها تأیید دوبارهٔ حقایق ابدی را در بر می‌گیرد (این موضوع از ضروریات است، زیرا حقایق توسط

اثر کورکننده گناه پنهان شده‌اند)، بلکه مکاشفه‌ای است که معنای آنچه را که خدا انجام داده بیان می‌کند.

محتویات کتاب مقدس منحصر به فردند، اما واقعیت دیگری هم در مورد کتاب مقدس وجود دارد که حائز اهمیت است. کتاب مقدس ممکن است حاوی گزارشی از مکاشفه واقعی از جانب خدا و با این حال پر از خطا باشد؛ بنابراین قبل از اینکه بتوان اقتدار کامل کتاب مقدس را ثابت کرد، لازم است آموزه مسیحی الهام را به آموزه مکاشفه مسیحی بیفزاییم. آموزه اخیر به این معناست که کتاب مقدس نه تنها گزارشی از وقایع مهم است، بلکه خود این گزارش، حقیقت است. یعنی نویسندگان علی‌رغم حفظ کامل عادت‌های فکری و گفتاری خود، چنان از خطا در امان مانده‌اند، که کتاب به دست آمده «شریعت خطاناپذیر ایمان و عمل» است.

این آموزه «الهام کامل»^۱ موضوعی است که دائماً مورد سوءتعبیر قرار گرفته است؛ مخالفان آن طوری صحبت می‌کنند که گویی شامل یک نظریه عاری از تفکر و مکانیکی از فعالیت روح القدس است. ادعا می‌شود که در این آموزه، روح به عنوان دیکته‌کننده کتاب مقدس به نویسندگانی که در واقع کمی سریع‌تر از تندنویسان بودند، معرفی می‌شود، اما مسلماً تمام این کاریکاتورها بی‌اساس‌اند و تعجب‌برانگیز است که افراد باهوش باید در مورد این موضوع آن‌قدر نابینا باشند که حتی مقالات و رسالات کاملاً در دسترس را که در آنها آموزه الهام به طور کامل آمده است بررسی نکنند. شیوه درست این است که پیش از تمسخر ناپسند موضوعی، آن را به صورت شخصی مورد بررسی قرار دهیم. اما در مورد کتاب مقدس، چنین خویشتنداری‌های پژوهشی به نوعی نابجا تلقی می‌شوند؛ پس خیلی ساده‌تر آن است که فرد به چند صفت ناپسند، مانند «عاری از تفکر و مکانیکی» یا مشابه آن بسنده کند. چرا وقتی مردم استهزا را ترجیح می‌دهند،

۱. Plenary Inspiration؛ باوری که معتقد است کتاب مقدس، الهامی است آسمانی و از خدا آمده و اینکه تمام قسمت‌های کتاب مقدس به شکل مساوی دارای اقتدار هستند.

خود را درگیر انتقادی جدی کنیم؟ چرا به یک حریف واقعی حمله کنید، وقتی سرنگونی یک مترسک آسان تر است؟^۱

در واقع، آموزه «الهام کامل»، فردیت نویسندگان کتاب مقدس را انکار نمی‌کند و استفاده آنها از ابزار معمولی برای کسب اطلاعات را نادیده نمی‌گیرد. در این آموزه، هیچ گونه بی‌توجهی به موقعیت‌های تاریخی که منجر به پیدایش نوشته‌های کتاب مقدس شده، رخ نداده است، اما این آموزه چیزی را که انکار می‌کند، وجود خطا در کتاب مقدس است. در این آموزه، فرض بر این است که روح القدس چنان ذهن نویسندگان کتاب مقدس را آگاه کرده که آنها از افتادن در اشتباهی که همه کتاب‌های دیگر را تحت تاثیر قرار می‌دهد، مصون مانده‌اند، اما طبق آموزه الهام، روایت نقل شده در کتاب، در واقع یک گزارش از واقعیت است؛ کتاب مقدس «شریعت خطاناپذیر ایمان و عمل» است.

مطمئناً ادعای شگفت‌انگیزی است و تعجبی ندارد که به آن حمله شده است، اما مشکل اینجاست که حمله همیشه منصفانه نیست. اگر واعظ لیبرال به آموزه «الهام کامل» به این دلیل اعتراض کند که در واقع اشتباهاتی در کتاب مقدس وجود دارند، ممکن است هم حق با او باشد و هم در اشتباه باشد؛ به هر حال، بحث باید در زمینه و درک مناسب شکل بگیرد، اما اغلب واعظ مایل است از پرسش ظریف اشتباهات در کتاب مقدس بپرهیزد (پرسشی که ممکن است باعث رنجش عوام شود)، لذا او ترجیح می‌دهد که صرفاً برخلاف نظریه‌های «عاری از تفکر و مکانیکی بودن» در آموزه الهام صحبت کند؛ مانند نظریه «دیکته»، یا حتی «استفاده خرافی از کتاب مقدس به عنوان طلسم» یا موارد مشابه. همه چیز برای فرد عادی بسیار بی‌ضرر به نظر می‌رسد. آیا واعظ لیبرال نمی‌گوید که کتاب مقدس دارای خاستگاه «الهی» است و یا به عبارتی در واقع

۱. نمی‌توان انکار کرد که برخی از افراد در کلیسای مدرن، پس زمینه نقل قول‌های کتاب مقدس را نادیده می‌گیرند و ویژگی‌های انسانی نویسندگان کتاب مقدس را از قلم می‌اندازند. اما به شکلی توجیه‌ناپذیر، گویا این طور تلقین می‌شود که این شیوه معیوب استفاده از کتاب مقدس به کسانی که به الهام کتاب مقدس پایبند بودند، نسبت داده می‌شود.

الهی تر است، چون انسانی تر است؟ چه چیزی می‌تواند آموزنده‌تر از این باشد؟ چنین ظواهری فریبنده هستند. کتاب مقدسی که مملو از خطاست، مطمئناً به معنای «الهی» در تفکر همه‌خدایی مدرن، الهی است؛ تفکری که بر اساس آن، خدا فقط نام دیگری برای مسیر جهان با تمام نقص‌ها و همه گناهان آن است، اما خدایی که مسیحیان او را می‌پرستند، خدای حقیقت است.

باید پذیرفت که بسیاری از مسیحیان آموزه «الهام کامل» را قبول ندارند؛ این آموزه را نه تنها مخالفان لیبرال مسیحیت، بلکه بسیاری از مسیحیان واقعی هم رد کرده‌اند. مسیحیان بسیاری در کلیساهای مدرن هستند که در منشا مسیحیت صرفاً یک محصول تکاملی نمی‌بینند، بلکه آن را یک ورودی واقعی از قدرت خلاق خدا می‌دانند. آنها برای نجاتشان به هیچ عنوان بر تلاش‌های شخصی خود برای زندگی مسیح‌گونه متکی نیستند، بلکه به مسیح و خون کفاره‌کننده او وابسته‌اند. افراد زیادی در کلیسای مدرن علی‌رغم اینکه پیام اصلی کتاب مقدس را می‌پذیرند، معتقدند که این پیام صرفاً بر اساس اختیارات شاهدان قابل اعتماد به ما رسیده است و هدایت فراطبیعی روح خدا در کار ادبی آنها هیچ گونه دخالتی نداشته است. بسیاری معتقدند که کتاب مقدس در نقطه مرکزی، یعنی در گزارش خود از کار نجات بخش مسیح دارای حقانیت است؛ با این حال معتقدند که حاوی خطاهای بسیاری نیز هست. چنین افرادی واقعاً لیبرال نیستند، بلکه مسیحی هستند، زیرا آنها پیامی را که مسیحیت به آن وابسته است، به عنوان حقیقت پذیرفته‌اند. شکاف بزرگی، آنها را از انکارکنندگان عمل فراطبیعی خدا (که مسیحیت روی آن برپا یا واژگون می‌شود) جدا می‌کند.

با این حال، پرسش دیگری مطرح است که آیا بنا بر منطق، دیدگاه واسطه‌ای نسبت به کتاب مقدس (که به این ترتیب حفظ می‌شود)، قابل دفاع است یا خیر؟ مشکل اینجاست که ظاهراً خود خداوند ما دیدگاه والای کتاب مقدسی داشته است که توسط لیبرال‌ها رد می‌شود؛ مسئله دیگری که در اینجا پیش می‌آید و نویسنده کتاب، قاطعانه به آن پاسخ منفی می‌دهد، این است که آیا دلهره درباره

کتاب مقدسی که چنین امتیازاتی می‌دهد، اصلاً با حقایق قابل توجیه است یا خیر؟ باید توجه کرد که اگر فرد مسیحی، مزایای مسیحی بودن خود را غنیمت بشمارد، حق اقتدار را در کل کتاب مقدس می‌یابد؛ یعنی در کتابی که فرد مسیحی آن را صرفاً نه کلام انسان، بلکه کلام خدا می‌داند.

لیبرالیسم مدرن، بسیار متفاوت است. فرد لیبرال مدرن نه تنها آموزه «الهام کامل» بلکه محترم شمردن کتاب مقدس را رد می‌کند؛ کتابی که در برابر هر کتاب قابل اعتمادی بایسته و شایسته است. اما چه چیزی جایگزین دیدگاه مسیحیان از کتاب مقدس می‌شود؟ دیدگاه لیبرال در مورد حق اقتدار در مذهب چیست؟ گاهی اوقات این تصور ایجاد می‌شود که لیبرال مدرن، اقتدار مسیح را جایگزین اقتدار کتاب مقدس می‌کند؛ فرد لیبرال می‌گوید که او نمی‌تواند چیزی را بپذیرد که به عنوان آموزه‌های اخلاقی منحرف عهد عتیق یا استدلال‌های پیچیده پولس می‌شناسد، اما او خود را مسیحی واقعی می‌داند، زیرا با رد بقیه کتاب مقدس، تنها به عیسی وابسته است.

اما این تصور کاملاً نادرست است. لیبرال مدرن واقعاً به اقتدار عیسی پایبند نیست؛ حتی اگر هم بود، همچنان شناخت خود را از خدا و طریق نجات، بسیار ناچیز و جزئی می‌کرد. سخنان عیسی که در دوران خدمت زمینی او بیان شد، دربردارنده همه آن چیزی نیست که ما درباره خدا و راه نجات می‌دانیم، زیرا به سختی می‌تواند معنای کار نجات‌بخش عیسی را پیش از وقوع، به طور کامل بیان کند. در واقع می‌توان معنای آن را از طریق نبوت بیان کرد و در حقیقت، عیسی حتی در روزهای زندگی جسمانی‌اش بر زمین نیز با استفاده از نبوت به این رویداد اشاره کرد، اما طبیعتاً توضیح کامل، تنها پس از انجام کار می‌تواند ارائه شود. در واقع این همان کاری است که خدا کرد. این تصور که تعالیم روح القدس چون از طریق رسولان داده شده است، اقتدار پایین‌تری از تعلیم شخص عیسی دارد، نه تنها توهین به روح خدا، بلکه توهین به خود عیسی هم هست.

در واقع، لیبرال مدرن حتی به اقتدار عیسی هم پایبند نیست. به طور قطع شخص

لیبرال، سخنان عیسی را آن گونه که در اناجیل ثبت شده اند، نمی پذیرد، زیرا در میان سخنان ثبت شده عیسی چیزهایی یافت می شوند که برای کلیسای لیبرال مدرن بسیار نفرت انگیز هستند. عیسی در سخنان ثبت شده خود به مکاشفه کامل تری اشاره می کند که بعدها از طریق رسولانش ارائه می شود؛ بنابراین، بدیهی است که آن دسته از سخنان عیسی که لیبرالیزم مدرن آن را معتبر می داند، ابتدا باید طی یک فرایند انتقادی از میان انبوهی از گفته های ثبت شده انتخاب شوند. روند انتقادی قطعاً بسیار دشوار است و اغلب این شبهه ایجاد می شود که منتقد تنها آنچه را که با ایده های ازپیش تعیین شده اش مطابقت دارد، به عنوان سخنان واقعی عیسی تاریخی نگه می دارد، اما حتی پس از تکمیل فرایند غربالگری، محقق لیبرال هنوز نمی تواند تمام گفته های عیسی را به عنوان سخنان معتبر بپذیرد. او در نهایت باید اعتراف کند که حتی عیسی «تاریخی» که توسط مورخان جدید بازسازی شده است، چیزهایی گفته که نادرست هستند.

معمولاً خیلی چیزها پذیرفته می شوند، اما این موضوع محفوظ است که اگرچه همه آنچه عیسی گفته درست نیست، «هدف مرکزی و اصلی زندگی» او را همچنان باید به عنوان مقررات کلیسا در نظر گرفت. اما هدف زندگی عیسی چه بود؟ بر اساس کوتاه ترین و اولین انجیل نگاشته شده (اگر نقد مدرن بپذیرد): «پسرانسان نیز نیامد تا خدمتش کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی در راه بسیاری بنهد» (مرقس ۱۰: ۴۵). در اینجا مرگ نیابتی عیسی به عنوان «هدف زندگی» اش مطرح می شود؛ البته احتمالاً کلیسای لیبرال مدرن چنین سخنی را به حاشیه می راند. حقیقت این است که هدف زندگی عیسی که توسط لیبرالیزم مدرن کشف شده، هدف زندگی عیسی واقعی نیست و صرفاً نمایانگر آن عناصری در تعلیم عیسی است (البته جدا شده و به اشتباه تفسیر شده) که با روش و مرام تازه همسو است. برخی از اصول اخلاقی انتخاب شده در موعظه بالای کوه پذیرفته شده اند، نه به این دلیل که آموزه های عیسی هستند، بلکه به این دلیل که با اندیشه های جدید موافق اند.

بنابراین، اینکه لیبرالیزم مدرن مبتنی بر اقتدار عیسی است، اصلاً درست نیست. در واقع، لیبرالیزم مدرن موظف است مبانی گسترده کاملاً ضروری در مثل و تعلیم عیسی را رد کند، به ویژه آگاهی او از اینکه همان ماشیح آسمانی است. اقتدار واقعی برای لیبرالیزم، تنها می‌تواند «آگاهی مسیحی» یا «تجربه مسیحی» باشد، اما یافته‌های آگاهی مسیحی را چگونه باید تصدیق کرد؟ مطمئناً نه با اکثریت آرای کلیسای سازمان‌یافته، بدیهی است که چنین روشی تمام آزادی آگاهی را از بین می‌برد. پس تنها اقتدار می‌تواند تجربه فردی باشد. حقیقت فقط می‌تواند چیزی باشد که به صورت شخصی به «کمک» او می‌آید. بدیهی است که چنین اقتداری اصلاً اقتدار نیست، زیرا تجربه فردی بی‌نهایت متنوع است و حقیقتی که به عنوان چیزی که فقط در زمان خاصی کارکرد داشته باشد در نظر گرفته شود، دیگر حقیقت نیست؛ نتیجه یک شک بی‌پایان است.

از سوی دیگر، فرد مسیحی در کتاب مقدس، کلام خدا را می‌یابد. نباید گفته شود که وابستگی به کتاب، امری مرده یا ساختگی است. اصلاحات قرن شانزدهم بر اساس اقتدار کتاب مقدس پایه‌گذاری شد، اما جهان را شعله‌ور ساخت. وابستگی به کلام انسان بردگی است، اما وابستگی به کلام خدا حیات است. اگر به حال خود رها می‌شدیم و کلام مبارک خدا را نداشتیم، دنیا تیره و تاریک می‌گشت. کتاب مقدس برای مسیحیان یک شریعت سنگین نیست، بلکه همان منشور بزرگ آزادی مسیحی است.

با توجه به اینکه بنیان لیبرالیزم با مسیحیت متفاوت است، بنابراین تعجبی ندارد که لیبرالیزم کاملاً با مسیحیت فرق دارد. مسیحیت بر بنیان کتاب مقدس بنا شده است. مسیحیت چه از لحاظ فکری و چه از لحاظ زندگی، بر اساس کتاب مقدس بنا شده، اما لیبرالیزم بر پایه تغییر احساسات بشر گناهکار بنا شده است.

فصل پنجم: مسیح

تاکنون سه تفاوت میان لیبرالیزم و مسیحیت را از نظر گذرانده‌ایم. این دو مذهب، از نظر پیش‌فرض‌های پیام مسیحی، نگرش نسبت به خدا و انسان متفاوت هستند. همچنین در ارزیابی خود از کتابی که پیام در آن ثبت شده نیز تفاوت‌هایی دارند. پس تعجبی ندارد که آنها اساساً با توجه به خود پیام با یکدیگر متفاوت هستند. اما پیش از بررسی پیام، باید شخصی را که پیام بر او استوار است بررسی کنیم؛ آن شخص، عیسی است و لیبرالیزم و مسیحیت در نگرش خود نسبت به عیسی، تفاوت‌های جدی با هم دارند.

نگرش مسیحیت نسبت به عیسی در کل عهد جدید به چشم می‌خورد. در سال‌های اخیر مرسوم شده که بررسی شهادت عهد جدید با رساله‌های پولس شروع گردد و گاه بر این دیدگاه استوار است که رساله‌های پولس، منابع اطلاعاتی «اولیه» هستند؛ در حالی که اناجیل، «ثانویه» در نظر گرفته می‌شوند. در حقیقت، اناجیل و همین‌طور رسالات، منابع اولیه با بالاترین ارزش ممکن هستند، اما شروع با پولس مرسوم‌تر است؛ مرسوم بودن آن مدیون توافق گسترده‌ای است که

دربارهٔ رساله‌های پولس وجود دارد. تاریخ تالیف و نویسندگان اناجیل همچنان موضوع بحث برانگیزی است، اما همهٔ مورخان صاحب نظر، چه مسیحی و چه غیرمسیحی، در مورد تالیف و تاریخ تقریبی رساله‌های اصلی پولس اتفاق نظر دارند. آنچه به صورت قطعی تایید شده، این است که مهم‌ترین رسالات موجود را که به پولس نسبت می‌دهند، واقعا توسط مردی از نسل اول مسیحیان نوشته شده است که خود معاصر عیسی بوده و با برخی از دوستان صمیمی عیسی ارتباط داشته است. با این اوصاف، نگرش این نمایندهٔ نسل اولی مسیحیت، در مورد عیسی ناصری چه بوده است؟

پاسخ، عاری از هر شک و شبهه‌ای است. پولس رسول به وضوح همیشه در یک رابطهٔ واقعا مذهبی نسبت به عیسی قرار داشت. عیسی برای پولس صرفا الگوی ایمان نبود. او اساسا هدف ایمان بود. مذهب پولس، ایمانی از جنس ایمان عیسی به خدا را شامل نمی‌شد؛ مذهب او منوط به ایمان به عیسی بود. در حقیقت، اشاره به عیسی به عنوان الگو در رسالات پولس غایب نیست و قطعا در زندگی پولس نیز غایب نبوده است. علاوه بر این، پولس نه تنها در فعل و عمل تجسم و کفاره، بلکه حتی در زندگی روزمرهٔ عیسی در فلسطین، با نمونه بودن عیسی مواجه شد. از اغراق در این مورد باید پرهیز کرد. به طور مشخص، پولس چیزهای بیشتری در مورد زندگی عیسی می‌دانست؛ خیلی بیشتر از آنچه که صلاح دید در رسالات خود بنویسد. واضح است که رسالات، حاوی تمام راهنمایی‌های پولس به کلیساها در آغاز زندگی مسیحی‌شان نیست، اما حتی پس از پرهیز از اغراق، این واقعیت به اندازهٔ کافی شایان توجه است. واقعیت مسلم این است که تقلید از عیسی هرچند برای پولس مهم بود، اما تحت الشعاع چیزی به مراتب مهم‌تر قرار گرفت. نه نمونه بودن عیسی، بلکه کار نجات‌بخش او، برای پولس در جایگاه اول قرار داشت. مذهب پولس اساسا مانند ایمان عیسی، ایمان به خدا نبود، بلکه ایمان به عیسی بود. پولس سرنوشت ابدی روح خود را بدون هیچ تردیدی به عیسی سپرد. منظور ما از اینکه می‌گوییم پولس در یک

رابطهٔ واقعا مذهبی با عیسی قرار داشت، همین است.

اما پولس اولین کسی نبود که در این رابطهٔ مذهبی با عیسی قرار گرفت. بدیهی است که در این نقطهٔ تعیین‌کننده، او فقط نگرش خود را نسبت به عیسی حفظ می‌کرد؛ نگرشی که قبلا توسط کسانی که پیش از او مسیحی شده بودند، پذیرفته شده بود. در واقع پولس با قانع شدن توسط شاگردان پیشین به چنین نگرشی دست پیدا نکرده بود؛ او در مسیر دمشق توسط خود خداوند ایمان آورد و مسیحی شد. اما ایمانی که به این ترتیب باعث الزام می‌شد، در بنیان‌ها مانند ایمانی بود که قبلا شاگردان پیشین را مجاب کرده بود. در واقع، پولس گزارشی از کار نجات‌بخش مسیح را به عنوان چیزی که «دریافت» شده بود، معرفی می‌کند. ظاهرا این گزارش در کلیسای اولیه با اعتماد به نجات‌دهنده همراه بوده است. پولس اولین کسی نبود که به عیسی ایمان آورد؛ ایمانی که او به خدا داشت، مانند ایمان عیسی به خدا، ایمانی متمایز بود. پولس اولین کسی نبود که عیسی را موضوع ایمان قرار داد.

بدون شک، این موارد نزد همه پذیرفته شده‌اند، اما پیشینیان پولس چه کسانی بودند که عیسی را موضوع ایمان خود قرار دادند؟ همیشه پاسخ مشخص این بوده است که آنها شاگردان اولیهٔ او در اورشلیم بودند، این پاسخ واقعا محکمی است. در سال‌های اخیر تلاش عجیبی توسط بوسِت و هیتمولر^۱ برای ایجاد تردید در این پاسخ صورت گرفته است؛ آنها ادعا کردند آنچه که پولس «دریافت کرد»، نه از کلیسای اولیهٔ اورشلیم، بلکه از جوامع مسیحی مانند انطاکیه بوده است. این تلاش برای ایجاد پیوند فزون‌تر بین کلیسای اورشلیم و پولس به شکست منجر شده است. رسالات، به‌راستی اطلاعات فراوانی در مورد روابط پولس با اورشلیم ارائه می‌دهند. پولس عمیقا به کلیسای اورشلیم علاقه‌مند بود. او در مخالفت با مخالفان یهودی‌اش که در موارد خاص بر ضد او به رسولان اولیه شکایت کرده بودند، بر توافق خود با پطرس و بقیه تأکید می‌کند، اما حتی یهودیان نیز با طریقی

۱. Wilhelm Heitmüller and Wilhelm Bousset؛ محققان و الهیدانان آلمانی عهد جدید.

که پولس، عیسی را موضوع ایمان می‌دانست، مخالفتی نداشتند. در این مورد کمترین شبهه‌ای در رسالات وجود ندارد. در مورد جایگاه شریعت موسی در زندگی مسیحی مباحثاتی مطرح بود؛ اگرچه یهودیان در اعتراض به رسولان اولیه بر ضد پولس کاملاً ناعادلانه جبهه‌گیری کرده بودند، اما از قرار معلوم، رسولان اولیه در خصوص طرز نگرش نسبت به عیسی، حتی کوچک‌ترین جانبداری از افرادی که بر ضد تعالیم پولس به آنها متوسل شده بودند، بروز ندادند. بدیهی است که پولس در اینکه عیسی را موضوع ایمان مذهبی قرار دهد (چیزی که قلب و روح مذهب پولس بود) با کسانی که پیش‌تر از او رسول بودند اختلاف نظری نداشت؛ اگر چنین اختلاف نظری وجود داشت، «دست رفاقتی» که ستون‌های کلیسای اورشلیم به پولس دادند (غلاطیان ۲: ۹) امکان‌پذیر نبود. حقایق واقعاً مثل روز روشن هستند. کل تاریخ اولیه مسیحیت، معمای نامیدکننده است؛ مگر اینکه کلیسای اورشلیم و همچنین پولس، عیسی را موضوع ایمان مذهبی قرار داده باشند. مسیحیت اولیه مسلماً تقلید صرف از عیسی نبود.

اما آیا این «ایمان به عیسی» با تعلیم خود عیسی تبیین شد؟ در واقع، این پرسش را در فصل دوم پاسخ داده‌ایم. در آنجا نشان دادیم که عیسی نه تنها خود را از انجیلش جدا نکرد، بلکه برعکس، خود را به عنوان نجات‌دهنده انسان‌ها معرفی کرد؛ اثبات این حقیقت، بالاترین دستاورد جیمز دنی^۱ فقیه بود؛ کار او در کتاب «عیسی و انجیل»^۲ از برخی جهات ناقص است و به دلیل تساهل بیش از حد نسبت به برخی نقدهای مدرن خدشه‌دار شده است، اما صرفاً به دلیل همین تساهل در خصوص بسیاری از مسائل مهم، نظریه اصلی آن استوارتر است. دنی نشان می‌دهد که صرف نظر از اینکه چه دیدگاهی در مورد شالوده انجیل اتخاذ شود و چه عناصری در انجیل به عنوان عناصر ثانویه رد شوند، حتی «عیسای تاریخی» فرضی که پس از فرایند نقد باقی می‌ماند، همچنان با صراحت خود را نه تنها به عنوان نمونه‌ای برای ایمان، بلکه به عنوان موضوع ایمان معرفی می‌کند.

1. James Denney

2. Jesus and the Gospel

علاوه بر این، باید اضافه کرد که عیسی با سبک کردن یوغی که پیشنهاد کرده بود، اعتماد مردم را جلب نکرد. او نگفت: «به من اعتماد کن که تو را مقبول خدا کنم، زیرا مقبولیت نزد خدا سخت نیست، خداوند آن چنان هم گناه را جدی نمی‌گیرد.» برعکس، عیسی خشم خدا را به شیوه‌ای وحشتناک‌تر از آنچه بعدها توسط شاگردانش ارائه شد، آشکار کرد. این عیسی بود، نه عیسایی که لیبرال‌های مدرن، او را به عنوان مروج عشق بی‌قید و شرط معرفی می‌کنند. این عیسی بود که از تاریکی بیرونی و آتش ابدی صحبت کرد، از گناهی که نه در این دنیا و نه در آن دنیا بخشیده نمی‌شود. در تعالیم عیسی، هیچ چیزی دربارهٔ شخصیت خدا وجود ندارد که به خودی خود بتواند اعتماد و ایمان را جلب کند. در واقع چنین تظاهر هولناکی تنها می‌تواند باعث ناامیدی در قلب ما گناهکاران شود. اعتماد تنها زمانی به وجود می‌آید که به طریق نجات خدا توجه کنیم؛ این راه در عیسی یافت می‌شود. عیسی از طریق کم‌اهمیت جلوه دادن آنچه برای گناهکاران ضروری بود تا بتوان در برابر تخت مهیب خدا بی‌عیب ایستاد، اعتماد مردم را جلب نکرد. برعکس، او با معرفی ماهیت شگفت‌انگیز خود، اعتمادها را جلب کرد. تقصیر گناه بزرگ بود، اما عیسی بزرگ‌تر بود. به گفتهٔ عیسی، خدا پدری مهربان بود؛ بله او پدری مهربان بود، اما نه برای جهان گناه‌آلود، بلکه برای آنان که خود او، از طریق پسر به پادشاهی خود آورده بود. حقیقت این است که شهادت عهد جدید در خصوص عیسی به عنوان موضوع ایمان، یک شهادت کاملاً یکپارچه است. این موضوع، چنان عمیق در روایت مسیحیت اولیه ریشه دوانده که با هیچ فرایند انتقادی حذف نمی‌شود. عیسایی که در عهد جدید از آن صحبت می‌شود، معلمی پارسا و پرچمدار سبک جدیدی از زندگی مذهبی نبود، بلکه کسی بود که او را به عنوان نجات‌دهنده می‌دانستند و او خود را به عنوان کسی که مردم می‌توانند به او اعتماد کنند، معرفی می‌کرد.

اما لیبرالیزم مدرن، او را به گونه‌ای کاملاً متفاوت به تصویر می‌کشد. مسیحیان در یک رابطهٔ مذهبی با عیسی قرار دارند. لیبرال‌ها در یک رابطهٔ مذهبی با

عیسی نیستند. چه تفاوتی می‌تواند از این عمیق‌تر باشد؟ واعظ لیبرال مدرن به عیسی احترام می‌گذارد، نام عیسی را همیشه بر زبان دارد و از عیسی به عنوان عالی‌ترین مکاشفه خدا صحبت می‌کند. او وارد زندگی مذهبی عیسی می‌شود یا سعی می‌کند وارد شود، اما او در رابطه مذهبی با عیسی نیست. عیسی برای او نمونه‌ای برای ایمان است، نه موضوع ایمان. لیبرال مدرن می‌کوشد با همان ایمانی که عیسی به خدا داشت، به خدا ایمان داشته باشد، اما او به عیسی ایمان ندارد.

به عبارت دیگر، بر اساس لیبرالیزم مدرن، عیسی بنیانگذار مسیحیت بود، زیرا او اولین مسیحی بود و مسیحیت عبارت است از حفظ یک زندگی مذهبی که عیسی آن را بنیان نهاد.

اما آیا عیسی واقعا مسیحی بود؟ یا به بیانی دیگر، آیا ما به عنوان مسیحی می‌توانیم، یا باید، از هر نظر وارد تجربه عیسی شویم و او را از هر نظر الگوی خود قرار دهیم؟ مشکلات عدیده‌ای در مورد این پرسش پیش می‌آید.

اولین مشکل در آگاهی مسیحی عیسی ظاهر می‌شود. شخصی که قرار است به عنوان الگوی خود در نظر بگیریم، گمان می‌کرد انسانی است که پسر آسمانی هم هست و قرار است داور نهایی تمام زمین باشد؛ آیا می‌توانیم در این مورد از او تقلید کنیم؟ مشکل فقط این نیست که عیسی بار ماموریت خاصی را بر دوش کشیده که هرگز نمی‌تواند ماموریت ما باشد؛ ممکن است بر این مشکل غلبه شود. ما هنوز هم می‌توانیم مطابق با موقعیت خود در زندگی، به عیسی به عنوان الگو اقتدا کنیم. اما مشکل بعدی جدی‌تر است. مشکل واقعی این است که اگر طبق آنچه لیبرالیزم مدرن مقید به باور آن است، ادعای والای عیسی ناموجه باشد، لکه‌ای اخلاقی بر شخصیت عیسی نقش می‌بندد. در مورد آدمی که تا این حد از مسیر فروتنی و عقلانیت دور شده که باور کند مقدرات ابدی جهان به او واگذار شده، چه فکری باید کرد. حقیقت این است که اگر عیسی صرفاً یک الگو باشد، اصلاً الگوی شایسته‌ای نیست، چون ادعا می‌کند چیزی بیشتر از یک الگوست.

لیبرالیزم مدرن معمولاً در برابر این مخالفت، از سیاست تساهل و مصالحه استفاده می‌کند. لیبرالیزم می‌گوید آگاهی مسیحایی در اواخر تجربه عیسی پدید آمد و واقعاً بنیادی نبود. مورخان لیبرال این‌طور ادامه می‌دهند که آنچه واقعاً بنیادی بود، آگاهی از پسر بودن نسبت به خدا بود؛ این آگاهی مشترکی است که ممکن است برای هر شاگرد فروتنی پیش بیاید. بر اساس این دیدگاه، آگاهی مسیحایی تنها به عنوان یک تفکر پسین پدید آمده است. از نظر آنها، عیسی در رابطه با خدا به عنوان پتری بی‌عیب، کاملاً از موضع خود آگاه بود، اما او متوجه شد که چنین رابطه‌ای بین خدا و دیگران وجود ندارد. به این ترتیب، عیسی از ماموریت خود آگاه شد تا به واسطه آن دیگران را به مکان ممتازی که خودش در اختیار داشت، برساند. آن ماموریت بود که او را منحصر به فرد می‌کرد و برای بیان منحصر به فرد بودنش، در اواخر عمر و تقریباً خلاف میلش، عنوان ناهنجار «مسیح بودن» را پذیرفت.

در سال‌های اخیر، شکل‌های فراوانی از این دست بازسازی‌های روان‌شناسی در مورد زندگی عیسی مطرح شده است. دنیای مدرن بهترین تلاش‌های ادبی خود را صرف این کار کرده است، اما تیر همه این تلاش‌ها به سنگ خورده است. در وهله اول، هیچ مدرک واقعی مبنی بر تاریخی بودن عیسای بازسازی شده وجود ندارد. منابع از عیسایی که در اواخر عمر و خلاف میلش مقوله مسیح را پذیرفته، چیزی نمی‌گویند. برعکس، تنها عیسایی که معرفی می‌کنند، عیسایی است که کل خدمت خود را بر ادعای شگفت‌انگیز خود بنا کرده است. در وهله دوم، حتی اگر بازسازی جدید را تاریخی فرض کنیم، باز هم به هیچ وجه، گرهی از این مشکل باز نمی‌شود. مشکل، امری اخلاقی و روان‌شناسانه است. چگونه ممکن است کسی را که آن‌قدر از مسیر راستی و صحت عمل دور شده که خود را داور تمام زمین تصور می‌کند، الگوی بشر دانست؟ اینکه بگوییم عیسی مقوله مسیح را با اکراه و در اواخر عمر پذیرفت، به هیچ وجه پاسخ این اعتراض نیست. مهم نیست که او چه زمانی تسلیم وسوسه شد، واقعیت این است که در این

دیدگاه، او تسلیم شد و این شکست اخلاقی، لکه‌ای محوناشدنی بر شخصیت او بر جای می‌گذارد. بدون شک می‌توان برای او بهانه‌تراشی کرد و در حقیقت بهانه‌های بسیاری توسط مورخان لیبرال مطرح شده است. اما چه بر سر ادعای لیبرالیزم مبنی بر مسیحی بودن راستین آمده است؟ آیا می‌توان انسانی را که در برابر منتقدان روزگار خویش نیازمند توجیه و عذرتراشی است، چنان پنداشت که پیوندش با آنان، حتی به اندک شباهتی، همسان پیوند عیسای عهد جدید با کلیسای مسیحیان باشد؟

در باب ایده «عیسی به عنوان اولین مسیحی» معضل دیگری هم وجود دارد؛ این مشکل به نگرش عیسی نسبت به گناه برمی‌گردد. اگر عیسی به واسطه آگاهی مسیحایی خود از ما جداست، او حتی بیشتر به دلیل عدم وجود احساس گناه در وجودش از ما جداست.

با توجه به بی‌گناهی عیسی، مورخان لیبرال مدرن خود را در بالاترین سطح می‌بینند. تایید اینکه او بی‌گناه بود، به معنای دست کشیدن از بسیاری از سهولت‌های دفاع از مذهب لیبرال است که مورخان لیبرال مشتاق حفظ آن هستند، و شامل فرضیات خطرناکی درباره ماهیت گناه می‌شود، زیرا اگر گناه صرفاً نقص و ناکامل بودن است، چگونه می‌توان آن را در فرایندی از طبیعت که قرار است همیشه در حال تغییر و پیشرفت باشد کاملاً نفی کرد؟ ایده «بی‌گناهی» یا حتی واقعیت گناه، ما را ملزم می‌کند که گناه را تخطی از یک شریعت ثابت یا معیاری ثابت تصور کنیم و این به خودی خود دربردارنده مفهومی از خیر مطلق است. اما نگرش تکاملی مدرن از جهان، به مفهوم دقیق کلمه، هیچ حقی برای پذیرش چنین خیر مطلقى ندارد. به هر حال، اگر اجازه بدهیم که چنین خیر مطلقى در نقطه‌ای معین در فرایند کنونی جهان رخنه کند، درگیر فلسفه فراطبیعی می‌شویم و همان‌طور که بعدتر به آن خواهیم پرداخت، این همان چیزی است که بازسازی جدید مسیحیت مایل است از آن اجتناب کند. کافی است یک بار تصدیق کنید که عیسی بی‌گناه بوده و همه انسان‌های دیگر گناهکار بوده‌اند تا بلافاصله وارد

تضادی آشتی‌ناپذیر با کل دیدگاه تازه بشوید. از سوی دیگر، اگر مخالفت‌هایی از سوی مجامع علمی، همسو با دیدگاه لیبرالیزم، با بی‌گناهی عیسی وجود دارد، در نقطه مقابل هم، مخالفت‌های بسیار روشنی از سوی مجامع اعتقادی و مذهبی با گناهکاری او هست. و این مخالفت‌ها، چه از سوی لیبرالیزم مدرن و چه از سوی الهیات کلیسای تاریخی، به یک اندازه چالش‌برانگیزند. اگر عیسی مانند سایر مردم گناهکار می‌بود، آخرین بقایای منحصربه‌فرد بودن او نیز ناپدید می‌شد و تمام توسعه رشد پیشین مسیحیت از بین می‌رفت.

مورخ لیبرال مدرن در مواجهه با این بلاتکلیفی تمایل دارد در چاه ادعاهای عجولانه نیفتد. وقتی عیسی به شاگردانش یاد داد که بگویند: «قرض‌های ما را ببخش»، مطمئن نیستم که خود او همین دعا را با آنها نکرده باشد. از طرف دیگر مورخ لیبرال واقعا با نتایج منطقی شک خود روبه‌رو نخواهد شد. او در عین سرگشتگی، به همین ادعا دلخوش است که چه عیسی بی‌گناه باشد چه نباشد، بی‌نهایت بالاتر و والاتر از دیگران است. احتمالا به ما می‌گویند اینکه عیسی «بی‌گناه» بود یا نه، پرسشی آکادمیک است که به اسرار مطلق مربوط می‌شود. کاری که ما باید انجام دهیم، این است که با احترام محض در برابر قدوسی تعظیم کنیم که در مقایسه با ناپاکی ما همانند نوری سفید در تاریکی است.

اینکه فرار از چنین مشکلاتی قانع‌کننده نیست نیاز به اثبات ندارد؛ بدیهی است که الهیدان لیبرال می‌کوشد مزایای مذهبی تایید بی‌گناهی عیسی را در همان زمانی به دست بیاورد که مزایای علمی فرضی انکار آن را. دغدغه فعلی ما اصلا این پرسش نیست. ما به دنبال این نیستیم که بفهمیم آیا عیسی در حقیقت بی‌گناه بود یا خیر. آنچه اکنون باید ملاحظه کرد، صرفا این است که عیسی، به هر تقدیر، در روایتی که از زندگی‌اش به دست ما رسیده، چه گناهکار بوده یا نبوده، هیچ آگاهی نسبت به گناه از خود نشان نداده است. حتی اگر جمله «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟» به این معنا باشد که عیسی صفت «نیکویی» را برای خود انکار می‌کرد (که نمی‌کرد)، این مسئله که او هرگز در کلام ثبت‌شده‌اش به هیچ وجه

به گونه‌ای قابل فهم در زندگی با گناه تلاقی نداشته، همچنان صادق است. شرح روایت وسوسه در بیابان به ما می‌گوید عیسی چگونه مانع ورود گناه شد، اما درباره اینکه پس از نفوذ گناه چطور با آن برخورد کرد، اطلاعاتی نداریم. به عبارت دیگر، همان‌طور که در اناجیل ثبت شده، تجربه مذهبی عیسی هیچ اطلاعاتی در مورد شیوه احتمالی حذف گناه به ما نمی‌دهد.

با این حال در اناجیل، عیسی دائماً به عنوان کسی که با گناه دست و پنجه نرم می‌کند معرفی شده است. او همیشه فرض می‌کند که افراد دیگر گناهکار هستند. با این حال هرگز در خود گناهی نمی‌یابد. در اینجا تفاوت شگفت‌انگیزی بین تجربه عیسی و تجربه ما به چشم می‌خورد.

این تفاوت‌ها باعث می‌شوند که تجربه مذهبی عیسی نتواند به عنوان تنها پایه زندگی مسیحی عمل کند. واضح است که مسیحیت، طریقی برای رهایی از گناه است. اگر مسیحیت این نباشد که بی‌فایده است، چون همه انسان‌ها گناه کرده‌اند. در واقع، از همان ابتدا همین‌طور بود. چه آغاز موعظه مسیحیت در روز پنتیکاست باشد و چه زمانی که عیسی اولین بار در جلیل تعلیم داد، در هر صورت یکی از اولین پیام‌های مسیحیت «توبه» بود. در سرتاسر عهد جدید، مسیحیت کلیسای اولیه به وضوح به عنوان راهی برای رهایی از گناه معرفی شده است، اما اگر مسیحیت راهی برای رهایی از گناه است، پس عیسی مسیحی نبوده است. زیرا عیسی، تا آنجا که می‌دانیم، هیچ گناهی نداشت که بخواهد از شرش خلاص شود.

پس چرا مسیحیان اولیه خود را شاگردان عیسی می‌نامیدند و چرا خود را به نام او گره می‌زدند؟ پاسخ ساده است: آنها خود را با نام او پیوند زدند، نه به این دلیل که او در رهایی از گناه نمونه آنها بود، بلکه به این دلیل که روش آنها برای رهایی از گناه از طریق او مهیا شده بود. در واقع، کاری که عیسی انجام داد، آنها را مسیحی کرد، نه اینکه زندگی عیسی برای ایشان نمونه بود. این شهادت همه گزارش‌های اولیه‌ای است که به دست ما رسیده است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، این گزارش

در مورد پولس رسول به کامل‌ترین شکل عنوان شده است. پولس به وضوح و تنها به خاطر کاری که عیسی برای او روی صلیب انجام داده بود، خود را از شر گناه نجات یافته می‌دانست، اما پولس تنها نبود. «مسیح برای گناه ما مرد» چیزی نبود که پولس آغاز یا ابداع کرده باشد؛ این چیزی بود که پولس «دریافت» کرده بود. طبق نظر کلیسای اولیه، مزایای کار نجات‌بخش مسیح از طریق ایمان دریافت می‌شد. حتی اگر فرمول باستانی این باور، به پولس نسبت داده شود، خود این اعتقاد به وضوح به همان ابتدای مسیحیت بازمی‌گردد. مسیحیان اولیه احساس می‌کردند که به نجات نیاز دارند. آنها پرسیدند چگونه باید بار گناه برداشته شود؟ پاسخ مثل روز روشن بود. آنها به سادگی به عیسی اعتماد کردند تا آن بار را بردارد. به عبارت دیگر به او «ایمان» آوردند.

در اینجا دوباره به واقعیت مهمی برمی‌خوریم که در ابتدای این فصل به آن اشاره کردیم. مسیحیان اولیه، عیسی را نه تنها الگوی ایمان، بلکه در درجه اول موضوع ایمان می‌دانستند. مسیحیت از ابتدا طریقی برای رهایی از گناه بود که به واسطه اعتماد به عیسای ناصری محقق می‌شد. اما اگر عیسی موضوع ایمان مسیحی بود، پس همان قدر که خدا مذهبی است، عیسی هم مسیحی بود.

خدا موضوع همه مذاهب است. او به طور مطلق برای همه مذاهب ضروری است. اما خود خدا تنها وجودی در جهان است که هرگز نمی‌تواند در ذات خود مذهبی باشد. در مورد عیسی، تا آنجا که به ایمان مسیحی مربوط می‌شود، نیز همین‌طور است. ایمان مسیحی، اعتماد به عیسی به منظور برداشتن گناه است. او نمی‌توانست به خودش ایمان بیاورد (به معنایی که در اینجا مد نظر ماست). بنابراین او مسلماً مسیحی نبود. اگر به دنبال تصویری کامل از زندگی مسیحی باشیم، نمی‌توانیم آن را در تجربه مذهبی عیسی بیابیم.

این نتیجه‌گیری باید به دو اعتراض پاسخ بدهد.

در وهله اول، گفته می‌شود که آیا ما در ادای حق مطلب نسبت به انسانیت واقعی عیسی که توسط اعتقادات کلیسا و همچنین الهیدانان مدرن تایید شده

کوتاهی نمی‌کنیم؟ وقتی می‌گوییم عیسی ایمان مسیحی را همان قدر می‌تواند به تصویر بکشد که خدا می‌تواند مذهبی باشد، آیا تجربه مذهبی را که عنصری ضروری در انسانیت واقعی است، انکار نمی‌کنیم؟ اگر عیسی یک انسان واقعی است، آیا نباید چیزی بیشتر از موضوع ایمان مذهبی بوده باشد؟ آیا او برای خود، مذهبی نداشته است؟ پاسخ چندان دور از ذهن نیست. به یقین عیسی برای خود مذهب داشت. دعای او دعای واقعی بود، ایمانش ایمان مذهبی واقعی بود، رابطه‌اش با پدر آسمانی‌اش صرفاً رابطه فرزند با پدر نبود، رابطه آن مرد با خدایش بود، به یقین عیسی مذهب داشت. بدون این مسئله، انسانیت او واقعاً ناقص می‌بود. بدون شک عیسی مذهب داشت. این واقعیت بسیار مهم است، اما به همان اندازه هم مهم است که بدانیم مذهب عیسی مسیحیت نبود؛ مسیحیت، راهی برای رهایی از گناه است و عیسی عاری از گناه بود. مذهب او مذهب بهشتی بود، نه مذهب انسانیت گناهکار. این مذهبی بود که شاید بتوانیم به نوعی به آن برسیم؛ یعنی ملکوتی که مسیحیت و لیبرالیزم هر دو ادعای آن را دارند، در زمانی که فرایند تطهیر ما کامل شود (اگرچه حتی در آن زمان نیز خاطره رستگاری هرگز ما را رها نخواهد کرد). اما مطمئناً این مذهبی نیست که بتوانیم با آن شروع کنیم. مذهب عیسی، مذهب پسری بی‌آزار بود. مسیحیت مذهبی است برای رسیدن به فرزندی، از طریق عمل نجات‌بخش مسیح.

در وهله دوم، چنانچه این نتیجه‌گیری درست باشد، این اعتراض مطرح می‌شود که عیسی از ما دور شده است؛ از نظر ما، او دیگر برادر و الگوی ما نیست. از این اعتراض استقبال می‌کنیم، چون به ما کمک می‌کند از سوء تفاهم و اغراق اجتناب کنیم.

به یقین اگر غیرت ما برای حفظ عظمت و منحصربه‌فرد بودن عیسی، ما را بر آن دارد که او را آن قدر از خود جدا کنیم که دیگر نتواند احساس ضعف‌های ما را لمس کند، نتیجه فاجعه‌بار خواهد بود و آمدن عیسی اهمیت خود را تا حد زیادی از دست خواهد داد، اما باید توجه کرد که برای نزدیک بودن، همیشه شباهت لازم

نیست؛ تجربه یک پدر در رابطه شخصی با پسرش، با تجربه پسر در رابطه شخصی با پدرش کاملاً متفاوت است، اما همین تفاوت، پدر و پسر را بیشتر به هم پیوند می‌دهد. پدر نمی‌تواند احساسات خاص فرزندی را درک کند و پسر نمی‌تواند در محبت خاص پدرانۀ پدر سهیم شود. با این حال شاید هیچ رابطه برادرانه‌ای نتواند تا این حد نزدیک باشد. پدر بودن و پسر بودن مکمل یکدیگرند؛ از همین رو تفاوت وجود دارد، اما از همین تفاوت شاهد پیوند و ارتباطی تنگاتنگ نیز هستیم. ممکن است در مورد رابطه ما با عیسی نیز تا حدودی همین‌طور باشد؛ اگر او دقیقاً مانند خود ما بود، اگر عیسی فقط برادر ما بود، نمی‌توانستیم به اندازه وقتی که او نجات‌دهندۀ ماست به او نزدیک شویم.

با این توصیف‌ها، عیسی در حقیقت برای ما یک برادر و همچنین یک نجات‌دهنده است؛ برادر بزرگ‌تری که می‌توانیم طریق‌های او را دنبال کنیم. تقلید از عیسی در زندگی مسیحی جایگاهی اساسی دارد. این کاملاً درست است که او را به عنوان نمونه‌عالی و تنها الگوی کامل خود بشناسیم.

به یقین در حوزه اخلاق، جای کمترین بحثی نیست. صرف نظر از اینکه چه دیدگاهی در مورد منشا و ذات والای او وجود دارد، عیسی قطعاً یک زندگی انسانی واقعی داشت و در آن وارد روابط انسانی متنوعی شد که فرصتی را برای دستیابی به دستاوردهای اخلاقی فراهم می‌کند. زندگی پاک و کامل او، بدون تارک دنیا شدن و احساس دوری از مردم سپری شد. محبت فداکارانه او نه تنها در اعمال مقتدرانه، بلکه در اعمال محبت‌آمیزی اعمال می‌شد که فروتن‌ترین ما، اگر اراده داشته باشیم، قدرت تقلید نمودن از آن را داریم. تاثیرگذارتر از همه جزئیات، تاثیر نامشخص و جامعیت اثر است. گویی عیسی بسیار بزرگ‌تر از هر یک از گفته‌ها یا اعمال فردی خویش است. آرامش، فداکاری و قدرت او شگفتی تمام اعصار بوده است. جهان هرگز نمی‌تواند الهام‌بخشی آن الگوی درخشان را از دست بدهد.

از این گذشته، عیسی نه تنها الگویی برای روابط انسانی، بلکه الگویی برای رابطه انسان با خدا نیز هست. تقلید از او می‌تواند به حوزه مذهب و اخلاق نیز

کشیده شود و باید هم این‌طور شود. در واقع در عیسی مذهب و اخلاق هرگز از هم جدا نشدند. هیچ عنصر واحدی در زندگی او بدون ارجاع به پدر آسمانی‌اش قابل درک نیست. عیسی مذهبی‌ترین انسان تاریخ است. او بدون فکر خدا هیچ کاری نکرد و حرفی نزد و فکری از خاطرش نگذشت. اگر الگو بودن عیسی اصلاً معنایی داشته باشد، این است که زندگی انسانی بدون حضور آگاهانه خدا (حتی اگر ظاهراً این زندگی خدمتی بشردوستانه مانند خدمت عیسی باشد)، چیزی جز یک انحراف اخلاقی شرارت‌آمیز نیست. اگر واقعاً می‌خواهیم از قدم‌های عیسی پیروی کنیم، باید از حکم اول و دوم اطاعت کنیم؛ ما باید خداوند، خدای خود را با تمامی قلب و جان و ذهن و قوت خود دوست داشته باشیم. تفاوت بین خدمت عیسی و ما فقط برای تأکید بر این درس است و نه باطل کردن آن؛ اگر کسی که تمام قدرت به او داده شده بود، نیاز به احیا و تقویت در دعا داشت؛ چقدر بیشتر ما چنین نیازی داریم. اگر کسی که سوسن‌های صحرا جلال خدا را بر او آشکار کردند، همچنان به معبد می‌رفت، قطعاً ما حتی بیشتر از او به چنین چیزی نیاز داریم. اگر آن حکیم و قدوس می‌توانست بگوید: «اراده تو کرده شود»، به یقین ما که حکمت‌مان مانند حماقت کودکان است، باید بیشتر تسلیم باشیم.

بنابراین عیسی بهترین الگو برای انسان است، اما عیسایی که می‌تواند الگو باشد، عیسای بازسازی‌شده لیبرال مدرن نیست، بلکه فقط عیسای عهد جدید است. عیسای لیبرالیزم مدرن، ادعاهای خیره‌کننده‌ای را مطرح کرد که مبتنی بر واقعیت نبود؛ چنین رفتاری هرگز نباید به یک هنجار تبدیل شود. عیسای لیبرالیزم مدرن در تمام مدت خدمتش از زبانی افراطی و پوچ استفاده کرد و تنها می‌توان امیدوار بود که تقلید از این عیسی منجر به همان میزان افراط در شاگردان مدرن او نشود. اگر واقعاً به چشم یک الگو و سرمشق به عیسای بازسازی‌شده طبیعت‌گرایانه نگاه می‌کردیم، به‌زودی یک فاجعه رخ می‌داد. اما در واقع، فرد لیبرال مدرن، واقعاً عیسای مورخان لیبرال را به عنوان الگو قبول نمی‌کند. کاری که او واقعاً در عمل انجام می‌دهد، این است که به عنوان الگوی

خود، یک نماینده ساده از مذهبی غیرآموزه‌ای بسازد که حتی مورخان توانای مکتب خودش نیز می‌دانند که این نماینده هرگز وجود نداشته است، مگر در تصورات انسان‌های مدرن.

تقلید از عیسای واقعی، یعنی عیسای عهد جدید که در قرن اول میلادی زندگی می‌کرد بسیار متفاوت است. این عیسی ادعاهای والایی را مطرح کرد، اما ادعاهای او، رؤیاهای افراطی یک فرد هواخواه نبود، بلکه حقیقتی به دور از اغراق بود. بنابراین حرف‌هایی که بر زبان عیسای تقلیل‌یافته و بازسازی‌شده مدرن، دیوانه‌کننده یا پوچ به نظر می‌رسد، بر لبان عیسای تاریخی عهد جدید مملو از برکت برای بشریت است. عیسی از پیروان خود می‌خواست که حاضر باشند حتی مقدس‌ترین پیوندها را قطع کنند؛ او گفت: «هر که نزد من آید و از پدر و مادر... خود نفرت نداشته باشد شاگرد من نتواند بود» و «اجازه دهید مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند.» شنیدن این سخنان از زبان کسی که صرفاً یک نبی ساخته‌شده توسط لیبرالیزم مدرن است، وحشتناک و شریانه است، اما اگر آنها از دهان عیسای واقعی بیرون بیایند، والا و عالی هستند. چه رسالت عظیمی بود که چنان سخنان ستایش‌آمیزی را بیان کرد! و چه شگفت‌انگیز است تسلیم شدن پسر ازلی! چه الگوی بی‌بدیلی است برای فرزندان انسان! پولس به الگوی نجات‌دهنده جسم‌شده متوسل گردید و گفت: «همان فکر در شما باشد که در مسیح عیسی بود.» تقلید از عیسای واقعی، هرگز انسان را به قهقرا نمی‌کشانند.

اما الگوی عیسی تنها در صورتی نمونه کامل است که او در آنچه به مردم عرضه داشت، عادل بوده باشد. در درجه اول، او نه دستورالعمل، بلکه نجات را ارائه کرد. او خود را موضوع ایمان انسان معرفی نمود. لیبرالیزم مدرن، عیسی را موضوع ایمان نمی‌داند، اما افراد مسیحی این را پذیرفته‌اند. پس تفاوت عمیقی در نگرش لیبرالیزم مدرن و مسیحیت نسبت به عیسای خداوند وجود دارد. لیبرالیزم او را الگو و راهنما می‌داند و مسیحیت او را به عنوان یک نجات‌دهنده معرفی

می‌کند. لیبرالیسم از او الگویی برای ایمان می‌سازد، اما مسیحیت، او را موضوع ایمان قرار می‌دهد.

تفاوت نگرش‌ها نسبت به عیسی به تفاوت‌های عمیق در کیستی عیسی بستگی دارد. اگر عیسی همان کسی باشد که مورخان لیبرال ادعا می‌کنند، اعتماد به او نابجاست. نگرش ما نسبت به او می‌تواند نگرش شاگرد به استاد باشد، نه بیشتر. اما اگر او همان کسی باشد که عهد جدید معرفی می‌کند، پس می‌توانیم با خیال راحت سرنوشت ابدی روح خود را به او بسپاریم. تفاوت بین لیبرالیسم و مسیحیت در مورد شخص خداوند ما چیست؟

پاسخ به جزئیات ممکن است دشوار باشد، اما اساس مطلب را می‌توان تا حدی در این جمله گنجانده که لیبرالیسم، عیسی را زیباترین گل بشریت می‌پندارد و مسیحیت، او را شخصی فراطبیعی می‌داند.

درک و برداشت از عیسی به عنوان یک شخص فراطبیعی در سراسر عهد جدید جریان دارد. البته این برداشت در رسالات پولس کاملاً واضح است. پولس بدون کوچک‌ترین تردیدی عیسی را از بشر عادی جدا کرد و او را در کنار خدا جای داد. سخنان او در غلاطیان ۱:۱ تنها نمونه‌ای است از آنچه در جای جای رساله‌ها ظاهر می‌شود: «... رسولی که رسالتش نه از جانب انسان‌ها و نه به واسطه انسان، بلکه به واسطه عیسای مسیح و خدای پدر است که او را از مردگان برخیزانید.»

تقابل یکسانی عیسای مسیح و انسانیت عادی، در همه جا پیش‌فرض است. پولس در واقع عیسای مسیح را انسان می‌نامد. اما نحوه صحبت او از عیسی به عنوان یک انسان، تنها برداشتی را که قبلاً «دریافت» شده، عمیق‌تر می‌کند. پولس طوری از انسانیت عیسی صحبت می‌کند گویی این حقیقت که عیسی یک انسان بود، امری عجیب و شگفت‌انگیز است. به هر حال، یک واقعیت فوق‌العاده این است که در رسالات پولس، عیسی در همه جا از بشریت عادی جدا شده است. الوهیت مسیح در همه جا پیش‌فرض است؛ اینکه پولس کلمه یونانی را که در انجیل انگلیسی «خدا» ترجمه شده، در مورد عیسی به کار می‌برد یا

نه، مسئله کوچکی است. مطمئناً با توجه به رومیان ۵:۹ انکار این امر بسیار دشوار است. به هر حال، کلمه «خداوند»، نامی است که پولس پیوسته برای اشاره به عیسی از آن استفاده می‌کند و در واقع به اندازه واژه «خدا» به الوهیت اشاره دارد. حتی در میان ادیان بت‌پرستی که نوکیشان ایمان آورده توسط پولس با آن آشنا بودند، این نام دارای الوهیت بود. آنچه از اهمیت بسزایی برخوردار است، این است که در ترجمه یونانی عهد عتیق که در زمان پولس رایج بود و توسط خود او به کار می‌رفت، واژه «خداوند» ترجمه یونانی «یهوه» در متن عبری بود.

پولس در مورد خطاب قرار دادن عیسی با عبارات شگفت‌انگیز ترجمه عهد عتیق یونانی که در آن از کلمه «خداوند» برای نامگذاری خدای اسرائیل استفاده شده، تردیدی ندارد. اما آنچه شاید برای استقرار آموزه پولس در مورد شخص مسیح از همه مهم‌تر باشد، این است که پولس همه جا رویکردش نسبت به عیسی، رویکردی مذهبی است. بنابراین، کسی که موضوع ایمان مذهبی است، مطمئناً فقط انسان نیست، بلکه یک شخص فراطبیعی و در واقع خداست.

بنابراین پولس، عیسی را فردی فراطبیعی می‌داند. این واقعیت به‌تنهایی تعجب‌آور خواهد بود. پولس معاصر با عیسی بود. به‌واقع چنین عیسایی باید بوده باشد که به این سرعت او را بالاتر از مرزهای بشریت عادی و در کنار خدا قرار بدهند.

البته چیز بسیار شگفت‌انگیزتری هم وجود دارد. نکته واقعا شگفت‌انگیز این است که دیدگاهی که پولس نسبت به عیسی داشت، دیدگاه دوستان صمیمی عیسی نیز بود. این واقعیت در رسالات پولس ظاهر می‌شود، چه رسد به شواهد دیگر. واضح است که رسالات، وحدت اساسی بین پولس و رسولان اولیه در مورد شخص مسیح را پیش‌فرض قرار می‌دهند، زیرا اگر در این مورد اختلاف نظری وجود داشت، قطعاً مطرح می‌شد. حتی یهودیان که مخالفان سرسخت پولس بودند، از قرار معلوم هیچ مخالفتی با برداشت پولس از عیسی به عنوان یک شخص فراطبیعی نداشتند. نکته واقعا چشمگیر در مورد دیدگاه پولس

نسبت به مسیح این است که پولس از آن دفاع نمی‌کند. برداشت پولس از عیسی به‌ندرت به طور نظام‌مند در رسالات ارائه شده است. با این حال همه جا به عنوان پیش‌فرض مشهود است. نتیجه مثل روز روشن است، برداشت پولس از شخص مسیح یک امر مسلم در کلیسای اولیه بود. با توجه به این موضوع، پولس در هماهنگی کامل با تمام مسیحیان فلسطینی ظاهر می‌شود. افرادی که با عیسی راه رفته و با او صحبت کرده بودند و او را تحت محدودیت‌های جزئی زندگی زمینی دیده بودند، کاملاً با پولس موافق بودند و او را فردی فراطبیعی می‌دانستند که بر عرش می‌نشیند.

دقیقاً همان روایت از عیسی که در رسالات پولس پیش‌فرض گرفته شده، در گزارش تفصیلی اناجیل از زندگی عیسی هم آمده است. اناجیل با پولس در معرفی عیسی به عنوان یک شخص فراطبیعی موافق هستند و این توافق نه در یک یا دو انجیل، بلکه در هر چهار انجیل ظاهر می‌شود. اگر اصلاً چنین روزی وجود داشته باشد که انجیل یوحنا، به عنوان روایتی از عیسایی که خداوند است، بتواند با انجیل مرقس به عنوان روایتی از یک عیسای انسانی در تقابل باشد، مطمئناً مدت خیلی زیادی از آن گذشته است. برعکس، هر چهار انجیل به وضوح شخصی را نشان می‌دهند که خیلی بالاتر از بشر عادی است و انجیل مرقس که کوتاه‌ترین و طبق نقد جدید، کهن‌ترین انجیل است، به طور خاص آثار قدرت فوق‌انسانی عیسی را برجسته می‌سازد. در هر چهار انجیل به نظر می‌رسد که عیسی دارای قدرتی حاکم بر نیروهای طبیعت است. در هر چهار انجیل، مانند کل عهد جدید، عیسی به عنوان یک شخص فراطبیعی ظاهر می‌شود.

اما منظور از شخص فراطبیعی چیست؟ و اصلاً فراطبیعی یعنی چه؟ مفهوم «فراطبیعی» با مفهوم «معجزه» پیوند تنگاتنگی دارد. معجزه، امری فراطبیعی است که در دنیای بیرونی ظاهر می‌شود. اما فراطبیعی چیست؟ در این خصوص تعاریف زیادی ارائه شده است. با این حال فقط یک تعریف واقعاً درست است. یک واقعۀ فراطبیعی رویدادی است که توسط قدرت مستقیم

خداوند و متمایز از قدرت غیرمستقیم او رخ می‌دهد؛ اگر این تعریف را برای فراطبیعی بپذیریم، امکان فراطبیعی بودن، دو چیز را پیش‌فرض می‌گیرد: اول، وجود خدای شخصیت‌مند و دوم، وجود نظم واقعی در طبیعت. بدون وجود خدای شخصیت‌مند، ورود هدفمند قدرت خدا به نظم جهان امکان‌پذیر نخواهد بود؛ و بدون وجود واقعی نظم در طبیعت، هیچ تمایزی بین رویدادهای طبیعی و فراطبیعی وجود نداشته و همه رویدادها فراطبیعی خواهند بود، یا بهتر است بگوییم کلمه «فراطبیعی» اساساً بی‌معنی می‌شود. در واقع، تمایز بین «طبیعی» و «فراطبیعی» به معنای مستقل بودن طبیعت از خدا نیست. منظور این نیست که وقتی خداوند حوادث فراطبیعی را به وقوع می‌رساند، حوادث طبیعی توسط او اتفاق نمی‌افتند؛ بلکه برعکس، فرد باورمند به فراطبیعت، هرچه را به وقوع می‌پیوندد، کار خدا می‌داند. او معتقد است در حوادثی که طبیعی نامیده می‌شوند، خداوند از ابزارها استفاده می‌کند، اما در حوادث فراطبیعی از هیچ ابزاری استفاده نمی‌کند، بلکه نیروی خلاق خود را به نمایش می‌گذارد. به عبارت دیگر، تمایز بین امر طبیعی و فراطبیعی، صرفاً تمایز بین فعل مشیت الهی و عمل خلاق خداست. معجزه، درست به اندازه همان عمل اسرارآمیزی که جهان را به منصه ظهور برساند، یک کار خلاق است.

این برداشت از فراطبیعی کاملاً به دیدگاه خدا‌باورانه نسبت به خدا بستگی دارد. خدا‌باوری باید نخست از «خداانگاری» (دِئِزِم)^۱ و سپس از «همه‌خدایی» (پَنْتِئِزِم) متمایز شود.

بر اساس دیدگاه «خداانگاری»، خداوند جهان را مانند یک ماشین خلق و سپس آن را مستقل از خود رها کرد. چنین دیدگاهی با واقعیت فراطبیعی ناسازگار است. معجزات کتاب مقدس خدایی را معرفی می‌کنند که پیوسته مراقب و هادی مسیر این جهان است. معجزات کتاب مقدس، نفوذهای خودسرانه از

۱. Deism؛ بر اساس آن، خدای خالق وجود دارد، اما به طور مستقیم در امور جهان دخالتی نمی‌کند و هیچ برنامه‌ای برای هدایت و سعادت انسان ندارد.

قدرتی نیست که ارتباطی با جهان ندارد، بلکه ظاهراً برای به انجام رساندن نتایجی در نظم طبیعت است. در واقع، در معجزات کتاب مقدس می‌بینیم که خلاف تصور «خداانگاری» از خدا، امر طبیعی و فراطبیعی با هم در جریان هستند. برای مثال، در روایت اناجیل از خوراک دادن به پنج هزار نفر، چه کسی می‌تواند دقیقاً بگوید پنج نان و دو ماهی چه سهمی داشتند و یا چه کسی می‌تواند بگوید بخش طبیعی رویداد کجا متوقف شد و بخش فراطبیعی آن از کجا شروع شد؟ با این حال، آن رویداد اگر رخ داده باشد، قطعاً از نظم طبیعت فراتر رفته است. پس معجزات کتاب مقدس کار خدایی نیست که هیچ نقشی در مسیر طبیعت ندارد، بلکه کار خدایی است که از طریق اعمال مشیت خود، «همه مخلوقات و همه کارهایشان را حفظ و رهبری می‌کند».

اما برداشت از مفهوم فراطبیعی نه تنها با «خداانگاری»، بلکه با «همه خدایی» یا وحدت وجود نیز ناسازگار است؛ «همه خدایی»، خدا را با کلیت طبیعت یکی می‌کند. بنابراین، بر اساس دیدگاه «همه خدایی» تصورناپذیر است که چیزی از بیرون بتواند وارد مسیر طبیعت شود. ناسازگاری مشابه با فراطبیعی در اشکال خاصی از آرمان‌گرایی نیز ظاهر می‌شود که وجود واقعی را برای نیروهای طبیعت انکار می‌کند. اگر آنچه به نظر می‌رسد ارتباطی طبیعی است، صرفاً ارتباطی در ذهن الهی باشد، در این صورت نمی‌توان بین آن دسته از عملیات ذهن الهی که به صورت معجزه ظاهر می‌شوند و آنهایی که رویدادهای طبیعی هستند، تفاوت قائل شد. بارها شنیده‌ایم که گفته شده همه وقایع اثر خلقت است. در این دیدگاه، اینکه بگوییم یک جسم مطابق قانون گرانش به سمت دیگری جذب می‌شود، فقط مهر تاییدی بر عبارت‌شناسی رایج است. آنچه واقعاً باید گفت این است که وقتی دو جسم، تحت شرایط خاصی در مجاورت یکدیگر قرار می‌گیرند، به هم نزدیک می‌شوند. بر اساس این دیدگاه، برخی پدیده‌ها در طبیعت، همواره از پی پدیده‌های دیگری می‌آیند و در واقع همین نظم توالی است که با بیان اینکه پدیده‌های اولی «علت» پدیده‌های دومی می‌باشند، شناخته می‌شود، اما باید

در نظر داشت که در همه موارد، علت واقعی خداست. بر اساس این دیدگاه، نمی‌توان بین وقایعی که با قدرت مستقیم خداوند به وقوع می‌پیوندند و حوادث دیگر، تمایزی قائل شد، زیرا بر اساس این دیدگاه همه وقایع این‌گونه تعریف شده و شکل گرفته‌اند. در مقابل چنین دیدگاهی، کسانی که تعریف ما از معجزه را می‌پذیرند، طبیعتاً تعریف عقل سلیم از علت را نیز پذیرفته‌اند. خدا همیشه علت اول است، اما در حقیقت علل ثانویه‌ای نیز وجود دارند؛ این علل در واقع ابزاری هستند که خداوند در سیر عادی جهان برای تحقق اهداف خود از آنها استفاده می‌کند؛ حذف چنین علل ثانویه‌ای منجر به تبدیل یک واقعه به معجزه خواهد شد.

گاه می‌شنویم گفته می‌شود که بالفعل بودن معجزات، اساس علم را زیر سؤال می‌برد. گفته می‌شود علم بر نظم توالی‌ها بنا شده است. فرض بر این است که اگر شرایط معینی در مسیر طبیعت فراهم شود، شرایط معین دیگری را به دنبال خواهد داشت، اما اگر قرار باشد رخدادهایی که بنا به تعریف خود، مستقل از همه شرایط قبلی هستند، دخل و تصرفی در طبیعت داشته باشند؛ آن موقع نظم طبیعی که علم بر آن استوار است، از هم گسیخته می‌شود. به عبارت دیگر معجزه عنصری از خودسری و عدم پاسخگویی را وارد جهان می‌کند.

در این اعتراض، تعریفی که واقعا مفهوم بنیادین مسیحیت از معجزه می‌باشد، نادیده گرفته شده است. بر اساس نگرش مسیحیت، معجزه با قدرت مستقیم خدا انجام می‌شود؛ این کار به دست یک مستبد خودسر و خارق‌العاده انجام نمی‌گیرد، بلکه توسط همان خدایی که نظم طبیعت به او تعلق دارد، محقق می‌شود؛ یعنی خدایی که شخصیت او از طریق کتاب مقدس مکشوف شده است. یقین داریم چنین خدایی خلاف منطقی که به مخلوقاتش داده عمل نمی‌کند، اما مداخله او هیچ‌گونه بی‌نظمی را در دنیایی که ساخته، وارد نمی‌کند. بر اساس دیدگاه مسیحیت، هیچ چیز خودسرانه‌ای در مورد معجزه وجود ندارد. معجزه رویدادی بی‌علت نیست، بلکه رویدادی است که منشا آن، تمامی نظم

است که در جهان وجود دارد و به طور کلی به کمترین حد از خودسری وابسته است و برخوردار از محکم‌ترین ثبات در میان همه چیز است، زیرا به شخصیت خدا وابسته است.

امکان معجزه با «خدا باوری» در هم تنیده شده است. پس از اعتراف به وجود خدای شخصیت‌مند، خالق و فرمانروای جهان، نمی‌توان هیچ محدودیتی اعم از محدودیت زمانی یا غیره، برای قدرت خلاق چنین خدایی تعیین کرد. وقتی اعتراف کنید که خداوند یک بار جهان را آفریده است، دیگر نمی‌توانید انکار کنید که او ممکن است دوباره چیزی خلق کند، ولی در عین حال این نقد را می‌شنویم که رخ دادن معجزات با احتمال معجزه متفاوت است. از این منظر، شاید بتوان پذیرفت که ممکن است معجزات رخ دهند، اما آیا آنها واقعا رخ داده‌اند؟

در ذهن انسان‌های مدرن این پرسش خیلی بزرگی است. به نظر می‌رسد که بار این پرسش حتی بر دوش افرادی که معجزات عهد جدید را می‌پذیرند، به شدت سنگینی می‌کند. از این رو، اغلب به ما می‌گویند که در گذشته، معجزات رویدادهایی بودند که برای کمک به ایمان در نظر گرفته می‌شدند، اما اکنون مانعی بر سر راه ایمان هستند. ایمان قبلاً از پی گزارش معجزات می‌آمد، اما اکنون فارغ از معجزات، ایمان وجود دارد. افراد قبلاً به عیسی ایمان می‌آوردند، چون عیسی معجزه می‌کرد، اما اکنون ما معجزات را می‌پذیریم، چون با دلایل دیگری به عیسی ایمان آورده‌ایم.

یک سردرگمی عجیب، زیربنای این شیوه رایج صحبت کردن است. از یک جهت، مطمئناً معجزات مانعی برای ایمان هستند، اما چه کسی تا به حال برخلاف این فکر کرده است؟ به طور قطع، این مسئله پذیرفتنی است که اگر روایت عهد جدید هیچ معجزه‌ای در خود نداشت، باور کردن آن بسیار آسان‌تر بود. هرچه یک روایت عادی‌تر باشد، پذیرش آن به عنوان گزارشی واقعی آسان‌تر است، اما روایات رایج عهد جدید از این حیث ارزش چندانی ندارند. باور عهد جدید بدون معجزات بسیار آسان‌تر خواهد بود، اما مشکل اینجاست که در آن صورت دیگر

عهد جدید ارزش باور کردن ندارد. بدون معجزات، عهد جدید حاوی شرحی از یک انسان پارساست، نه یک انسان کامل. این حقیقت دارد، زیرا او ادعاهای بزرگ و والایی کرد، ادعاهایی که حق نداشت بکند، اما مواجهه با مردی مقدس‌تر از بقیه انسان‌ها و مرگی که شکست او را نشان می‌دهد، چه سودی برای ما خواهد داشت؟ هرچه الگوی عیسی والاتر باشد، غم و اندوه ما از عدم دستیابی به آن الگو و ناامیدی ما زیر بار گناه، بیشتر می‌شود. یک مرد حکیم اهل ناصره جلیل ممکن است کسانی را که هرگز در زندگی خود با مشکل شر مواجه نشده‌اند راضی کند، اما صحبت کردن از یک آرمان برای کسانی که تحت اسارت و بندگی گناه هستند، تمسخری بی‌رحمانه است. با این حال، اگر عیسی صرفاً مردی بود مانند دیگر انسان‌ها، پس تنها چیزی که ما در او می‌داشتیم یک آرمان بود، اما دنیای گناه‌آلود به چیزی بیشتر نیاز دارد. وقتی نیاز ما این است که نیکی بر گناه پیروز شود، گفتن اینکه نیکویی در دنیا وجود داشته، تسلی کوچک و ناچیزی بیش نیست، اما پیروزی نیکی بر گناه، مستلزم ورود نیروی خلاق خداوند است و آن قدرت خلاق خدا با معجزات است که آشکار می‌شود. بدون معجزات، باور به عهد جدید ممکن است آسان‌تر باشد، اما چیزی که از طریق آن می‌توان باور کرد با آنچه اکنون به ما داده می‌شود، کاملاً متفاوت خواهد بود. بدون معجزات باید به داشتن یک معلم قانع باشیم، اما با معجزات ما یک نجات‌دهنده داریم.

مسئله جدا کردن معجزات از عهد جدید اشتباه محض است. اشتباه است که در باب قیام عیسی به گونه‌ای به بحث بنشینیم که انگار آنچه باید تصدیق شود صرفاً رستاخیز فرد خاصی در فلسطین قرن اول است. بدون شک شواهد موجود برای چنین رویدادی، به همان اندازه که شواهدی قوی هستند، می‌توانند ناکافی باشند. مورخ واقعاً موظف است بگوید که هیچ توضیح طبیعی درباره منشأ کلیسا هنوز کشف نشده است و شواهد برای وقوع معجزه، بسیار قوی هستند. حداقل می‌توان گفت که معجزات، رویدادهای بسیار غیرعادی هستند و در مورد هر معجزه گزارش شده، یک فرض خصمانه فاحش در برابر پذیرش فرضیه آن وجود

دارد. در این مورد، پرسش مربوط به قیام مردی که چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم نیست، بلکه درباره قیام عیسی است و عیسی به یقین یک شخص خارق‌العاده بود. منحصربه‌فرد بودن شخصیت عیسی، فرض خصمانه در برابر معجزه را از بین می‌برد. قیام یک فرد عادی از مردگان خیلی غیرمحتمل است، اما عیسی شبیه هیچ انسان دیگری نبود.

علی‌رغم تمام آنچه گفته شد، معجزات عهد جدید از راه دیگری هم پشتیبانی می‌شوند؛ آن هم وجود یک رویداد مناسب و دارای صلاحیت است. پیش‌تر گفتیم که معجزه رویدادی است که توسط قدرت مستقیم خدا به وقوع می‌پیوندد و این خدا، خدای نظم است. بنابراین زمانی که بتوان هدف معجزه را تشخیص داد، شواهد معجزه تا حد زیادی تقویت می‌شوند. این بدان معنا نیست که در مجموعه‌ای از معجزات می‌بایست برای هر معجزه علتی دقیق و مشخص قائل شد. همچنین بدان معنا هم نیست که در بررسی عهد جدید باید توقع داشته باشیم که چرایی دقیق وقوع یک معجزه را مشاهده کنیم و برای معجزه، علتی دیگر نیابیم، بلکه بدان معناست که پذیرش مجموعه‌ای از معجزات، زمانی واقعا آسان‌تر می‌شود که بتوان دلیل کافی برای کل مجموعه معجزات کشف کرد.

در مورد معجزات عهد جدید، یافتن چنین دلیل مکفی و واجد صلاحیتی اصلاً دشوار نیست. این علت پیروزی بر گناه است. بر اساس دیدگاه مسیحیت و طبق کتاب مقدس، بشر تحت لعنت شریعت مقدس خدا قرار دارد و مجازات هولناک شامل فساد و تباهی کل طبیعت ما می‌شود. تخطی‌های واقعی از ریشه گناه سرچشمه می‌گیرند و موجب بدتر شدن گناه هر انسان نزد خدا هستند. بر اساس این دیدگاه که نگاهی عمیق و صادقانه به حقایق مورد توجه زندگی دارد، بدیهی است که هیچ چیز طبیعی نیاز ما را برآورده نخواهد کرد. طبیعت، فساد مهلکی را منتقل می‌کند؛ امید را فقط باید در عمل اخلاقانه‌ای از جانب خداوند جست‌وجو کرد.

عمل خلاق خدا بسیار اسرارآمیز، خلاف تمام انتظارات و در عین حال کاملاً

مطابق با شخصیت خدایی که به عنوان خدای محبت مکاشفه شده، در کار نجات بخش مسیح یافت می شود. هیچ ثمره‌ای از انسانیت گناهکار نمی توانست بشریت را از گناه هولناکش خلاص کند یا نسل گناهکار را از باتلاق گناه نجات دهد، اما یک نجات دهنده از جانب خدا آمده است. ریشهٔ مذهب مسیحیت در آنجا نهفته است. دلیلی دارد که فراطبیعت اساس و جوهر ایمان مسیحی است. اما پذیرش فراطبیعت به اعتقاد به واقعیت گناه بستگی دارد. بدون اعتقاد به گناه، منحصر به فرد بودن عیسی را نمی توان درک کرد. تنها زمانی که گناهکاریم خود را با قدوسیت عیسی مقایسه می کنیم و متوجه شکافی می شویم که او را از بقیهٔ نسل بشر جدا کرده است. بدون اعتقاد به گناه، نمی توان رویداد عمل فراطبیعی خداوند را درک کرد. بدون اعتقاد به گناه، به نظر می رسد مژدهٔ نجات یک افسانهٔ پوچ است. اعتقاد به گناه در ایمان مسیحی، آن قدر اساسی است که نمی توان تنها از طریق یک فرایند استدلالی به آن دست یافت. فقط گفتن این موارد به تنهایی کفایت نمی کند: اینکه (۱) همهٔ انسان ها (طبق آنچه به من گفته شده است) گناهکارند؛ (۲) من یک انسان هستم؛ (۳) بنابراین فکر می کنم من هم باید گناهکار باشم. این استدلال فقط به باوری فرضی از گناه می انجامد، اما اعتقاد واقعی به گناه خیلی بدیهی تر از این حرف ها است؛ این در واقع به اطلاعاتی بستگی دارد که از بیرون می آیند؛ بستگی به مکاشفهٔ شریعت خدا دارد؛ بستگی به حقایق وحشتناکی دارد که در کتاب مقدس در مورد گناهکاری جهان شمول بشر بیان شده است. اما به این وحی که از بیرون آمده اکتفا نمی کند، بلکه با یقین کامل ذهن و قلب، درکی عمیق از وضعیت گمشدهٔ خود به دست می آورد؛ روشنایی بر وجدانی خاموش می تابد که سبب ایجاد انقلابی کوپرنیکی^۱ در نگرش فرد نسبت به دنیا و خدا می شود.

وقتی فردی این تجربه را پشت سر می گذارد، از ناپیایی سابق خود شگفت زده می شود و به طور خاص از نگرش قبلی خود نسبت به معجزات عهد جدید و شخصی فراطبیعی که در آنجا مکشوف شده حیرت می کند. انسان حقیقتاً

1. Copernican Revolution

توبه‌کار، فراطبیعت را ارج می‌نهد، زیرا متوجه شده است که هیچ چیز طبیعی نیاز او را برآورده نمی‌کند. جهان یک بار از سقوط انسان زیر و رو شده و اگر می‌خواهد که نجات یابد، باید دوباره زیر و رو شود.

با این حال، پذیرش پیش‌فرض‌های معجزه، باعث نمی‌شود بیان شهادت مربوط به معجزاتی که حقیقتاً رخ داده‌اند، غیرضروری شود؛ این شهادت خیلی قوی است. عیسای معرفی شده در عهد جدید مشخصاً یک شخص تاریخی بود و همه کسانی که واقعا با مسائل تاریخی دست و پنجه نرم کرده‌اند، کاملاً به این حقیقت اعتراف می‌کنند. عیسایی که در عهد جدید معرفی شده، یک شخص فراطبیعی بود، اما برای لیبرالیزم مدرن، یک فرد فراطبیعی هرگز تاریخی نیست. در این صورت برای کسانی که دیدگاه لیبرال را اتخاذ می‌کنند مشکلاتی به وجود می‌آید؛ عیسای عهد جدید تاریخی است. او فراطبیعی است. اما بر اساس پیش‌فرض لیبرال، آنچه فراطبیعی است، هرگز نمی‌تواند تاریخی باشد. مشکل تنها به وسیله جداسازی امر طبیعی از فراطبیعی در روایت عهد جدید از عیسی قابل حل است، تا آنچه فراطبیعی است رد شود و آنچه طبیعی است حفظ شود، اما روند جدایی هرگز موفقیت‌آمیز نبوده است. تلاش‌های زیادی صورت گرفته است و کلیسای لیبرال مدرن، قلب و روح خود را معطوف این تلاش کرده است، به طوری که به ندرت فصلی درخشان‌تر از «در جست‌وجوی عیسای تاریخی» در تاریخ روح انسان وجود دارد، اما همه این تلاش‌ها شکست خورده‌اند؛ مشکل اینجاست که معجزات روایت شده از عیسی در عهد جدید، گزارش و رویدادی زائد نیستند، بلکه بخشی از تار و پود اصلی آن به شمار می‌آیند؛ آنها ارتباط نزدیکی با ادعاهای والای عیسی دارند؛ آنها با خلوص بی‌چون و چرای شخصیت او پابرجا می‌مانند یا سقوط می‌کنند؛ آنها ماهیت ماموریت او را در جهان آشکار می‌کنند. با این حال، کلیسای لیبرال مدرن معجزات را رد می‌کند و به واسطه رد معجزات، کل شخصیت فراطبیعی خداوند ما رد می‌شود. در واقع نه برخی از معجزات، بلکه همه آنها رد می‌شوند. مهم نیست که برخی از آثار شگفت‌انگیز عیسی توسط

کلیسای لیبرال پذیرفته شده‌اند. وقتی فقط برخی از آثار شفا، تاریخی تلقی شوند، مطلقاً هیچ معنایی ندارد، زیرا لیبرالیزم مدرن آن آثار را دیگر فراطبیعی نمی‌داند، بلکه آنها را صرفاً به عنوان درمان‌های ایمانی از نوع خارق‌العاده به شمار می‌آورد. این وجود یا عدم وجود قدرت فراطبیعی واقعی است که حقیقتاً مهم است. علاوه بر این، چنین ارفاقی دربارهٔ درمان‌های ایمانی، در بهترین حالت، فقط برای زمانی کوتاه ما را با خود همراه می‌کند. ناباوران به فراطبیعت باید به‌کلی انبوه آثار شگفت‌انگیز را به عنوان افسانه یا اسطوره رد کنند.

پس این پرسش به تاریخی بودن این معجزه یا آن معجزه مربوط نمی‌شود، بلکه به تاریخی بودن همهٔ معجزات مربوط است. این واقعیت، اغلب نادیده گرفته می‌شود و معمولاً مبهم بودن آن، چیزی مانند بی‌انصافی را وارد حمایت از آرمان لیبرال می‌کند. واعظ لیبرال معجزه‌ای را مشخص کرده و به گونه‌ای بحث می‌کند که گویی این معجزه، تنها موضوع مورد بحث است؛ معجزه‌ای که معمولاً مورد توجه قرار می‌گیرد، تولد از باکره است. واعظ لیبرال بر امکان ایمان به مسیح، صرف نظر از اینکه چه دیدگاهی در مورد نحوهٔ ورود او به جهان اتخاذ شود، اصرار می‌ورزد. آیا نحوهٔ تولد شخص، تفاوتی در ذات و کیستی او ایجاد می‌کند؟ بنابراین، این تصور برای فرد عادی ایجاد می‌شود که واعظ لیبرال، خطوط اصلی روایت عهد جدید از عیسی را می‌پذیرد، با این حال صرفاً با این عنصر خاص در روایت مشکل دارد، اما چنین تصویری کاملاً نادرست است. درست است که برخی افراد، تولد از باکره را انکار کرده‌اند و با این حال روایت عهد جدید را دربارهٔ عیسی به عنوان یک شخص فراطبیعی پذیرفته‌اند، اما تعداد چنین افرادی بسیار کم و انگشت‌شمار است. ممکن است دشوار باشد که حتی یک فرد برجسته در روزگار ما پیدا شود؛ چرا که تولد از باکره به طور عمیق و آشکاری با کل ارائهٔ عهد جدید از مسیح همخوانی دارد. اکثریت قریب به اتفاق کسانی که تولد از باکره را رد می‌کنند، کل محتوای فراطبیعی عهد جدید را نیز رد می‌کنند و «رستاخیز» را در واقع آنچه معنای قطعی و قاطع «رستاخیز» نیست

تعریف می‌کنند؛ یعنی تداوم تاثیر عیسی یا وجود صرفاً روحانی عیسی را فراتر از قبر نمی‌پذیرند. ممکن است که در اینجا کلمات قدیمی به کار برده شوند، اما چیزی که آنها به آن اشاره می‌کنند از بین رفته است. شاگردان به ادامه وجود شخصیت مند عیسی حتی در سه روز غم‌انگیز پس از مصلوب شدنش ایمان داشتند. آنها صدوقی نبودند. آنها معتقد بودند که عیسی زنده است و در روز آخر قیام خواهد کرد، اما چیزی که آنها را قادر ساخت تا کار کلیسای مسیحیت را آغاز کنند، این بود که باور داشتند که جسد عیسی قبلاً به وسیله قدرت خدا از قبر برخیزانیده شده است. این باور مستلزم پذیرش فراطبیعت است. بنابراین پذیرش فراطبیعت، قلب و روح مذهبی است که ما به آن ایمان داریم. فارغ از هر تصمیمی، نباید از مشخص کردن موضع طفره رفت. موضوع، مربوط به معجزات فردی یا حتی معجزه مهمی مانند تولد از باکره نیست، بلکه به همه معجزات مربوط می‌شود. پرسشی که مربوط به همه معجزات باشد، صرفاً پرسش درباره پذیرش یا رد نجات‌دهنده‌ای است که عهد جدید معرفی می‌کند. وقتی معجزات را رد کنید، در عیسی زیباترین گل بشریت را دارید که چنان تاثیری بر پیروانش گذاشت که پس از مرگ او باور نکردند او مرده است، اما توهماتی را تجربه کردند و طبق آن توهومات گمان بردند او از مردگان برخاسته است. اگر معجزات را بپذیرید، نجات‌دهنده‌ای خواهید داشت که داوطلبانه برای نجات انسان به این دنیا آمد، برای گناهان ما بر روی صلیب رنج کشید، دوباره به قدرت خدا از مردگان برخاست و تا ابد زنده است تا برای ما شفاعت کند. تفاوت بین این دو دیدگاه، تفاوت بین دو مذهب کاملاً متفاوت است. زمان آن فرا رسیده که با این موضوع مواجه شویم. زمان آن فرا رسیده که استفاده گمراه‌کننده از عبارات سنتی را کنار بگذاریم و افراد، رک و پوست‌کنده حرف خود را بزنند. آیا عیسای عهد جدید را به عنوان نجات‌دهنده خود بپذیریم یا همصدا با کلیسای لیبرال او را رد کنیم؟

در این مرحله احتمالاً یک اعتراض مطرح می‌شود؛ شاید بتوان گفت که واعظ

لیبرال، اغلب آماده است تا از «الوهیت» مسیح صحبت کند. او اغلب آماده است بگوید که «عیسی خداست»؛ یک فرد عادی در اینجا خیلی تحت تاثیر قرار می‌گیرد؛ او می‌گوید واعظ به الوهیت خداوند ما باور دارد. بدیهی است که باورهای بدعت‌گونه او فقط به جزئیات مربوط می‌شوند و کسانی که به حضور او در کلیسا اعتراض می‌کنند، بدعت‌گذاران تنگ‌نظر و بدخواه هستند.

اما متأسفانه زبان، فقط برای بیان اندیشه ارزشمند است. کلمه انگلیسی God به معنای «خدا»، در ذات فضیلت خاصی ندارد و زیباتر از کلمات دیگر نیست؛ اهمیت آن به معنایی بستگی دارد که به آن اطلاق می‌شود. بنابراین وقتی واعظ لیبرال می‌گوید «عیسی خداست»، اهمیت این گفته کاملاً به معنای God بستگی دارد. قبلاً مشاهده کردیم که وقتی واعظ لیبرال از کلمه God استفاده می‌کند، معنایی کاملاً متفاوت از معنای مسیحی کلمه دارد و طبق روند منطقی لیبرالیزم مدرن، چیزی جدا از جهان نیست، بلکه صرفاً وحدتی است که جهان را فرا گرفته است. بنابراین، گفتن اینکه عیسی خداست، صرفاً به این معناست که حیات خدا، که در همه انسان‌ها ظاهر می‌شود، با وضوح یا غنای خاصی در عیسی ظاهر شده است. چنین ادعایی کاملاً با باور مسیحیان مبنی بر الوهیت مسیح در تضاد است.

معانی دیگری که گاهی اوقات به این ادعا که عیسی خداست ضمیمه می‌شود هم به همان اندازه با باور مسیحی مخالف است. واژه «خدا» گاهی اوقات برای اشاره به عالی‌ترین هدف خواسته‌های انسان، والاترین چیزی که انسان می‌شناسد، استفاده می‌گردد. گفته می‌شود که ما از این تصور که خالق و فرمانروایی برای جهان هستی وجود دارد، صرف نظر کرده‌ایم. چنین مفاهیمی متعلق به «متافیزیک» است و نزد انسان مدرن مردود می‌باشد، اما کلمه «خدا» اگرچه دیگر نمی‌تواند به خالق جهان دلالت کند، با این وجود، برای دلالت بر موضوع احساسات و خواسته‌های انسان مناسب است. می‌توان گفت که خدای عده‌ای ثروت است؛ ثروت چیزی است که برای آن زحمت می‌کشند و قلبشان

در گرو آن است. به شیوه‌ای مشابه، واعظ لیبرال می‌گوید که عیسی خداست؛ اصلاً منظور او این نیست که بگوید عیسی در ذات با خالق و فرمانروای جهان، کسی که می‌توان جدا از عیسی درباره‌ی او شناختی به دست آورد، یکسان است. او دیگر به چنین وجودی اعتقاد ندارد؛ همه‌ی منظور او این است که عیسی انسان، مردی همذات با ما و اینجا در میان ما می‌باشد، و این والاترین چیزی است که می‌دانیم. بدیهی است که چنین طرز تفکری به مراتب بیشتر از توحیدگرایی، یا حداقل اشکال قبلی آن، از باور مسیحیت دور شده است، زیرا توحیدگرایی اولیه بدون شک حداقل به خدا باور داشت. از سوی دیگر، لیبرال‌های مدرن می‌گویند عیسی خداست، اما نه به این دلیل که آنها عیسی را جلال می‌دهند، بلکه به این دلیل که به‌شدت اندیشه‌ای فرومایه نسبت به خدا دارند. از جهاتی دیگر، لیبرالیزم در کلیساهای «انجیلی» از توحیدگرایی پست‌تر است؛ در صادق بودن، از توحیدگرایی دون‌مایه‌تر است. لیبرال‌ها برای اینکه خود را در کلیساهای انجیلی حفظ کنند و بر ترس‌های همکاران محافظه‌کار خود گرد خاموشی بپاشند، پیوسته به استفاده‌ی مضاعف از زبان متوسل می‌شوند. برای مثال، یک مرد جوان گزارش‌های نگران‌کننده‌ای از غیرارتودکسی بودن هشت واعظ برجسته دریافت کرد. او با پرس‌وجو از واعظ در مورد اعتقادش، پاسخی اطمینان‌بخش به دست آورد. واعظ لیبرال در واقع می‌گوید: «شما می‌توانید به همه بگویید که من به خداوندی عیسی باور دارم.» پرسشگر بیش از پیش تحت تاثیر قرار می‌گیرد.

با این حال، ممکن است این تردید وجود داشته باشد که آیا این ادعا که «من به خداوندی عیسی باور دارم» و یا اعترافاتی مانند آن، بر زبان واعظان لیبرال کاملاً صادق است یا خیر. در واقع، واعظ لیبرال برای سخنانش معنای واقعی در نظر دارد و این معنا در قلب او خیلی هم عزیز است. او واقعاً معتقد است که «عیسی خداست.» اما مشکل این است که او برای کلمات، معنایی متفاوت در نظر دارد؛

متفاوت از آن معنایی که شخص ساده‌دلی که با او صحبت می‌کند، مد نظرش است.

بنابراین او به اصل اساسی صداقت در زبان توهین می‌کند. بر اساس این اصل اساسی، زبان تنها زمانی صادق است که معنایی که قرار است در ذهن مخاطب خاص ایجاد شود، با واقعیت همخوانی داشته باشد، نه زمانی که معنای مورد نظر گوینده را القا می‌کند. بنابراین صحت این ادعا که «من به خداوندی عیسی باور دارم» به شخصی بستگی دارد که مخاطب قرار می‌گیرد؛ اگر مخاطب متشکل از افرادی باشد که از نظر الهیاتی آموزش دیده‌اند و همان معنایی را که گوینده به کلمه «خدا» اطلاق می‌کند به آن نسبت می‌دهند، زبان صادق است، اما اگر مخاطب متشکل از مسیحیان سنتی باشند که هرگز به کلمه «خدا» (با معنایی که در اولین آیه پیدایش آمده) چیزی جز معنای سنتی واژه را نسبت نداده‌اند، در این صورت زبان نادرست و بدون صداقت است. در مورد اخیر، هیچ یک از انگیزه‌های پرهیزکاری در دنیا، نمی‌توانند گفتار را درست جلوه دهند. اخلاق مسیحی، صداقت رایج را نفی نمی‌کند. هیچ تمایل احتمالی برای تعالی کلیسا و اجتناب از توهین نمی‌تواند دروغ را توجیه کند.

به هر حال، الوهیت خداوند ما، با توجه به معنای واقعی کلمه «الوهیت»، توسط لیبرالیزم مدرن رد شده است. طبق کلیسای لیبرال مدرن، عیسی با بقیه انسان‌ها فقط در مرتبه متفاوت است، نه در ماهیت. او تنها در صورتی می‌تواند خدا باشد که همه انسان‌ها دارای الوهیت باشند، اما اگر تصور لیبرال از الوهیت مسیح بی‌معناست، پس تصور فرد مسیحی در این باره چیست؟ منظور فرد مسیحی هنگام اعتراف به اینکه «عیسی خداوند است» چیست؟

پاسخ در آنچه قبلاً گفته شد، گنجانده شده است. پیش‌تر اشاره کردیم که عهد جدید، عیسی را به عنوان یک شخص فراطبیعی معرفی می‌کند. اما اگر عیسی یک شخص فراطبیعی باشد، یا خداست یا در غیر این صورت، موجودی بین انسان و خدا، یعنی در واقع بالاتر از انسان، اما پایین‌تر از خداست. قرن‌هاست که این دیدگاه

در کلیسای مسیحی کنار گذاشته شده است و احتمال احیای آن زیاد نیست؛ آرینیزم^۱ قطعاً مرده است. تصور مسیح به عنوان موجودی آبرفرشته، مانند خدا اما نه خدا، آشکارا متعلق به اساطیر بت پرستی^۲ است، نه متعلق به کتاب مقدس یا ایمان مسیحی. اگر تعریف خدا باورانه از جدایی انسان و خدا وجود داشته باشد، معمولاً از این دو حالت خارج نیست که مسیح یا خداست یا صرفاً یک انسان است. او مسلماً موجودی حد واسط بین خدا و انسان نیست؛ پس اگر او صرفاً یک انسان نیست، بلکه یک شخص فراطبیعی است، نتیجه این است که او خداست. در وهله دوم، قبلاً مشاهده شده است که در عهد جدید و در تمام مسیحیت واقعی، عیسی صرفاً الگویی برای ایمان نیست، بلکه موضوع ایمان است و ایمانی که عیسی موضوع آن است، ایمان مذهبی آشکار است. فرد مسیحی به گونه‌ای به عیسی اعتماد می‌کند که تنها شایسته خداست. در واقع، چنین اعتمادی به هر کسی غیر از خدا بیجاست. تعهد به عیسی چیز کمی نیست، بلکه آسایش ابدی روح است. بنابراین کل نگرش فرد مسیحی نسبت به عیسی، همان‌طور که در سرتاسر عهد جدید یافت می‌شود، به وضوح الوهیت خداوند ما را پیش‌فرض می‌گیرد.

برای بررسی ادعاهای منحصربه‌فرد، باید این پیش‌فرض مرکزی را در نظر داشت. بخش‌هایی که الوهیت مسیح را تایید می‌کنند، در عهد جدید اضافی یا زائد نیستند، بلکه ثمرات طبیعی یک مفهوم اساسی هستند که در همه جا به یک معنا بیان شده‌اند. این بخش‌های منحصربه‌فرد به هیچ کتاب یا گروهی از کتاب‌ها محدود نمی‌شوند؛ البته در رسالات پولس، این بخش‌ها کاملاً واضح هستند؛ مسیح ذکر شده در رسالات، بارها و بارها در مشارکت با پدر و روح او ظاهر می‌شود. در انجیل یوحنا نیز لازم نیست خیلی خودمان را زحمت بدهیم؛ موضوع کتاب تقریباً الوهیت مسیح است. از طرفی شهادت اناجیل هم‌نظر واقعاً

۱. Arianism؛ بدعتی متعلق به قرن چهارم میلادی که الوهیت مسیح را انکار می‌کند، آریوس، بدعتگذار این نظریه بود و باور داشت مسیح اولین مخلوق خداست، نه همتای او.

2. Pagan mythology

با آنچه در سراسر عهد جدید مشاهده می‌شود، متفاوت نیست. روشی که عیسی در مورد «پدر من» و «پسر» صحبت می‌کند، مُعرف رابطه عیسی با پدر است که در اناجیل هم‌نظر کاملاً بنیادین است و دربرگیرنده ادعای الوهیت خداوند ماست. برای مثال، در متن معروف متی ۲۷:۱۱ (همچنین لوقا ۱۰:۲۲) می‌خوانیم: «پدرم همه چیز را به من سپرده است. هیچ‌کس پسر را نمی‌شناسد جز پدر، و هیچ‌کس پدر را نمی‌شناسد جز پسر، و آنان که پسر بخواند او را بر ایشان آشکار سازد.» شخصی که این‌گونه صحبت می‌کند، به عنوان شخصی که در اتحادی مرموز با خدای ازلی - ابدی قرار دارد معرفی می‌شود.

با این حال، عهد جدید با همان صراحت، عیسی را به عنوان یک انسان معرفی می‌کند. انجیل یوحنا که با جمله شگفت‌انگیز «کلام، خدا بود» شروع می‌شود و دائماً الوهیت خداوند را شرح و بسط می‌دهد، عیسی را به عنوان شخصی خسته و تشنه بر سر چاه و نیز در ساعت عذاب بر صلیب به تصویر می‌کشد. در اناجیل هم‌نظر به ندرت می‌توان چنین اشارات تأثیرگذاری که انسانیت منجی ما را تأیید می‌کند کشف کرد، اما این چیزی است که بارها و بارها در انجیل یوحنا ظاهر می‌شود. در مورد اناجیل هم‌نظر، به طور قطع نمی‌تواند جای هیچ بحثی وجود داشته باشد. اناجیل هم‌نظر به وضوح شخصی را معرفی می‌کنند که یک زندگی انسانی واقعی داشته و خود نیز انسانی واقعی بوده است.

اما حقیقت این است که شهادت عهد جدید در همه جا یکسان است. عهد جدید در همه جا کسی را معرفی می‌کند که هم خدا بود و هم انسان. جالب است که ببینیم این همه تلاش برای رد بخشی از این شهادت و حفظ بقیه، چقدر ناموفق بوده است. طرفداران آپولیناریس^۱ انسانیت کامل خداوند را رد کردند، اما با این کار

۱. Apollinaris؛ آپولیناریس، اسقف اهل لائودیسیه که در قرن چهارم، این آموزه را درباره مسیح‌شناسی عنوان کرد که مسیح دارای روح و بدن حساس انسانی بود، اما ذهن عقلانی انسانی نداشت و لوگوس الهی جایگزین آن شده بود. این بدعت در سال ۳۸۱ میلادی در شورای قسطنطنیه توسط پدران محکوم و رد شد.

به شخصی دست یافتند که بسیار متفاوت از عیسای عهد جدید بود. عیسای عهد جدید به وضوح و به معنای کامل، یک انسان بود. به نظر می‌رسد برخی گمان می‌کردند که امور الهی و انسانی چنان در عیسی آمیخته شده‌اند که در آن، نه طبیعت خالص انسانی و نه طبیعت خالص الهی، بلکه چیزی بین این دو بود. اما هیچ چیز نمی‌تواند بیشتر از این با تعلیم عهد جدید فاصله داشته باشد. طبق عهد جدید، ماهیت الهی و انسانی به وضوح متمایز بودند. ذات الهی، الوهیت محض بود؛ و ذات انسانی، انسانیت محض. عیسی، خدا و انسان در دو ذات متمایز بود. از سوی دیگر، نستوریان^۱ بر تمایز الوهیت و انسانیت در عیسی تأکید کرده و تصور می‌کردند در عیسی دو شخص مجزا وجود داشته است، اما چنین دیدگاه عرفانی آشکارا خلاف روایت واقعی است. عهد جدید به وضوح وحدت شخص خداوند ما را تعلیم می‌دهد. با حذف این اشتباهات، کلیسا به آموزه عهد جدید در مورد دو طبیعت (اتحاد طبایع) در یک شخص رسید. عیسای عهد جدید «خدا و انسان، در دو طبیعت متمایز و یک شخص ازلی» است؛ این آموزه گاهی اوقات حدس و گمان در نظر گرفته می‌شود، اما هیچ چیز نمی‌تواند بیش از این «واقعیت» باشد. خواه آموزه دو طبیعت درست باشد یا نادرست، مطمئناً این آموزه با حدس و گمان مطرح نشده است، بلکه با تلاشی برای خلاصه و کوتاه کردن و بیان دقیق آموزه‌های کتاب مقدس ایجاد شده است.

البته این آموزه توسط لیبرالیزم مدرن مردود است و به روشی بسیار ساده هم رد می‌شود؛ یعنی با حذف کل طبیعت برتر یا الهی خداوند ما. اما چنین افراط‌گرایی چندان موفق‌تر از بدعت‌های گذشته نیست. عیسایی که قرار است پس از حذف عنصر فراطبیعی باقی بماند، در بهترین حالت، شخصی بسیار مبهم است، زیرا حذف فراطبیعت به طور منطقی مستلزم حذف بسیاری از چیزهای باقی‌مانده است که در نهایت باعث می‌شود تا مورخ، پیوسته به دیدگاهی پوچ

نزدیک شود که عیسی را به کلی از صفحات تاریخ محو می‌کند، اما حتی پس از اجتناب از چنین خطراتی و حتی پس از آنکه مورخ با تعیین محدودیت‌های خودسرانه برای فرایند حذفی خود، موفق به بازسازی یک عیسای کاملاً انسانی شود، عیسایی که به این ترتیب ساخته و پرداخته شده است، کاملاً غیرواقعی است. او در بطن خود یک تضاد اخلاقی دارد؛ تناقضی ناشی از آگاهی مسیحایی او. او پاک، متواضع، مقتدر و حکیم بود. با این حال بدون هیچ مبنایی تصور می‌کرد که داور نهایی تمام زمین خواهد بود! عیسای لیبرال، با وجود تمام تلاش‌های بازسازی شدهٔ روان‌شناسانهٔ مدرن برای زنده و حقیقی نشان دادن او، همچنان چهره‌ای مصنوعی برای روی صحنه باقی می‌ماند.

عیسای عهد جدید و عیسای باورهای بزرگ کتاب مقدس بسیار با هم متفاوت‌اند؛ آن عیسی واقعاً اسرارآمیز است؛ چه کسی می‌تواند اسرار او را درک کند؟ اما این سر، رازی است که انسان می‌تواند در آن آرامی بیابد. عیسای عهد جدید حداقل یک مزیت نسبت به عیسای بازسازی شدهٔ مدرن دارد و آن این است که او واقعی است. او یک شخصیت ساختگی نیست که به عنوان موضوع حمایت از اصول اخلاقی مناسب باشد، بلکه یک شخص واقعی است که یک انسان می‌تواند دوستش داشته باشد. انسان‌ها او را در تمام قرون مسیحی دوست داشته‌اند و نکتهٔ عجیب این است که با وجود تمام تلاش‌ها برای حذف او از صفحات تاریخ، هنوز کسانی هستند که او را دوست دارند.



فصل ششم: نجات

تاکنون متوجه شدیم که لیبرالیزم از نظر پیش فرض های انجیل (نگرش نسبت به خدا و نگرش نسبت به انسان)، با توجه به کتاب مقدسی که انجیل بخشی از آن است و با توجه به شخصی که انجیل او را روایت می کند، از مسیحیت متفاوت است؛ پس تعجب آور نیست که در روایت خود از انجیل نیز با مسیحیت تفاوت دارد؛ عجیب نیست که روایتی کاملاً متفاوت از طریق نجات ارائه می دهد. لیبرالیزم، نجات را (البته اگر حاضر باشد از «نجات» حرفی به میان آورد) در انسان می یابد، اما مسیحیت، آن را در عمل خدا کشف می کند.

با توجه به طریق نجات، در وهله اول، تفاوت بین لیبرالیزم و مسیحیت به اساس نجات در کار نجات بخش مسیح مربوط می شود؛ بر اساس باور مسیحی، عیسی نجات دهنده ماست، نه به خاطر آنچه که گفت، نه به خاطر آنچه که بود، بلکه به واسطه آنچه که انجام داد. او نجات دهنده ماست، نه به این دلیل که به ما الهام کرده است تا همان طور که او زیست، زندگی کنیم، بلکه به این دلیل که او تقصیر هولناک گناهان ما را بر دوش گرفت و آن را به جای ما بر روی صلیب

متحمل شد. برداشت مسیحیت از صلیب مسیح این چنین است. این برداشت به عنوان «نظریه پیچیده کفاره» مورد تمسخر قرار می‌گیرد. در واقع، این تعلیم آشکار کلام خداست. ما مطلقاً چیزی درباره کفاره غیرنیابتی نمی‌دانیم، زیرا این تنها کفاره‌ای است که عهد جدید در مورد آن صحبت می‌کند؛ و این آموزه کتاب مقدس پیچیده یا مبهم نیست.

برعکس، با وجود اسرارآمیز بودن، خود موضوع آن قدر ساده است که حتی یک کودک نیز می‌تواند آن را درک کند. «ما سزاوار مرگ ابدی بودیم، اما خداوند عیسی، چون ما را دوست داشت به جای ما بر روی صلیب مرد.» مطمئناً هیچ چیز پیچیده‌ای در مورد این جمله وجود ندارد. مشکل در درک آموزه کتاب مقدسی کفاره نیست، بلکه تلاش‌های پیچیده امروزی برای رهایی از آموزه‌های کتاب مقدس، بر پایه غرور انسانی است که واقعا قابل درک نیست.

در حقیقت واعظان لیبرال مدرن گاهی درباره «کفاره» صحبت می‌کنند، اما تا جای ممکن حرفی از این موضوع به میان نمی‌آورند و می‌توان به وضوح دید که قلب آنها جای دیگری غیر از پای صلیب است. در واقع، در این بخش مانند بسیاری بخش‌های دیگر، شخص این احساس را دارد که زبان سنتی برای تبدیل شدن به بیان ایده‌های کاملاً بیگانه تحت فشار قرار می‌گیرد. هنگامی که عبارت شناسی سنتی حذف شود، جوهر مفهوم مدرن از مرگ مسیح (اگرچه این مفهوم به اشکال مختلف ظاهر می‌شود) نسبتاً واضح خواهد شد. ماهیت آن این است که مرگ مسیح، نه بر خدا، بلکه فقط بر انسان تاثیر داشت. گاهی اوقات تاثیر بر انسان به روشی بسیار ساده درک می‌شود و مرگ مسیح صرفاً به عنوان نمونه‌ای از اثار مورد توجه قرار می‌گیرد. نمونه‌ای که ما باید از آن الگوبرداری کنیم. بنابراین، منحصر به فرد بودن این الگوی خاص را تنها در این واقعیت می‌توان یافت که عواطف مسیحی، حول این موضوع، آن را به نمادی مناسب برای همه از خودگذشتگی‌ها تبدیل کرده است. این مثال به صورتی عینی چیزی را بیان می‌کند که در حالت عادی باید با اصطلاحات کلی‌تری بیان می‌شد. گاهی اوقات تاثیر مرگ مسیح

بر ما با شیوه‌های پیچیده‌تری مجدداً درک می‌شود. شنیده‌ایم گفته می‌شود که مرگ مسیح شدت نفرت خدا از گناه را آشکار می‌کند، زیرا گناه حتی آن قدوس را به صلیب مخوف رساند و ما نیز باید از گناه متنفر باشیم، همان‌طور که خدا از آن متنفر است، و توبه کنیم. گاهی اوقات، باز هم، مرگ مسیح به عنوان مکاشفهٔ عشق خدا تعبیر می‌شود. مرگ مسیح نشان می‌دهد که پسر خود خدا برای همهٔ ما تسلیم شده است. همهٔ «نظریه‌های مدرن کفاره» را نمی‌توان در یک سطح قرار داد، به‌ویژه آخرین آنها ممکن است با نگرشی والا نسبت به شخص عیسی آغاز شود، اما این نظریه‌ها از این جهت در اشتباه هستند که واقعیت هولناک گناه را نادیده می‌گیرند و تنها چیزی که برای نجات لازم می‌دانند، قانع کردن ارادهٔ انسانی است. در واقع همهٔ آنها حاوی عنصری از حقیقت هستند؛ این درست است که مرگ مسیح، نمونه‌ای از فداکاری است که ممکن است الهام‌بخش ایثار در دیگران باشد و قطعاً درست است که مرگ مسیح شدت نفرت خدا از گناه را نشان می‌دهد؛ نیز درست است که مرگ مسیح نشان‌دهندهٔ عشق خداست. همهٔ این حقایق به‌وضوح در عهد جدید یافت می‌شوند، اما تحت تأثیر حقیقتی بسیار بزرگ‌تر قرار گرفته‌اند. این حقیقت که مسیح به جای ما مُرد تا ما را بی‌عیب و نقص در برابر تخت خدا حاضر کند. بدون این حقیقت بنیادی، همهٔ چیزهای دیگر فاقد معنای واقعی هستند؛ نمونه‌ای از ایثار، برای کسانی که هم‌زیر یوغ گناه و هم در عذاب گناه هستند بی‌فایده است. آگاهی از نفرت خدا از گناه، به خودی خود تنها می‌تواند ناامیدی به همراه داشته باشد. نمایش عشق خدا تنها یک نمایش است، مگر اینکه دلیلی اساسی برای این قربانی وجود داشته باشد. اگر قرار است صلیب را به جایگاه واقعی خود در زندگی مسیحی بازگردانیم، باید بسیار فراتر از نظریه‌های مدرن پیش رویم و به سوی او بنگریم که ما را دوست داشت و خود را برای ما فدا کرد. با توجه به آموزهٔ مسیحی صلیب، لیبرال‌های مدرن هرگز از ریختن جام نفرت و تمسخر خود بر آموزه‌های صلیب خسته نمی‌شوند؛ هرچند این درست است که امید به اجتناب از توهین، همیشه به ناامیدی منجر نمی‌شود.

اما واژه‌های «کفارۀ نیابتی» و امثال آن، البته با معنایی کاملاً متفاوت از معنای مسیحی‌شان، هنوز هم گاهی مورد استفاده قرار می‌گیرند. علی‌رغم استفاده گاه‌وبیگاه از زبان سنتی، لیبرال‌ها تنها تراوش‌های ذهنی خود را به‌وضوح آشکار می‌کنند. آنها با انزجار از کسانی صحبت می‌کنند که معتقدند «خون خداوند ما که به جای ما ریخته شده است، خدای ناخشنود را آشتی می‌دهد و امکان استقبال کردن از گناهکار توبه‌کننده را فراهم می‌کند.» آنها از هیچ سلاح نمایشی و هیچ توهینی برای مقابله با آموزۀ صلیب فروگذار نمی‌کنند. به این ترتیب، آنها تحقیر خود را نثار چیزی می‌کنند که آن قدر مقدس و گرانبهاست که قلب مسیحی در حضورش چنان سرشار از قدردانی و سپاس می‌گردد که در چهارچوب واژگان نمی‌گنجد. به نظر می‌رسد هرگز به فکر لیبرال‌های مدرن خطور نمی‌کند که با تمسخر آموزۀ مسیحی صلیب، قلب انسان‌ها را زیر پا می‌گذارند، اما حملات لیبرال مدرن به آموزۀ مسیحی صلیب، حداقل ممکن است بتواند چستی این آموزه را نمایان کند. از این منظر، اکنون آن را به‌اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم. در وهله اول، روش مسیحیت برای نجات از طریق صلیب مسیح مورد انتقاد قرار می‌گیرد، زیرا به تاریخ وابسته است. گاهی افراد از این انتقاد طفره می‌روند. گاه می‌شنویم که می‌گویند به عنوان مسیحیان شاید بهتر است به جای آنچه عیسی مدت‌ها پیش در فلسطین انجام داده است، به کارهایی که او اکنون برای هر مسیحی انجام می‌دهد، توجه کنیم، اما طفره رفتن مستلزم ترک کامل ایمان مسیحی است. اگر کار نجات مسیح به کاری که او اکنون برای هر مسیحی انجام می‌دهد محدود می‌شد، چیزی به نام انجیل مسیحی وجود نداشت؛ یعنی گزارشی از رویدادی که صورت جدیدی به زندگی می‌بخشد. آنچه باید باقی می‌ماند صرفاً عرفان بود و عرفان با مسیحیت کاملاً متفاوت است. پیوند تجربه کنونی ایماندار با ظهور تاریخی و واقعی عیسی در جهان است که از عرفانی شدن مذهب ما جلوگیری می‌کند و باعث می‌شود آنچه داریم مسیحیت باشد؛ پس مسلماً باید پذیرفت که مسیحیت به چیزی بستگی دارد که اتفاق افتاده است.

مذهب ما باید به کلی مردود اعلام شود، مگر اینکه در نقطه‌ای مشخص از تاریخ، عیسی به عنوان کفار برای گناهان انسان مرده باشد. مسیحیت قطعاً به تاریخ وابسته است.

اما در این صورت، به احتمال زیاد این اعتراض مطرح می‌شود که آیا باید برای سعادت روح خود، آن را به رویدادی که مدت‌ها پیش رخ داده، گره بزنیم؟ آیا واقعاً باید منتظر بمانیم تا مورخان، بحث در مورد ارزش منابع و موارد مشابه دیگر را تمام کنند تا بتوانیم با خدا صلح کنیم؟ آیا بهتر نیست به نجاتی قانع باشیم که همین‌جا و هم‌اکنون با ماست و تنها به آنچه می‌توانیم ببینیم یا احساس کنیم بستگی دارد؟

با توجه به این اعتراض، باید در نظر داشت که اگر مذهب مستقل از تاریخ باشد، چیزی به نام انجیل وجود نخواهد داشت. زیرا «انجیل» به معنای «مژده»، خبر و اطلاعاتی دربارهٔ چیزی است که اتفاق افتاده است. یک انجیل مستقل از تاریخ، تناقضی بیش نیست. انجیل مسیحی به معنای چیزی که همیشه درست بوده نیست، بلکه روایتی است از چیزی تازه که جنبهٔ کاملاً متفاوتی به وضعیت بشر می‌بخشد. وضعیت بشر به دلیل گناه وخیم بود، اما خدا با کفارهٔ مسیح وضعیت را تغییر داده است؛ این تامل صرفاً در مورد چیزی قدیمی نیست، بلکه روایت اتفاقی تازه است. ما در این دنیا مثل یک اردوگاه محاصره‌شده، راه به جایی نداریم. برای حفظ شجاعت ما، واعظ لیبرال به ما یک توصیه می‌کند؛ او می‌گوید از موقعیت، بهترین استفاده را ببرید، به جنبه‌های روشن زندگی نگاه کنید، اما متأسفانه چنین توصیه‌هایی نمی‌توانند واقعیت‌ها را تغییر دهند، به‌ویژه نمی‌توانند واقعیت وحشتناک گناه را از بین ببرند. پیام مبشر مسیحی، بسیار متفاوت است. او نه تاملی کهنه و نه یک توصیه را، بلکه بشارت‌های جدید و انجیل را ارائه می‌دهد.

درست است که انجیل مسیحی یک روایت است، اما نه روایتی از چیزی که دیروز اتفاق افتاده، بلکه گزارشی است از آنچه مدت‌ها پیش رخ داده است، اما

مهم این است که واقعا اتفاق افتاده است. اگر واقعا اتفاق افتاده باشد، پس زمان وقوع آن تفاوت چندانی ندارد. مهم نیست که چه زمانی روی داده است، چه دیروز و چه در قرن اول، این یک انجیل واقعی و یک خبر واقعی است.

علاوه بر این، اتفاقات گذشته در این مورد با تجربه کنونی تایید شده‌اند. فرد مسیحی ابتدا روایتی را که عهد جدید درباره مرگ و کفاره مسیح گزارش می‌دهد، دریافت می‌کند؛ آن روایت، تاریخ است. اما اگر درست باشد، تاثیری در زمان حال دارد و با تاثیراتش قابل آزمودن است. فرد مسیحی، پیام مسیحی را آزمایش می‌کند و با آزمودن آن به حقانیتش پی می‌برد. تجربه جایگزینی برای شواهد مستند نیست، اما شواهد را تایید می‌کند. به نظر می‌رسد واژه «صلیب» از نظر یک مسیحی، دیگر صرفا یک چیز دوردست یا موضوعی نیست که فقط توسط الهیدانان آموزش دیده مورد بحث و گفت‌وگو و مناظره قرار بگیرد، بلکه برعکس، در روح باطنی مسیحی پذیرفته می‌شود و هر روز و ساعت زندگی مسیحی با تایید جدیدی بر حقیقت آن صحنه می‌گذارد.

در وهله دوم، آموزه مسیحی نجات از طریق مرگ مسیح به دلیل محدود بودن، مورد انتقاد قرار می‌گیرد. این آموزه، نجات را به نام عیسی پیوند می‌زند و افراد بسیاری در جهان هستند که هرگز به طور موثر نام عیسی را نشنیده‌اند. می‌گویند آنچه واقعا مورد نیاز است، نجاتی است که همه انسان‌ها را در همه جا نجات دهد؛ خواه نام عیسی را شنیده باشند، خواه نشنیده باشند؛ بدون توجه به اینکه در چه نوع زندگی‌ای پرورش یافته‌اند. می‌گویند که نیاز جهانی دنیا را، یک عقیده و آیین تازه بر طرف نمی‌کند، بلکه آنچه این نیاز را ارضا می‌کند، ابزارهای تاثیرگذار بر زندگی صحیح است، بدون توجه به هر عقیده‌ای که انسان می‌تواند داشته باشد.

اعتراض دوم هم مانند اعتراض اول، گاه مثل این است که طفره می‌رود. گاهی گفته می‌شود که اگرچه یکی از راه‌های نجات پذیرش انجیل است، ممکن است راه‌های دیگری نیز وجود داشته باشند، اما این روش پاسخگویی به اعتراض،

انحصاری بودن را که یکی از مشخصه‌های پیام مسیحی است، کنار می‌گذارد. آنچه ناظران اولیه مسیحیت را به شدت تحت تأثیر قرار داد، نه تنها ارائه نجات از طریق انجیل مسیح، بلکه رد قاطعانه همه ابزارهای دیگر بود. مبشران مسیحی اولیه خواستار ارادت مطلق به مسیح بودند؛ چنین انحصاری مستقیمی با سنت‌گرایی رایج عصر هلنیستی در تضاد بود. در آن روزگار، مذاهب بسیار، مُنجیان بسیاری را به مردم عرضه می‌کردند و در عین حال ادیان مختلف بت پرست می‌توانستند در هماهنگی کامل با هم زندگی کنند. وقتی فردی مرید متعصب یک خدا می‌شد، مجبور نبود از دیگر خدایان دست بکشد، اما مسیحیت هیچ کاری با این «چند همسری‌های درباری روح» نداشت و خواستار پیروی انحصاری مطلق بود؛ اصرار داشت که به خاطر خداوند واحد، همه نجات‌دهندگان دیگر می‌باید ترک شوند. به عبارت دیگر، نجات نه صرفاً از طریق مسیح، بلکه «تنها» از طریق مسیح بود. تمام دهان‌کجی‌ها در آن کلمه کوچک «تنها» نهفته است؛ بدون این کلمه هیچ آزار و اذیتی وجود نداشت. مردان فرهیخته آن روزگار احتمالاً مایل بودند که در میان نجات‌دهندگان بشریت، به عیسی یک جایگاه و شأن ارجمند و والا بدهند. بدون انحصارگرایی، پیام مسیحی برای مردان آن روزگار کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسید. بنابراین لیبرالیزم مدرن و قرار دادن عیسی در کنار دیگر خیرخواهان بشریت، در دنیای امروز اصلاً خطرناک نیست. همه افراد از آن به نیکی یاد می‌کنند؛ این دیدگاه کاملاً بی‌ضرر است، اما همچنین بی‌فایده و پوچ. بدین ترتیب، توهین‌آمیز بودن صلیب از بین رفته، اما جلال و قدرت آن نیز ناپدید شده است.

بنابراین منصفانه باید پذیرفت که مسیحیت، نجات را به نام مسیح گره می‌زند. در اینجا پرسشی که نیاز به مباحثه ندارد این است که آیا مزایای حاصل از مرگ مسیح، برای کسانی که علی‌رغم رسیدن به پختگی و بصیرت، طی سال‌ها پیام انجیل را نشنیده یا نپذیرفته‌اند، اعمال می‌شود یا خیر. مطمئناً عهد جدید با هیچ امید روشنی به این موضوع نگاه نمی‌کند. اساس کار کلیسای رسولی،

آگاهی از مسئولیتی وحشتناک است. تنها پیام حیات و نجاتی که به انسان‌ها داده شده بود، پیامی است که تا وقتی هنوز زمانی باقی بود باید اعلام می‌شد؛ از این رو نمی‌توان از اعتراض به انحصاری بودن راه نجات مسیحی طفره رفت، بلکه باید به آن پاسخ داد.

در پاسخ به این اعتراض، به سادگی می‌توان گفت که راه نجات مسیحیت، تنها تا زمانی محدود است که کلیسا انتخاب کند آن را محدود نگه دارد. نام عیسی مکشوف شده است تا به طرز عجیبی با افرادی از هر نژاد و از هر نوع تحصیلات قبلی سازگار باشد. کلیسا دارای امکانات فراوان و نیز وعده روح خدا برای رساندن نام عیسی به گوش همه است. بنابراین اگر این راه نجات به همه ارائه نمی‌شود، تقصیر از خود راه نجات نیست، بلکه تقصیر از کسانی است که در بهره‌مندی از ابزاری که خدا در دست‌هایشان قرار داده، کوتاهی می‌کنند.

شاید این پرسش به وجود بیاید که آیا این مسئولیت برای اینکه به دست انسان ضعیف و گناهکار سپرده شود، بیش از حد سنگین نیست؟ آیا طبیعی‌تر نیست که خداوند نجات را به همه عرضه کند، بدون اینکه آنها را ملزم به پذیرش پیام جدیدی نماید که به وفاداری رسولان وابسته است؟ پاسخ این اعتراض روشن است. قطعاً درست است که راه نجات مسیحی مسئولیتی سنگین بر دوش انسان می‌گذارد، اما این مسئولیت شبیه مسئولیتی است که طبق مشاهدات معمولی، در حقیقت خداوند نسبت به انسان‌ها داشته و به آن متعهد شده است؛ مانند مسئولیتی است که پدر و مادر در قبال فرزند دارند. والدین این قدرت را دارند که به جسم و روح کودک آسیب برسانند؛ مسئولیت سختی است، اما مسئولیتی است که بدون شک وجود دارد. مسئولیت مشابهی که برای کلیسا وجود دارد، شناساندن نام عیسی به همه بشریت است؛ مسئولیت سختی است، اما وجود دارد و درست مانند دیگر رفتارهای شناخته‌شده خداوند است.

اما لیبرالیزم مدرن همچنان مخالفت‌های مشخص‌تری با آموزه مسیحی صلیب دارد. این پرسش پیش می‌آید که چگونه ممکن است یک نفر برای گناهان

دیگری عذاب بکشد؟ آنها می‌گویند که این موضوع بی‌معنی است. گناه مربوط به شخص است؛ اگر اجازه بدهم فرد دیگری به خاطر تقصیر من رنج ببیند، از گناهم یک ذره هم کاسته نمی‌شود.

پاسخ به این اعتراض گاهی در موارد ساده زندگی عادی انسان، زمانی که فرد به خاطر گناه شخص دیگری رنج می‌برد، یافت می‌شود. برای مثال در دوران جنگ، بسیاری از افراد برای رفاه دیگران سخاوتمندانه جان خود را از دست دادند. در اینجا، این «مدد و یاری رساندن» است و ما چیزی شبیه این را در قربانی مسیح داریم.

باید اعتراف کرد که این تشبیه بسیار ضعیفی است، زیرا به نکته خاص مورد بحث ما مربوط نمی‌شود. مرگ یک سرباز داوطلب در جنگ از این منظر که نمونه‌ای عالی از ایثار را آشکار می‌کند مانند مرگ مسیح است، اما هدفی که قرار بود با این از خودگذشتگی انجام شود، کاملاً متفاوت از چیزی است که در جلجتا انجام شد. مرگ کسانی که خود را در جنگ فدا کردند، برای عزیزان در خانه، صلح و محافظت به ارمغان آورد، اما هرگز نمی‌توانست برای زدودن گناهانشان کافی باشد.

پاسخ به این اعتراض، نه در شباهت میان مرگ مسیح و دیگر نمونه‌های فداکاری، بلکه در تفاوت عمیق بین آنها دیده می‌شود. چرا انسان‌ها دیگر حاضر نیستند برای نجات خود و امید جهان به عملی که توسط مردی در گذشته انجام شده اعتماد کنند؟ چرا آنها اعتماد به میلیون‌ها عمل فداکارانه را ترجیح می‌دهند؛ عملی که در طول قرن‌ها و در زمان ما توسط میلیون‌ها انسان انجام شده است؟

پاسخ واضح است. به این دلیل که انسان‌ها عظمت و اقتدار شخص عیسی را از یاد برده‌اند. او را انسانی مانند خودشان می‌دانند. اگر او انسانی مانند آنها باشد، مرگ او صرفاً نمونه‌ای از ایثار است، اما میلیون‌ها نمونه از ایثار وجود دارد. چرا باید توجهی انحصاری به این نمونه فلسطینی، در سال‌های دور داشته باشیم؟ مردم

قبلا با اشاره به عیسی می‌گفتند: «برای پرداخت بهای گناه، هیچ قربانی دیگری که به اندازه کافی نیکو باشد، وجود ندارد.» در حال حاضر، مردم دیگر از این حرف‌ها نمی‌زنند؛ برعکس، اکنون هر انسانی به اندازه کافی خوب قلمداد می‌شود که بتواند بهای گناه را بپردازد، چه صلح باشد چه جنگ، انسان فقط برای یک هدف شرافتمندانه با شجاعت عمل خواهد نمود.

کاملاً درست است که هیچ انسانی نمی‌تواند تاوان گناه شخص دیگری را بپردازد، اما این باعث نمی‌شود این‌طور نتیجه‌گیری کنیم که عیسی نمی‌توانست این کار را انجام دهد، زیرا عیسی صرفاً یک انسان نبود، بلکه پسر ازلی خدا بود. عیسی استاد درونی‌ترین اسرار دنیای اخلاقی است. او کاری را انجام داده که هیچ‌کس نمی‌تواند انجام دهد. او بار گناه ما را به دوش کشیده است.

بنابراین، آموزه مسیحی کفار، به طور کلی ریشه در آموزه مسیحی الوهیت مسیح دارد. واقعیت کفار گناه، به طور کلی به معرفی شخص مسیح در عهد جدید بستگی دارد. حتی سرود «درباره صلیب»^۱ که ما در کلیسا می‌خوانیم، را می‌توان به صورت مقیاسی صعودی قرار داد؛ به نحوی که هر کدام بر اساس دیدگاه پایین‌تر یا بالاتر از شخصیت عیسی بنا شده‌اند. در پایین‌ترین سطح مقایسه، این سرود آشنا قرار دارد:

نزدیک‌تر، ای خدای من، به تو،

نزدیک‌تر به تو!

حتی اگر صلیبی باشد

که مرا به بالا می‌برد.

حُب می‌بینیم که سرود خیلی خوبی است؛ یعنی سختی‌های ما ممکن است برنامه‌ای تادیبی برای نزدیک‌تر کردن ما به خدا باشد. این اندیشه در تضاد با مسیحیت نیست و در عهد جدید دیده می‌شود، اما نکته این است که بسیاری از افراد این تصور را دارند که چون کلمه «صلیب» در سرود آمده؛ پس به طور خاص

چیزی مسیحی در این سرود است و با انجیل ارتباط دارد. این تصور کاملاً نادرست است. در حقیقت، صلیب مورد بحث در این سرود، صلیب مسیح نیست، بلکه صلیب خود ماست. این شعر به سادگی به این معنی است که صلیب‌ها یا آزمایش‌های خودمان ممکن است وسیله‌ای باشند برای نزدیک‌تر کردن ما به خدا. فکر خوبی است، اما مطمئناً انجیل نیست. فقط می‌توان متأسف بود که افراد حاضر در تایتانیک نتوانستند سرود بهتری برای خواندن در آخرین ساعات مهم زندگی خود پیدا کنند، اما سرود دیگری هم در سرودنامه وجود دارد:

در صلیب مسیح جلال می‌یابم،
بر ویرانه‌های زمان برجسته است؛
تمام نور داستان مقدس
گرداگرد سروالایش جمع می‌شود.

قطعاً این سرود بهتری است. در اینجا نه از صلیب‌های خودمان، بلکه از صلیب مسیح، رویدادی واقعی که در جلجتا اتفاق افتاد، صحبت می‌شود و آن رویداد به عنوان نقطه عطف تمام تاریخ جشن گرفته می‌شود. مطمئناً فرد مسیحی می‌تواند آن سرود را بخواند، اما حتی در آنجا هم مفهوم کامل مسیحی از معنای صلیب را از دست می‌دهیم. صلیب جشن گرفته می‌شود، اما درک نمی‌شود؛ بنابراین خوب است که سرود دیگری در سرودنامه ما وجود دارد:

هنگامی که به صلیب شگفت‌انگیز می‌نگرم
که شاهزاده جلال بر آن جان سپرد،
بیشترین دستاورد خود را زیان می‌شمارم
و بر تمام غرورم خوار می‌نگرم.

در این سرود، ضرب‌آهنگ‌های احساس واقعی مسیحی شنیده می‌شود: «صلیب شگفت‌انگیزی که شاهزاده جلال بر آن جان سپرد.» وقتی متوجه شدیم که این صرفاً یک انسان نبود که در جلجتا رنج می‌برد، بلکه خداوند جلال بود، آنگاه حاضر خواهیم بود بگوییم که یک قطره از خون گرانبهای عیسی برای نجات ما و

برای امید جامعه، از همه رندهای خونینی که در میدانهای جنگ در طول تاریخ جاری شده‌اند، ارزش بیشتری دارد.

بنابراین، اعتراض به كفاره جایگزین مسیح، به طور کلی، در برابر درک شگرف مسیحی از عظمت شخص عیسی ناپدید می‌شود. این موضوع کاملاً درست است که مسیح بازسازی شده طبیعت‌گرایانه مدرن هرگز نمی‌توانست به خاطر گناهان دیگران رنج بکشد، اما در مورد خداوند جلال مسئله بسیار متفاوت است. اگر مفهوم كفاره نیابتی همان قدر پوچ باشد که مخالفت مدرن، ما را به باور آن سوق می‌دهد، پس در مورد تجربه مسیحی که بر این كفاره استوار شده چه باید گفت؟ کلیسای لیبرال مدرن علاقه‌مند به تجربه است، اما اگر تجربه واقعی مسیحی در صلح مبارکی که از جلجتا می‌آید یافت نشود، پس در کجا می‌توان آن را یافت؟ این آرامش تنها زمانی حاصل می‌شود که فرد تشخیص دهد تمام تلاش او برای اینکه نسبت به خدا در جای درست قرار بگیرد و همین‌طور تمام تلاش پرشور او برای حفظ شریعت قبل از نجات، غیرضروری است، و اینکه عیسای خداوند سندی را که بر ضد او بوده، با مردن بر صلیب به جای او، از بین برده است. چه کسی می‌تواند عمق آرامش و شادی حاصل از این معرفت مبارک را بسنجد؟ آیا این یک «نظریه كفاره» و یک توهم نشأت‌گرفته از اوهام انسان است؟ یا حقیقت خداوند است؟

اما باز هم اعتراض دیگری علیه آموزه مسیحی صلیب وجود دارد؛ اعتراض مربوط به شخصیت خداوند است. لیبرال مدرن اظهار می‌کند دیدگاهی که خدا در آن «بیگانه» از انسان نشان داده می‌شود و با بی‌تفاوتی منتظر است تا بهایی پرداخت شود و نجات انسان حاصل گردد، چقدر می‌تواند دیدگاه تحقیرآمیزی نسبت به خدا باشد! در واقع، به ما گفته می‌شود که خدا بیشتر از ما می‌خواهد که گناه را ببخشد. پس آشتی فقط می‌تواند به انسان مربوط باشد. همه چیز به ما بستگی دارد. خدا هر زمان که بخواهیم از ما استقبال خواهد کرد.

البته اعتراض به دیدگاه لیبرالی گناه، بستگی به این دارد که اگر گناه آن‌طور

که کلیسای لیبرال تصور می‌کند، امری بی‌اهمیت است، در واقع می‌توان لعنت شریعت خدا را بسیار ساده انگاشت و خدا به راحتی می‌تواند گذشته‌ها را فراموش کند.

ساز فراموشی گذشته‌ها، از دور صدای خوشی دارد، اما در واقع بی‌رحم‌ترین چیز در جهان است. این فراموشی حتی در مورد گناهانی که در حق هم‌نوعان خود مرتکب شده‌ایم هم به هیچ وجه اعمال نخواهد شد. از گناه نسبت به خدا که بگذریم، در مورد آسیبی که به همسایه خود وارد کرده‌ایم، چه باید کرد؟ گاهی اوقات، بدون شک می‌توان آسیب را ترمیم کرد. اگر از همسایه خود مبلغی را کلاهبرداری کرده باشیم، می‌توانیم آن را با بهره برگردانیم، اما در مورد اشتباهات جدی‌تر، چنین بازپرداختی معمولاً غیرممکن است. خطاهای جدی‌تر، آنهایی هستند که نه به جسم، بلکه به روح انسان‌ها مربوط می‌شوند و چه کسی می‌تواند با خیال راحت به اشتباهاتی که مرتکب شده بیندیشد؟ برای مثال، چه کسی می‌تواند فکر کردن به آسیبی را تاب بیاورد که با الگویی بد، به کوچک‌تر از خود وارد کرده است؟ یا آن سخنان غم‌انگیزی که به کسانی که دوستشان داریم گفته‌ایم و زخم‌هایی از خود به جای گذاشته‌اند که هرگز به دست زمان محو نمی‌شوند؟ درباره چنین خاطراتی، واعظ مدرن به ما می‌گوید که به سادگی توبه کنیم و گذشته‌ها را به دست فراموشی بسپاریم، اما چقدر این توبه عاری از عاطفه است! ما به سمت زندگی والا‌تر، شادتر و محترمانه‌ای می‌گریزیم، اما تکلیف آنهایی که ما با الگو بودنمان و نیز با سخنان خود کمک کرده‌ایم تا به پرتگاه جهنم کشیده شوند، چه می‌شود؟ ما آنها را فراموش می‌کنیم و می‌گوییم گذشته‌ها گذشته!

چنین توبه‌ای هرگز تقصیر گناه را از بین نخواهد برد، حتی گناهی که علیه هم‌نوعان خود مرتکب شده‌ایم، چه رسد به گناهی که در برابر خداوند انجام داده‌ایم. انسان توبه‌کار حقیقی، مشتاق محو آثار گناه است، نه صرفاً فراموش کردن گناه. اما چه کسی می‌تواند آثار گناه را از بین ببرد؟ دیگران به خاطر گناهان گذشته ما رنج می‌برند؛ و ما نمی‌توانیم به آرامش واقعی دست یابیم، مگر اینکه به جای

آنها رنج بکشیم. ما مشتاقیم که به پیچ و خم زندگی خود برگردیم و چیزهای نادرست را اصلاح کنیم؛ حداقل هر جایی که باعث رنجش دیگران شده‌ایم رنج بکشیم؛ چیزی شبیه کاری که مسیح برای ما انجام داد، وقتی که به جای ما روی صلیب مُرد. او تاوان تمام گناهان ما را داد.

غم و اندوه برای گناهانی که در حق هم‌نوعان خود مرتکب شده‌ایم، در واقع در قلب فرد مسیحی باقی می‌ماند. او با هر وسیله در دسترس درصدد ترمیم آسیبی است که ایجاد کرده است، اما در کفاره، حداقل به شکلی واقعی، گویی خود گناهکار با کسانی که به آنها ظلم کرده، رنج کشیده است. یعنی خود گناهکار با اسراری از فیض در موقعیتی مناسب با خدا قرار می‌گیرد؛ هر گناهی در نهایت گناهی است نسبت به خدا. فریاد توبه‌کننده واقعی این است: «فقط به تو گناه کردم.» گناه نسبت به خدا چقدر وحشتناک است! چه کسی می‌تواند لحظه‌ها و سال‌های تلف شده را به خاطر بیاورد؟ رفته‌اند و دیگر برنمی‌گردند؛ این چند صباح زندگی از دست رفته است. روز کوتاهی که یک فرد باید در آن کار کند، گذشته است. چه کسی می‌تواند گناه جبران‌ناپذیر یک زندگی تلف شده را بسنجد؟ با این حال، حتی برای چنین گناهی، خدا منبعی برای پاک‌سازی در خون گرانبهای مسیح فراهم کرده است. خدا عدالت مسیح را مانند جامه به ما پوشانده است. در مسیح، ما در برابر تخت داوری بی‌عیب می‌ایستیم.

بنابراین انکار واجب بودن کفاره، انکار وجود نظم اخلاقی واقعی است. عجیب است که چگونه کسانی که این چنین دست به انکار می‌زنند، می‌توانند خود را شاگردان عیسی بدانند، زیرا اگر یک چیز در روایت زندگی عیسی روشن باشد، این است که عیسی عدالت را از محبت خدا متمایز می‌داند. به گفته عیسی، خدا محبت است، اما او فقط محبت نیست. عیسی با سخنانی هولناک از گناهی سخن گفت که هرگز نه در این دنیا و نه در دنیای آینده بخشیده نخواهد شد. عیسی به وضوح وجود عدالت انتقام‌جویانه را تصدیق کرد. عیسی دیدگاه ضعیف مدرن از گناه را نپذیرفت.

اما پس از آن، این اعتراض مطرح می‌گردد که تکلیف محبت خدا چه می‌شود؟ حتی اگر بپذیریم که عدالت مستلزم مجازات گناه است، الهیدان لیبرال مدرن خواهد گفت: «پس آن آموزه مسیحی که می‌گوید عدالت تحت الشعاع فیض قرار می‌گیرد چه می‌شود؟» اگر خدا به عنوان شخصی معرفی شود که منتظر بهای پرداخت قبل از بخشش گناه است، شاید به داد عدالت خدا رسیده باشیم، اما تکلیف محبت او چه می‌شود؟

معلمان لیبرال مدرن هرگز از تکرار این اعتراض خسته نمی‌شوند؛ آنها با وحشت از آموزه خدای «بیگانه» یا «خشمگین» صحبت می‌کنند. در پاسخ، البته به آسانی به عهد جدید اشاره می‌کنیم. عهد جدید به وضوح از خشم خدا و خشم خود عیسی صحبت می‌کند و بنیان تمام تعالیم عیسی بر خشم الهی در قبال گناه استوار است. پس با کدام حق، کسانی که این عنصر حیاتی در تعلیم و الگوی عیسی را رد می‌کنند، می‌توانند خود را شاگردان واقعی او بدانند؟ حقیقت این است که امروزه رد کردن آموزه خشم خدا از دیدگاهی ضعیف و مخدوش نسبت به گناه ناشی می‌شود که با تعالیم کل عهد جدید و خود عیسی کاملاً در تضاد است. اگر انسان یک بار به خاطر گناه واقعی محکوم شده باشد، با آموزه صلیب کمتر سر جنگ خواهد داشت.

اما در واقع دلیل اعتراض مدرن به آموزه کفاره، به خاطر مغایرت این آموزه با محبت خدا، بر اساس شدیدترین سوء تفاهم و عدم درک از خود این آموزه است. معلمان لیبرال مدرن چنان در مورد قربانی مسیح صحبت می‌کنند که گویی قربانی دیگری غیر از خدا بوده است. آنها در این مورد به نحوی صحبت می‌کنند که انگار خدا با بی تفاوتی منتظر می‌ماند تا قبل از بخشش گناه، بهایی به او پرداخت شود. در واقع، این برداشت درست نیست. این اعتراض محور اساسی در آموزه مسیحی صلیب را نادیده می‌گیرد. نکته اساسی این است که خود خدا، و نه دیگری، در شخص پسر که ماهیت انسانی ما را به خود گرفت و برای ما مُرد، در شخص پدر که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را برای همه ما تقدیم کرد،

برای گناه قربانی می‌دهد. نجات برای ما به اندازه‌ی هوایی که تنفس می‌کنیم، رایگان است. هزینه‌ای وحشتناک برای خداست و منفعتی برای ما؛ «خدا آن قدر جهان را محبت کرد که پسر یگانه‌ی خود را داد.» چنین عشقی بسیار متفاوت از خودبینی است که در خدای موعظه‌های مدرن یافت می‌شود. این عشقی است که بها را نمی‌سنجد و عشقی حقیقی است.

این عشق و تنها همین عشق است که شادی واقعی را برای انسان به ارمغان می‌آورد. در واقع کلیسای لیبرال مدرن به دنبال شادی است، اما از طرق نادرست آن را جست‌وجو می‌کند. چگونه می‌توان ارتباط با خدا را شاد و رضایت‌مند کرد؟ آنها می‌گویند بدیهی است که با تاکید بر صفات آرامش‌بخش خدا، صبر و شکیبایی او، همین‌طور عشق او، این امر محقق می‌گردد. از ما خواسته می‌شود که او را نه به عنوان یک مستبد دمدمی مزاج، نه به عنوان یک قاضی عادل سختگیر، بلکه صرفاً به عنوان یک پدر مهربان در نظر بگیریم. بیایید به دور از وحشت الهیات کهنه، خدایی را بپرستیم که بتوانیم در او شادی کنیم.

در مورد این شیوه‌ی شادی‌بخش کردن مذهب، دو پرسش مطرح می‌شود: اول، آیا این روش نتیجه می‌دهد؟ و دوم، آیا حقیقت دارد؟

آیا این روش نتیجه می‌دهد؟ مطمئناً باید نتیجه بدهد. چگونه کسی می‌تواند ناراضی باشد، وقتی فرمانروای جهان به عنوان پدر مهربان همه‌ی انسان‌ها که هرگز فرزندان خود را تا ابد به درد دچار نمی‌کند، معرفی می‌شود؟ نیش پشیمانی کجاست، اگر همه‌ی گناهان لزوماً بخشیده شوند؟ با این حال انسان‌ها به طرز عجیبی ناسپاس هستند. پس از آنکه واعظ مدرن سهم خود را با دقت تمام انجام داد و هر چیز ناخوشایندی به دقت از مفهوم خدا حذف شد، و عشق نامحدود او با فصاحتی که سزاوار آن است ستوده شد، جماعت به نحوی مصرانه از ورود به سوی خلسه‌های قدیمی شادی امتناع می‌کنند. حقیقت این است که خدای موعظه‌ی مدرن، اگرچه ممکن است خیلی خوب باشد، اما جالب نیست. هیچ چیز به اندازه‌ی شوخ‌طبعی بی‌رویه بی‌مزه نیست. آیا آن عشقی که هزینه کمی

دارد، واقعا عشق است؟ اگر خدا لزوما می‌بخشد، مهم نیست که ما چه می‌کنیم، اصلا چرا خودمان را به خاطر او به دردسر بیندازیم؟ چنین خدایی ممکن است ما را از ترس جهنم نجات دهد، اما بهشت او، البته اگر بهشتی داشته باشد، پر از گناه است.

اعتراض بعدی به ایده نویدبخش مدرن از خدا این است که با حقیقت همخوانی ندارد. از کجا می‌دانید که خداوند، عشق و محبت است؟ مطمئناً نه از طریق طبیعت، زیرا پر از وحشت است. رنج انسان ممکن است ناخوشایند باشد، اما واقعی است و خدا باید در مورد آن کاری کرده باشد. این آگاهی از طریق کتاب مقدس هم حاصل نشده است، زیرا به وسیله کتاب مقدس بود که الهیدانان قدیمی، تصویری را از خدا به دست آوردند که لیبرال‌ها آن را به عنوان مفهومی غم‌انگیز رد می‌کنند. کتاب مقدس می‌گوید: «یهوه، خدای تو، آتش سوزاننده است.» یا شاید عیسی تنها مرجع شماست؟ در این صورت هم شما وضع بهتری ندارید، زیرا این عیسی بود که از تاریکی بیرونی و آتش جاودانه سخن گفت، از گناهی که نه در این عصر و نه در آینده بخشیده نخواهد شد. یا اینکه به خاطر ایده آرامش‌بخش خود از خدا، به مکاشفه‌ای در قرن بیستم که بلافاصله به شما داده شده است متوسل می‌شوید؟ اینکه نتوانید هیچ کس را جز خودتان قانع کنید، ترسناک است.

مذهب را نمی‌توان به سادگی با نگاه کردن به جنبه درخشان خدا، شادی‌بخش و رضایت‌بخش کرد، زیرا خدای یک‌طرفه خدای واقعی نیست و این خدای واقعی است که می‌تواند اشتیاق روح ما را برآورده کند. خدا محبت است، اما آیا او فقط محبت است؟ خدا محبت است، اما آیا محبت، خداست؟ اگر تنها به دنبال شادی باشید، آن هم به هر قیمتی، آن را نخواهید یافت؛ پس چگونه می‌توان به آن دست یافت؟

به نظر می‌رسد جست‌وجوی شادی در مذهب به فاجعه ختم شده است. خدا در اسرار نفوذناپذیر و در عدالتی هولناک احاطه شده است. انسان در زندان دنیا

محبوس است، می‌کوشد بهترین شرایط را برای خود بسازد؛ زندان را با زرق و برق دنیا زیبا می‌کند، اما پنهانی از اسارت خود ناراضی است؛ از خوبی نسبی‌ای که اصلاً خوبی نیست ناراضی است؛ از همنشینی با هم‌نوعان گناهکارش ناراضی است؛ ناتوان از فراموش کردن سرنوشت آسمانی و وظیفه آسمانی خود و در آرزوی ارتباط با آن قدوس است. به نظر می‌رسد هیچ امیدی وجود ندارد. خدا از گناهکاران جداست. جایی برای شادی وجود ندارد، بلکه فقط ترسی خاص در جست‌وجوی داوری و خشم آتشین است.

با این حال چنین خدایی حداقل یک مزیت نسبت به خدای آرامش‌بخش موعظه و اعطای مدرن دارد: او زنده است، او حاکم است، او به وسیله مخلوق خود یا مخلوقاتش محدود نمی‌شود، او می‌تواند شگفتی‌ها بیافریند. اگر بخواهد، می‌تواند ما را نجات دهد؟ او ما را نجات داده است، انجیل حاوی همین پیام است. نمی‌توان پیش‌بینی کرد، حتی نحوه انجام آن را نمی‌توان پیش‌بینی کرد. آن تولد، آن زندگی، آن مرگ؛ چرا این‌طور انجام شد و بعد آن‌طور پیش رفت و آنجا اتفاق افتاد؟ همه چیز کاملاً بومی، خیلی خاص، غیرفلسفی و متفاوت از انتظارات به نظر می‌رسد. افرادی می‌گویند آیا روش‌های خودمان برای نجات بهتر از این نیست؟ «آیا آباناً و فارپار» - روده‌های دمشق - بهتر از آب‌های اسرائیل نیستند؟ با این حال اگر درست باشد، آن وقت چطور؟ «بنابراین، او که از همه والاتر بود، عاشق همه بود»؛ پسر خود خدا برای همه ما تسلیم شد، آزادی از جهان، که فیلسوفان در همه اعصار در جست‌وجوی آن بودند، اکنون به رایگان به هر روح فروتن داده می‌شود. چیزهایی که از چشمان خردمندان و عاقلان پنهان شده بر کودکان آشکار شدند. تلاش طولانی تمام شده، امری غیرممکن انجام شده، گناه با فیض اسرارآمیز مغلوب شده، و در نهایت ارتباط طولانی با خدای قدوس، پدر ما که در آسمان است حاصل می‌گردد.

مطمئن‌ا این و همین به‌تنهایی شادی‌بخش است، اما این شادی شبیه ترس

است. افتادن به دست خدای زنده چیز ترسناکی است. آیا ما با خدای ساخته و پرداخته تدبیر خودمان، محبت و تنها محبت، یک پدر و نه هیچ چیز دیگر، ایمن تر نبودیم؟ کسی که می‌توانستیم بدون ترس در برابر او بایستیم؟ دیگران می‌توانند از چنین خدایی راضی باشند، اما ما با اذعان به گناهکار بودنمان، در آرزوی دیدن یهوه هستیم و در این مسیر یاری خداوند را داریم. ناامید، امیدوار، لرزان، با تردید و ایمان ناقص، تمام اعتماد خود را بر عیسی قرار می‌دهیم و به حضور همان خدا با دلیری وارد می‌شویم و در حضور او زندگی می‌کنیم.

تنها مرگ و کفارهٔ مسیح، گناهکاران را در نظر خدا عادل به شمار آورده است. خداوند عیسی، تاوان کامل گناهان آنها را پرداخته و جامهٔ عدالت کامل خود را، در برابر کرسی داوری خدا، بر پیکر آنها پوشانده است. اما مسیح حتی خیلی بیشتر از اینها برای مسیحیان انجام داده است؛ او نه تنها رابطه‌ای جدید و درست با خدا به آنها بخشیده، بلکه زندگی جدیدی را در پیشگاه خدا برای همیشه به ارمغان آورده است. او آنها را از تقصیر گناه و همچنین از قدرت گناه نجات داده است. عهد جدید با مرگ مسیح پایان نمی‌یابد. با سخنان پیروزمندانهٔ عیسی بر صلیب که می‌گوید «تمام شد»، به پایان نمی‌رسد. به دنبال مرگ، قیام بود و قیام نیز مانند مرگ به خاطر ما بود. عیسی از مردگان برخاست و به زندگی جدیدی از جلال و قدرت وارد شد و آن زندگی را برای کسانی که به خاطر آنها مرده بود، به ارمغان آورد. فرد مسیحی، بر اساس کار نجات بخش مسیح، نه تنها نسبت به گناه مُرده است، بلکه برای خداست که زندگی می‌کند.

بدین ترتیب کار نجات بخش مسیح، کاری که به خاطر آن وارد جهان شد، تکمیل گردید. روایت آنچه عیسی انجام داد، همان «انجیل» و «بشارت» است؛ این را هرگز نمی‌شد پیش‌بینی کرد، زیرا گناه سزاوار چیزی جز مرگ ابدی نیست، اما خدا از طریق فیض خداوند ما عیسی مسیح بر گناه پیروز شد. لیکن کار نجات بخش مسیح در مورد هر فرد مسیحی چگونه اعمال می‌شود؟ پاسخ عهد جدید واضح است. بر اساس عهد جدید، کار مسیح توسط روح القدس در مورد هر فرد مسیحی

اعمال می‌شود و این کارِ روح‌القدس بخشی از کارِ خلاقانهٔ خداست. این کار با استفاده از وسایل معمولی انجام نمی‌شود. همچنین صرفاً با استفاده از نیکویی‌ای که از قبل در انسان وجود دارد، حاصل نمی‌گردد، بلکه برعکس، چیزی تازه است. این عمل فقط تاثیرگذاری بر زندگی نیست، بلکه آغاز یک زندگی جدید است. بهبود چیزی نیست که قبلاً داشتیم، بلکه تولدی تازه است. در مرکز مسیحیت، کلمات «شما باید دوباره متولد شوید» وجود دارند.

این سخنان، امروزه تحقیرآمیز تلقی می‌شوند. آنها شامل ماوراءالطبیعه هستند و انسان مدرن با ماوراءالطبیعه چه در تجربهٔ فردی و چه در قلمرو تاریخ، مخالف است. یک آموزهٔ اصلی لیبرالیزم مدرن این است که شر جهان ممکن است توسط خیر جهان مغلوب گردد. گمان نمی‌رود که هیچ کمکی از خارج از جهان مورد نیاز باشد.

این آموزه به طرق مختلف تبلیغ و در سرتاسر ادبیات عامه‌پسند زمان ما اعمال می‌شود؛ بر ادبیات مذهب تسلط دارد و حتی بر صحنهٔ نمایش ظاهر می‌شود. چند سال پیش، این آموزه با نمایشنامه‌ای که آن را به شیوه‌ای قدرتمند آموزش می‌داد، محبوبیت زیادی به دست آورد. نمایش با صحنه‌ای در یک پانسیون در لندن آغاز می‌شود؛ صحنهٔ بسیار دلسردکننده‌ای است. افراد آن پانسیون به هیچ وجه جنایتکارانی ناامید نبودند، اما تقریباً می‌شد آرزو کرد که ای کاش بودند، آنها می‌توانستند بسیار جالب‌تر باشند. طبق نمایشنامه، افرادی خودخواه و کثیف بودند، در مورد چیزهایی که باید بخورند و در مورد رفاه موجودات غُرْغُر می‌کردند، از همان قشر افرادی که وسوسه می‌شویم دربارهٔ آنها بگوئیم که روح ندارند. این صحنه تصویری قدرتمند از زشتی‌های معمولی بود، اما بعد غریبهٔ مرموز «طبقه سوم» وارد صحنه می‌شود و همه چیز تغییر می‌کند. او اعتقاد و مذهبی برای ارائه نداشت، اما به سادگی با همه در آن پانسیون گفت‌وگو کرد و یک نکتهٔ خوب را در زندگی هر فردی کشف کرد. درون هر زندگی، بذری از نیکی نهفته بود؛ برای یک نفر، محبت واقعی انسانی بود و برای دیگری یک جاه‌طلبی

نجیب؛ چیزی که مدت‌ها بود در پوشش ضخیمی از فرومایگی و خودخواهی پنهان شده بود؛ وجود آن فراموش شده بود، اما آنجا بود و وقتی وارد روشنایی شد، کل زندگی دگرگون گردید. بدین ترتیب، شری که در انسان بود با خیری که از قبل وجود داشت، مغلوب شد.

همین موضوع به روش‌های عملی‌تر آموزش داده می‌شود. برای مثال، کسانی هستند که آن را برای زندانیان در زندان‌های ما اعمال می‌کنند. زندانیان زندان‌ها و ندامتگاه‌ها بدون شک افرادی بی‌فایده و نامناسب به نظر می‌رسند، اما می‌گویند اشتباه بزرگی است که به آنها بگوییم بد هستند و با اصرار بر گناهشان آنها را دلسرد کنیم؛ برعکس، می‌گویند کاری که باید انجام شود این است که آن نیکویی را که در حال حاضر در آنها وجود دارد، پیدا کرده و روی همان حساب کنیم. ما باید متوسل شویم به نوعی احساس افتخار نهفته که نشان می‌دهد حتی جنایتکاران دارای بقایای طبیعت مشترک انسانی ما هستند. بنابراین باز هم شری که در انسان است، نه با خیری خارجی، بلکه با خیری که در خود انسان وجود دارد باید مغلوب شود.

به یقین این اصل تازه، دربردارنده حقیقتی ژرف است که ریشه در حقیقت کتاب مقدس دارد و آنجا نیز یافت می‌شود. کتاب مقدس قطعاً تعلیم می‌دهد خیری که از قبل در انسان وجود دارد، باید پرورش داده شود تا با شر مقابله کند. ما باید به چیزهای درست و ناب و دارای گزارش خوب فکر کنیم. به یقین اصل غلبه بر شر جهان، توسط خیری که قبلاً در جهان وجود دارد، یک اصل بزرگ است. الهیدانان قدیمی آن را در آموزه «فیض عام» به طور کامل تشخیص دادند. حتی غیر از مسیحیت، چیزی در جهان وجود دارد که بدترین مظاهر شر را مهار می‌کند؛ و این ابزار باید استفاده شود. بدون استفاده از آن، حتی یک روز هم نمی‌توان در این دنیا زندگی کرد؛ استفاده از آن قطعاً یک اصل عالی است؛ مطمئناً چیزهای مفیدی را برای انسان محقق خواهد کرد.

اما فقط از پس یک کار برنمی‌آید. نمی‌تواند بیماری گناه را برطرف کند. کاری

که انجام می‌دهد در واقع این است که علائم بیماری را تسکین می‌بخشد. شکل بیماری را تغییر خواهد داد. گاهی این بیماری پنهان است و کسانی هستند که فکر می‌کنند درمان شده‌اند، اما سپس به شیوه‌ای جدید، مانند سال ۱۹۱۴ ظهور کرده و جهان را مبهوت می‌کند.^۱ آنچه واقعا مورد نیاز است مرهمی برای تسکین علائم گناه نیست، بلکه درمانی است که به ریشه بیماری حمله می‌کند.

با این حال، در واقعیت، شکل بیماری گمراه‌کننده است. تنها شکل واقعی، اگر واقعا بتوان آن را صرفا یک شکل نامید، همان شکلی است که در کتاب مقدس استفاده شده است. انسان صرفا بیمار نیست، بلکه در ناطاعتی‌ها و گناهان مرده است و آنچه واقعا لازم است، یک زندگی جدید می‌باشد. این زندگی توسط روح القدس در «از نو مولود شدن» یا تولد تازه عطا می‌شود.

بخش‌ها و روش‌های بسیاری هستند که از طریق آنها آموزه بنیادین «تولد تازه» در کلام خدا آموزش داده می‌شود. یکی از خیره‌کننده‌ترین متون، غلاطیان ۲:۲۰ است: «با مسیح بر صلیب شده‌ام، و دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند.»^۲ بنگل این متن را «جوهر مسیحیت» نامید و چقدر این نامگذاری برحق بود؛ این آیه به اساس عینی مسیحیت در کار نجات بخش مسیح اشاره دارد و شامل فراطبیعت‌گرایی تجربه مسیحی است: «دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند»، سخنان خارق‌العاده‌ای هستند. پولس در عمل می‌گوید: «اگر به مسیحیان نگاه کنید، جلوه‌های بسیار زیادی از زندگی مسیح را می‌بینید.» بی‌شک اگر غلاطیان ۲:۲۰ به‌تنهایی در نظر گرفته شود، می‌تواند تعبیری عرفانی یا همه‌خدایی قلمداد گردد؛ ممکن است آنها را شامل ادغام شخصیت مسیحی در شخصیت مسیح دانست، اما پولس دلیلی نداشت که از چنین تفسیر نادرستی بترسد، زیرا او با تمام تعلیمش در برابر چنین تعبیری مقاومت کرده بود. رابطه جدید فرد

۱. منظور وقوع جنگ جهانی اول است که جهانیان را شوکه کرد.

2. Johann Albrecht Bengel

مسیحی با مسیح، به گفته پولس، متضمن از بین رفتن شخصیت مجزای مسیحی نیست؛ بلکه برعکس، رابطه‌ای به شدت شخصی است. این رابطه، تجربه عرفانی جمعی یا حقیقت مطلق نیست، بلکه رابطه‌ای عاشقانه است که بین یک شخص و شخص دیگر وجود دارد. پولس تنها به این دلیل که خود را در برابر سوء تفاهم تقویت کرده بود، از جسارت شدید زبانی نمی‌ترسید. «دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند»، این کلمات شامل یک مفهوم فوق‌العاده از وقفه‌ای است که در زندگی یک فرد هنگام تبدیل شدن به یک مسیحی رخ می‌دهد. تقریباً گویی او تبدیل به فردی جدید شده است، این تغییر بسیار شگفت‌انگیزی است؛ این کلمات توسط مردی که معتقد بود مسیحیت صرفاً به معنای ورود انگیزه‌ای جدید به زندگی است، نوشته نشده بود. پولس با تمام ذهن و قلب خود به آموزه خلقت تازه یا تولد تازه ایمان داشت.

این آموزه نمایانگر یک جنبه از نجات است که توسط مسیح محقق شده و توسط روح او اِعمال می‌شود، اما جنبه دیگری از همان نجات وجود دارد. «از نو مولود شدن» یعنی زندگی جدید، اما رابطه جدیدی نیز وجود دارد که در آن ایماندار جلوی خدا می‌ایستد؛ این رابطه جدید با «عادل شمردگی» برقرار می‌شود؛ عمل خدا که به موجب آن یک گناهکار به دلیل مرگ مسیح و کفاره او در نظر خدا عادل شناخته می‌شود. لازم نیست بپرسیم که آیا عادل شمردگی مقدم بر تولد تازه است یا بالعکس؛ در واقع آنها دو جنبه از نجات هستند و هر دو در همان ابتدای زندگی مسیحی رخ می‌دهند. مسیحی نه تنها وعده یک زندگی تازه را دارد، بلکه او قبلاً یک زندگی تازه را دریافت کرده است؛ او صرفاً وعده عادل شمردگی نزد خدا را ندارد (اگرچه این وعده مبارک در روز داوری تأیید می‌شود)، بلکه او قبلاً در اینجا و اکنون عادل اعلام شده است. در آغاز زندگی هر فرد مسیحی، نه یک فرایند، بلکه یک فعل مشخص از جانب خدا وجود دارد.

این بدان معنا نیست که هر فرد مسیحی دقیقاً می‌تواند بگوید در چه لحظه‌ای عادل شمرده شده و دوباره متولد شده است. برخی از مسیحیان، حقیقتاً می‌توانند

روز و ساعت تغییر مذهب خود را ارائه دهند. مسخره کردن تجربه چنین افرادی، گناه بزرگی است. گاهی نیز، در حقیقت، آنان تمایل دارند مراحل را در تقدیر الهی که آنان را برای این تغییر بزرگ آماده کرده، نادیده بگیرند، اما آنها در اصل مطلب درست می‌گویند. آنها می‌دانند که وقتی در فلان روز به زانو درآمدند، همچنان در گناه بودند و وقتی از روی زانو برخاستند، فرزندان خدا بودند و هرگز چیزی آنها را از خدا جدا نمی‌کند. چنین تجربه‌ای بسیار مقدس است، اما از سوی دیگر این اشتباه است که بخواهیم چنین تجربه‌ای جهان شمول باشد. مسیحیانی هستند که می‌توانند روز و ساعت تبدیل خود را ارائه دهند، اما اکثریت دقیقاً نمی‌دانند در چه لحظه‌ای نجات یافته‌اند. آثار عمل آشکار است، اما خود عمل در سکوت خداوند انجام شده است. اغلب تجربه کودکانی که توسط والدین مسیحی بزرگ شده‌اند در این دسته قرار می‌گیرد. لازم نیست که همه قبل از نجات از مصائب روح بگذرند. کسانی هستند که ایمان، از طریق پرورش در خانه‌های مسیحی به راحتی و در آرامش به آنها می‌رسد.

اما مهم نیست که این اتفاق چطور مکشوف شود؛ در هر حال آغاز زندگی مسیحی کار خداست. این کار خداست، نه کار انسان.

با این حال، این بدان معنا نیست که در آغاز زندگی مسیحی، خدا با ما مانند چوب یا سنگی عاری از درک و فهم امور رفتار می‌کند. برعکس، او با ما مانند انسان رفتار می‌کند. رستگاری در زندگی آگاهانه انسان دارای جایگاه است. خدا در نجات ما از عمل آگاهانه روح انسان استفاده می‌کند، کاری که اگرچه عمل روح خداست، اما در عین حال کار انسان نیز است. آن کار انسان که خداوند آن را ایجاد کرده و در نجات به کار می‌گیرد، ایمان است. در مرکز مسیحیت، آموزه «عادل‌شمردگی به وسیله ایمان» قرار دارد.

در تجلیل از ایمان، ما بلافاصله خود را در تضاد با اندیشه مدرن قرار نمی‌دهیم. در واقع، ایمان توسط افرادی که دارای دیدگاه‌های مدرن هستند نیز مورد تجلیل واقع می‌شود، اما چه نوع ایمانی؟ اینجاست که اختلاف نظر ظاهر می‌گردد.

امروزه آن قدر ایمان را بالا برده‌اند که انسان‌ها به هر نوع ایمانی رضایت می‌دهند؛ همین که ایمان باشد کافی است. به ما گفته می‌شود فرقی نمی‌کند که به چه چیزی ایمان بیاوریم، همین که نگرش مبارک ایمان وجود دارد کفایت می‌کند. می‌گویند که ایمان غیرمتعصبانه بهتر از ایمان متعصبانه است، زیرا ایمان خالص‌تری است، ایمانی است که با ترکیب دانش، کمتر تضعیف می‌شود.

اکنون کاملاً روشن است که بهره‌برداری این‌چنینی از ایمان صرفاً به عنوان یک حالت مفید روحی، نتایجی در پی دارد. گاهی اوقات ایمان به پوچ‌ترین چیزها، سودمندترین و گسترده‌ترین نتایج را به همراه دارد، اما نکتهٔ ناراحت‌کننده این است که تمام ایمان‌ها یک هدف دارند. ناظر علمی ممکن است فکر نکند که این هدف است که کار می‌کند؛ از دیدگاه او ممکن است به وضوح به نظر برسد که واقعاً این ایمانی که صرفاً به عنوان یک پدیدهٔ روان‌شناختی در نظر گرفته می‌شود، مهم است و به هر هدف دیگری نیز پاسخ می‌دهد. اما کسی که ایمان دارد کاملاً متقاعد شده است که نه ایمان، بلکه هدف ایمان است که به او کمک می‌کند. لحظه‌ای که او متقاعد می‌شود که فقط ایمان است که به او کمک می‌کند، ایمان از بین می‌رود، زیرا ایمان همیشه متضمن باور به حقیقت عینی یا قابل اعتماد بودن هدف است. اگر هدف واقعاً قابل اعتماد نباشد، ایمان، ایمانی باطل است. کاملاً درست است که چنین ایمان نادرستی اغلب به یک فرد کمک می‌کند. چیزهایی که نادرست هستند، کارهای بسیار مفیدی را در جهان انجام می‌دهند. اگر یک سکهٔ تقلبی بردارم و با آن یک شام بخرم، شام به اندازهٔ سکه‌ای که محصول ضرابخانه است، خوب خواهد بود؛ و شام، چیز بسیار مفیدی است! اما درست زمانی که در راه مرکز شهر هستم تا برای یک مرد فقیر شام بخرم، یک کارشناس به من می‌گوید که سکهٔ من تقلبی است. نظریه‌پرداز بدبخت بی‌عاطفه! در حالی که او در حال رفتن به جزئیات نه چندان جالب و تعلیم داده شده در مورد تاریخ اولیهٔ آن سکه است، یک مرد فقیر به دلیل نداشتن غذا می‌میرد. در مورد ایمان نیز همین‌طور است. به ما می‌گویند ایمان آن قدر مفید است که نباید

ریشه داشتن آن در حقیقت را بررسی کنیم، اما مشکل بزرگ این است که چنین اجتنابی از بررسی، خود مستلزم نابودی ایمان است. زیرا ایمان، اساساً متعصبانه است. با وجود تمام کارهایی که می‌توانید انجام دهید، نمی‌توانید عنصر رضایت فکری را از آن حذف کنید. ایمان، این عقیده است که یک نفر برای شما کاری انجام می‌دهد؛ اگر آن شخص واقعاً آن کار را برای شما انجام دهد، پس ایمان واقعی است. اگر این کار را نکند، ایمان باطل است. در مورد دوم، همهٔ منافع دنیا ایمان را به ایمان واقعی تبدیل نمی‌کند. ایمان غیرواقعی هرچند جهان را از تاریکی به روشنایی تبدیل کرده است، اگرچه هزاران زندگی سالم و باشکوه را به وجود آورده است، همچنان یک پدیدهٔ بیمارگونه است؛ دروغ است و دیر یا زود ماه از پشت ابر بیرون خواهد آمد.

این نوع تقلب‌ها باید حذف شوند، اما نه از روی اشتیاق به ویران کردن، بلکه به منظور ایجاد فضایی خاص برای طلای ناب، وجودی که در حضور تقلب‌ها ناللموس است. ایمان اغلب مبتنی بر خطاست، اما هیچ ایمانی وجود نخواهد داشت، مگر اینکه گاهی اوقات مبتنی بر حقیقت باشد، اما اگر ایمان مسیحی مبتنی بر حقیقت باشد، این ایمان نیست که فرد مسیحی را نجات می‌دهد، بلکه هدف ایمان است؛ و هدف ایمان، مسیح است. پس ایمان بر اساس دیدگاه مسیحی به معنای هدیه گرفتن است. ایمان به مسیح، به معنای دست کشیدن از تلاش برای جلب فیض خدا توسط شخصیت خودمان است. فردی که به مسیح ایمان دارد، به سادگی قربانی‌ای را که مسیح در جلجتا تقدیم کرد می‌پذیرد. نتیجهٔ چنین ایمانی، زندگی تازه و همهٔ کارهای نیکوست. اما نجات، خود یک هدیهٔ کاملاً رایگان از جانب خداست.

تصور می‌کنم که از ایمان در کلیسای لیبرال وجود دارد، بسیار متفاوت است. بر اساس لیبرالیزم مدرن، ایمان اساساً همان «سرور ساختن مسیح» بر زندگی است. حداقل از طریق سرور ساختن مسیح در زندگی، به دنبال رفاه مردم هستند، اما به سادگی تشخیص می‌دهیم که معنای این جمله به گونه‌ای تصور می‌شود که

نجات با اطاعت خود ما از دستورات مسیح حاصل می‌گردد. چنین آموزه‌هایی فقط یک شکل تعالی‌یافته از شریعت‌گرایی هستند؛ بر اساس این دیدگاه، نه قربانی مسیح، بلکه اطاعت خود ما از شریعت خدا، زمینه امید است.

به این ترتیب، تمام دستاورد اصلاحات کنار گذاشته شده و بازگشتی به مذهب قرون وسطی صورت گرفته است. در آغاز قرن شانزدهم، خداوند هشت مرد را برانگیخت که با چشمان خود شروع به خواندن رساله غلاطیان کردند؛ نتیجه آن، کشف مجدد آموزه عادل‌شمردگی با ایمان بود. کل آزادی انجیلی ما، بر این کشف مجدد بنا شده است. همان‌طور که لوثر و کالوین توضیح دادند، نامه به غلاطیان تبدیل به «سند آزادی مسیحی»^۱ شد، اما لیبرالیزم مدرن به تفسیر قدیمی غلاطیان که بر ضد اصلاح طلبان استفاده می‌شد، بازگشته است. بنابراین، تفسیر مفصل پروفیسور برتون^۲ بر رساله غلاطیان، علی‌رغم تمام مطالعات بسیار ارزشمند مدرن آن، از یک جهت کتابی قرون وسطایی است. این کتاب به تفسیر ضد دوران اصلاحات بازگشته است، به گونه‌ای که در آن تصور می‌شود پولس در رساله‌اش فقط به اخلاقیات جزئی فریسیان حمله می‌کند. البته در واقعیت، آنچه هدف حمله پولس قرار گرفته این تفکر است که انسان به هر طریقی می‌تواند مقبولیت خود را نزد خدا به دست آورد. آنچه پولس در درجه اول به آن علاقه‌مند است، مذهب روحانی در برابر تشریفات نیست، بلکه فیض رایگان خدا در برابر شایستگی‌های انسانی است.

فیض خدا را لیبرالیزم مدرن رد کرده که نتیجه آن بردگی است؛ بردگی شریعت، اسارت رقت‌باری است که انسان به وسیله آن وظیفه غیرممکنی را به عهده می‌گیرد تا عدالت خود را زمینه‌ای برای پذیرفته شدن از سوی خدا قرار دهد.

ممکن است در نگاه اول عجیب به نظر برسد که «لیبرالیزم»، که معنی اصلی‌اش «آزادی» است، در حقیقت یک نوع برده‌داری تاسف‌آور است، اما این پدیده در

۱. Megna Carta؛ اشاره به سندی تاریخی دارد که آزادی‌های فردی و حقوق مردم را تضمین می‌کرد.
2. Ernest D. Burton

واقع چندان عجیب نیست. رهایی از اراده مبارک خداوند، همیشه مستلزم یوغ بندگی یک کارفرمای بدتر است.

بنابراین در مورد کلیسای لیبرال مدرن و در مورد اورشلیم زمان پولس، می توان گفت که «او همراه فرزندانش زیر یوغ است.» خدا کند که او دوباره به آزادی انجیل مسیح روی آورد!

آزادی انجیل به عطیه خدا بستگی دارد که با آن زندگی مسیحی آغاز می شود، هدیه ای که مستلزم عادل شمرده شدن، یا رفع گناه و ایجاد رابطه درست بین ایماندار و خدا و حیات تازه است؛ تولد تازه ای که از فرد مسیحی، خلقتی تازه می سازد.

اما یک اعتراض روشن به این آموزه عالی وجود دارد، و این اعتراض منجر به توضیح کامل تری از طریق نجات مسیحی می شود. اعتراض آشکار به آموزه خلقت جدید این است که به نظر می رسد با واقعیت مشاهده شده مطابقت ندارد. آیا مسیحیان واقعا مخلوقات جدیدی هستند؟ قطعاً این طور به نظر نمی رسد؛ آنها تابع همان شرایط قدیمی زندگی هستند که قبلاً مشمول آن بودند؛ اگر به آنها نگاه کنید، متوجه هیچ تغییر مشهودی نمی شوید؛ آنها هم همین نقاط ضعف را دارند و متأسفانه گاهی هم همین گناهان را مرتکب می شوند. خلقت جدید، اگر واقعا جدید باشد، چندان کامل به نظر نمی رسد. خدا به سختی می تواند به آن نگاه کند و مانند اولین خلقت بگوید همه چیز بسیار نیکوست.

این یک اعتراض کاملاً واقعی است، اما پولس به شکل باشکوهی در همان آیه ای که قبلاً ذکر شد و در آن آموزه خلقت تازه جسورانه اعلام شده است، با این اعتراض روبه رو می شود: «دیگر من نیستم که زندگی می کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می کند»، این آموزه خلقت تازه است، اما بلافاصله اعتراض گفته شده پذیرفته می شود؛ پولس ادامه می دهد: «و این زندگی که اکنون در جسم می کنم، با ایمان به پسر خداست که مرا محبت کرد و جان خود را به خاطر من داد.» جمله «زندگی که اکنون در جسم زندگی می کنم» به معنای پذیرش وجود

است؛ پولس اعتراف می‌کند که فرد مسیحی واقعا یک زندگی در جسم، تابع همان شرایط زمینی قدیمی به همراه مبارزه مداوم با گناه دارد. پولس می‌گوید «بلکه» (و در اینجا به اعتراض پاسخ داده می‌شود)، «و این زندگی که اکنون در جسم می‌کنم، با ایمان به پسر خداست که مرا محبت کرد و جان خود را به خاطر من داد.» زندگی فرد مسیحی، با ایمان است که زندگی می‌شود، نه با دیدار. تغییر بزرگ هنوز به ثمر نرسیده و گناه هنوز به طور کامل مغلوب نشده است. آغاز زندگی مسیحی تولدی تازه است، نه خلقت فوری انسانی بالغ، اما اگرچه زندگی جدید هنوز به ثمر نرسیده است، فرد مسیحی می‌داند که این ثمره از بین نخواهد رفت. او مطمئن است خدایی که کاری نیکو را در او آغاز کرده، آن را تا روز مسیح تکمیل خواهد کرد. او می‌داند مسیحی که او را دوست داشته و خود را برای او تقدیم کرده، اکنون باعث سرافکندگی او نخواهد شد، بلکه از طریق روح القدس او را تا انسان کامل بودن بنا کرده، رشد خواهد داد. منظور پولس از زندگی مسیحی باایمان همین است.

بنابراین، زندگی مسیحی، اگرچه با کار لحظه‌ای خدا آغاز می‌شود، اما با یک پروسه ادامه می‌یابد. به عبارت دیگر (برای استفاده از زبان الهیاتی) عادل شمردگی و از نو متولد شدن به دنبال تقدیس است. اصولا فرد مسیحی از دنیای شیطانی کنونی آزاد است، اما در عمل باید به آزادی دست پیدا کند. بنابراین زندگی مسیحی زندگی منفعل نیست، بلکه یک نبرد است.

وقتی پولس از ایمانی می‌گوید که از طریق محبت عمل می‌کند، منظورش همین ایمان است (غلاطیان ۵:۶). ایمانی که او به عنوان وسیله نجات معرفی می‌کند، مانند ایمانی که در رساله یعقوب محکوم شده است، ایمانی بیهوده نیست، بلکه ایمانی است که عمل می‌کند. کاری که انجام می‌دهد محبت است و پولس در آخرین بخش از رساله به غلاطیان توضیح می‌دهد که محبت چیست. محبت، در معنای مسیحی، یک احساس صرف نیست، بلکه امری بسیار کاربردی و جامع است. چنین محبتی شامل چیزی کمتر از حفظ کل شریعت خدا نمی‌شود؛

«تمام شریعت در یک حکم خلاصه می‌شود، و آن اینکه: همسایه‌ات را همچون خوشتن محبت کن.» اما نتایج عملی ایمان به این معنا نیست که ایمان، خود یک عمل است. نکته قابل توجه این است که پولس در آخرین بخش «عملی» غلاطیان نمی‌گوید که ایمان باعث زندگی محبت‌آمیز می‌شود؛ می‌گوید که روح خدا آن را تولید می‌کند؛ پس روح در آن بخش دقیقاً همان کاری را آشکار می‌کند که در عبارت «ایمانی که از طریق محبت عمل می‌کند» به ایمان نسبت داده شده است. این تناقض ظاهری صرفاً به مفهوم واقعی ایمان منتهی می‌شود. ایمان واقعی هیچ کاری نمی‌کند؛ وقتی گفته می‌شود کاری انجام می‌دهد (مثل وقتی که می‌گوییم می‌تواند کوه‌ها را جابه‌جا کند)، فقط به دلیل قاصر بودن کلمات در بیان می‌باشد (که طبیعی است). ایمان درست برعکس عمل است؛ ایمان چیزی نمی‌دهد، بلکه دریافت می‌کند. بنابراین وقتی پولس می‌گوید که ما کاری را با ایمان انجام می‌دهیم، این فقط راه دیگری است برای اینکه بگوییم از خودمان هیچ کاری نمی‌کنیم. وقتی گفته می‌شود که ایمان از طریق محبت عمل می‌کند، به این معنی است که از طریق ایمان، اساس لازم برای تمام کارهای مسیحی در رفع گناه و تولد انسان جدید به دست آمده است و از طریق روح خدا (روح القدس که در فرد مسیحی و از طریق فرد مسیحی در جهت زندگی مقدس عمل می‌کند) دریافت شده است. نیرویی که از طریق ایمان وارد زندگی مسیحی می‌شود و از طریق محبت عمل می‌کند، نیروی روح خداست.

اما زندگی مسیحی نه تنها با ایمان نیست، بلکه با امید نیز زندگی می‌شود. فرد مسیحی در میانه نبردی دردناک است و اما درباره وضعیت اسفبار جهان، تنها یک قلب سنگدل می‌تواند از آن خشنود باشد. به یقین درست است که تمام خلقت با هم ناله می‌کنند و از درد رنج می‌کشند. در زندگی مسیحی نیز چیزهایی وجود دارند که ما دوست داریم حذف شوند. ترس در درون و همچنین جنگ در بیرون کمین کرده است؛ حتی در زندگی مسیحی شواهد غم‌انگیزی از گناه وجود دارد، اما با توجه به امیدی که مسیح به ما داده است، پیروزی نهایی حاصل

خواهد شد و مبارزه در این جهان، شکوه و جلال ملکوت را به دنبال خواهد داشت. این امید در سرتاسر زندگی مسیحی جریان دارد. مسیحیت، غرق در این دنیای گذرا نیست، بلکه همه چیز را با تفکری ابدی می‌سنجد.

اما در این مرحله، اغلب اعتراضی مطرح می‌شود. در مسیحیت، «آخرت و جهان دیگر» به عنوان نوعی خودخواهی مورد اعتراض قرار می‌گیرد. می‌گویند فرد مسیحی به امید بهشت کار درست را انجام می‌دهد، اما انسانی که به خاطر وظیفه با جسارت در سیاهی نابودی قدم می‌گذارد چقدر بیشتر شایسته احترام است!

اگر بهشت، طبق باور مسیحی، صرفاً لذت بردن باشد، آن وقت این اعتراض تا حدی بجای خواهد بود، اما در حقیقت بهشت ارتباط با خدا و مسیح اوست. می‌توان با احترام گفت که مسیحی نه تنها به خاطر خود، بلکه به خاطر خدا نیز در آرزوی بهشت است. محبت کنونی ما بسیار سرد است، خدمت فعلی ما بسیار ضعیف است و ما روزی به او محبت می‌ورزیم و همان‌طور که سزاوار محبت اوست، به او خدمت می‌کنیم. اینکه مسیحی از دنیای کنونی ناراضی است کاملاً درست است، اما این ناراضایتی، یک ناراضایتی مقدس است؛ این همان گرسنگی و تشنگی عدالت است که منجی ما آن را برکت داد. ما اکنون با حجاب حواس و آثار گناه از منجی جدا شده‌ایم و آرزوی دیدار رودرروی او خودخواهی نیست. دست کشیدن از چنین اشتیاقی خودخواهانه است، مانند بی‌مهری سرد مردی است که می‌تواند بدون درد از پدر یا مادر یا زن یا فرزند جدا شود؛ این خودخواهانه نیست که مشتاق کسی باشیم که ندیده او را دوست داریم. زندگی مسیحی چنین چیزی است، یک زندگی پر از چالش است، اما یک زندگی پر امید هم هست. جهان را از جنبه ابدیت می‌نگرد. سبک و سیاق این جهان می‌گذرد و همه باید در برابر کرسی داوری مسیح بایستند.

«طرح و نقشه» کلیسای لیبرال مدرن بسیار متفاوت است. در این طرح، بهشت جای کوچکی دارد و این جهان به معنای واقعی همه چیز است. انکار

امید مسیحی همیشه قطعی یا آگاهانه نیست. گاهی واعظ لیبرال سعی می‌کند اعتقاد به جاودانگی روح را حفظ کند، اما اساس واقعی اعتقاد به جاودانگی بارد روایت عهد جدید در مورد رستاخیز مسیح از بین رفته است و واعظ لیبرال عملاً در مورد جهان دیگر، حرف چندانی برای گفتن ندارد. این جهان واقعاً مرکز تمام افکار اوست. خود مذهب و حتی خدا، صرفاً وسیله‌ای برای بهبود شرایط همین زمین است.

بنابراین مذهب صرفاً تابع جامعه یا دولت است. از این رو، انسان مدرن به آن نگاه می‌کند؛ حتی تاجران و سیاست‌مداران سرسخت متقاعد شده‌اند که مذهب لازم است، اما تصور می‌شود که صرفاً به عنوان ابزاری برای رسیدن به هدف مورد نیاز است. می‌گویند سعی کرده‌ایم بدون مذهب کنار بیاییم، اما این آزمایش ناموفق بود و حالا باید از مذهب کمک گرفت.

مثلاً معضل مهاجران وجود دارد. جمعیت زیادی در کشور آمریکا ساکن شده‌اند؛ آنها به زبان ما صحبت نمی‌کنند و آداب و رسوم ما را نمی‌دانند و ما نمی‌دانیم با آنها چه کنیم؛ ما با قوانین ظالمانه یا پیشنهادهای قانونی به آنها حمله کرده‌ایم، اما چنین اقداماتی در مجموع مؤثر واقع نشده‌اند؛ این افراد نسبت به زبانی که در آغوش مادرشان آموخته‌اند نوعی وابستگی انحرافی نشان می‌دهند؛ شاید عجیب باشد کسی عاشق زبانی باشد که در آغوش مادرش آموخته است، اما این افراد عاشق آن هستند و ما در تلاش خود برای ایجاد یک ملت متحد در آمریکا دچار سردرگمی شده‌ایم؛ پس از مذهب برای یاری رساندن استفاده می‌شود؛ ما اکنون تمایل داریم که با داشتن انجیل در یک دست و کلپ شبانه - که نعمت آزادی را به آنها پیشکش می‌کند - در دست دیگر، بر ضد مهاجران اقدام کنیم؛ این همان چیزی است که گاهی اوقات به عنوان «مسیحیت آمریکایی شده» تعریف می‌شود.

مشکل گیج‌کننده دیگر مشکل روابط صنعتی است. در اینجا به منافع شخصی استناد شده است. با وجود اینکه مزایای تجاری ناشی از سازش برای کارگران و کارفرمایان روشن شده، اما همچنان راه به جایی نبرده است. هنوز هم

طبقات مختلف در مخرب‌ترین شکل جنگ صنعتی علیه یکدیگر می‌جنگند؛ گاه آموزه‌های نادرست، مبنایی برای عملکرد نادرست فراهم می‌کنند. خطر بُلشویزم^۱ همیشه وجود دارد؛ در اینجا مجدداً اقدامات سرکوبگرانه بی‌فایده بوده است. آزادی بیان و مطبوعات به شدت محدود شده است، اما به نظر می‌رسد که قوانین سرکوبگر قادر به متوقف کردن رشد و تعالی اندیشه‌ها نیستند. پس شاید در این امور نیز باید به مذهب مراجعه کرد.

مشکل دیگری که جهان امروز با آن مواجه است، مشکل صلح بین‌الملل است. این مشکل نیز زمانی تقریباً حل شده بود. به نظر می‌رسید که منافع شخصی کافی باشد. بسیاری تصور می‌کردند بانکداران از جنگ مجدد در اروپا جلوگیری می‌کنند، اما همه این امیدها در سال ۱۹۱۴ به طرز ظالمانه‌ای به ناامیدی تبدیل شد و هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد بانک‌ها در حال حاضر بهتر از گذشته تاسیس شده‌اند. بنابراین، در اینجا باز، نفع شخصی کافی نیست و مذهب را باید برای کمک فراخواند.

چنین ملاحظات منجر به تجدید علاقه عمومی به موضوع مذهب شده است. بالاخره مذهب به عنوان یک چیز مفید مورد توجه قرار گرفته است، اما مشکل اینجاست که مذهب ابزاری نیز در حال تنزل و نابودی است. مذهب بیش از پیش به عنوان ابزاری برای رسیدن به هدفی برتر در نظر گرفته می‌شود؛ این تغییر را می‌توان با وضوح خاصی در شیوه‌ای که مبشران هدف خود را ستایش می‌کنند، تشخیص داد. پنجاه سال پیش، مبشران دعوت خود را در پرتو ابدیت مطرح می‌کردند؛ آنها عادت داشتند بگویند: «میلیون‌ها انسان به سوی هلاکت ابدی در حرکت هستند؛ عیسی نجات‌دهنده‌ای است که برای همه کافی است؛ بنابراین تا زمان باقی است، ما را با پیام نجات بفرستید.» خدا را شکر، برخی از مبشران هنوز هم به این شکل صحبت می‌کنند، اما تعداد بسیار زیادی از مبشران هم کاملاً متفاوت هستند؛ آنها می‌گویند: «ما مبشران هند هستیم. اکنون هند

در جوش و خروش است، بلشویزم مخفیانه در حال حرکت است، ما را به هند بفرستید تا خطر بررسی شود.» در غیر این صورت می‌گویند: «ما مبشران ژاپن هستیم، ژاپن تحت سلطه نظامی‌گری قرار خواهد گرفت، مگر اینکه اصول عیسی مسلط شود. بنابراین ما را برای جلوگیری از فاجعه جنگ اعزام کنید.»

همان تغییر بزرگ در زندگی اجتماعی ظاهر می‌شود. فرض کنید یک جامعه جدید تشکیل شده است و دارای چیزهای بسیاری است که به طور طبیعی متعلق به یک جامعه منظم است؛ داروخانه و مکان تفریحی و مدرسه دارد؛ ساکنان آن با خود می‌گویند: «اما یک چیز هست که هنوز وجود ندارد؛ ما کلیسا نداریم، کلیسا بخشی شناخته شده و ضروری از هر جامعه سالم است؛ بنابراین ما باید یک کلیسا داشته باشیم» و به این ترتیب یک متخصص کلیسا سازی در جامعه را فرا می‌خوانند تا اقدامات لازم را انجام دهد. افرادی که این طور صحبت می‌کنند معمولاً علاقه چندانی به مذهب ندارند؛ هرگز به ذهنشان خطور نکرده که وارد مکان مخفی ارتباط با خدای قدوس شوند. اما تصور می‌شود که مذهب برای یک جامعه سالم ضروری است. بنابراین به خاطر جامعه، آنها مایل به داشتن یک کلیسا هستند.

صرف نظر از اینکه در مورد این نوع نگرش نسبت به مذهب چه تفکری وجود دارد، مسلماً مسیحیت را نمی‌توان به این شکل بررسی کرد. لحظه‌ای که با آن این گونه رفتار شود، دیگر مسیحیت نیست، زیرا اگر یک چیز، واضح باشد این است که مسیحیت از تبدیل شدن به عنوان وسیله‌ای صرف برای رسیدن به هدف برتر خودداری می‌کند. خداوند ما این را کاملاً روشن کرد و گفت: «هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتی از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود» (لوقا ۱۴: ۲۶). معنای دیگر این سخنان شگفت‌انگیز، قطعاً این است که رابطه با مسیح بر همه روابط دیگر، حتی مقدس‌ترین روابط، از جمله رابطه زن و شوهر و والدین و فرزندان، اولویت دارد؛ این روابط به خاطر مسیحیت وجود دارند و نه مسیحیت به خاطر آنها. قطعاً مسیحیت در این دنیا

کارهای مفیدی انجام خواهد داد، اما اگر برای انجام آن کارهای مفید پذیرفته شود، دیگر مسیحیت نیست. مسیحیت با بُلشویزم مبارزه خواهد کرد، اما اگر برای مبارزه با بُلشویزم پذیرفته شود، مسیحیت نیست. مسیحیت، ملتی واحد را به شیوه‌ای آرام و در عین حال رضایت‌بخش ایجاد خواهد کرد، اما اگر برای ایجاد یک ملت واحد پذیرفته شود، مسیحیت نیست. مسیحیت، یک جامعهٔ سالم ایجاد خواهد کرد، اما اگر برای ایجاد یک جامعهٔ سالم پذیرفته شود، مسیحیت نیست. مسیحیت، صلح بین‌الملل را ترویج خواهد کرد، اما اگر برای ترویج صلح بین‌الملل پذیرفته شود، مسیحیت نیست. خداوند ما فرمود: «نخست در پی پادشاهی خدا و عدالت او باشید، آنگاه همهٔ اینها نیز به شما عطا خواهد شد.» اما اگر ابتدا به دنبال ملکوت خدا و عدالت او باشید به این دلیل که همهٔ چیزهای دیگر برای شما مزید شود، هر دو را از دست خواهید داد.

اما اگر مسیحیت به سوی جهان دیگری هدایت شود، اگر این راهی باشد که افراد بتوانند از عصر بد کنونی به جای بهتری فرار کنند، چه بر سر «انجیل اجتماعی» می‌آید؟ در این مرحله یکی از آشکارترین خطوط شکاف بین مسیحیت و کلیسای لیبرال شناسایی می‌شود. واعظ لیبرال مدرن می‌گوید که بشارت قدیمی به دنبال نجات افراد بود؛ در حالی که بشارت مدرن به دنبال دگرگونی کل پیکرهٔ جامعه است؛ بشارت قدیمی فردی بود، بشارت مدرن اجتماعی است.

این‌طور صورت‌بندی کردن موضوع، کاملاً درست نیست، اما حاوی عناصری از حقیقت می‌باشد. این درست است که مسیحیت تاریخی در بسیاری از موارد با جمع‌گرایی مدرن در تضاد است؛ مسیحیت، برخلاف ادعاهای جامعه، بر ارزش روح فردی تأکید می‌کند. مسیحیت برای فرد، پناهگاهی در برابر تمام جریان‌های متغیر افکار انسانی فراهم می‌کند؛ مکانی خلوت برای دعا که در آن انسان می‌تواند به‌تنهایی به حضور خدا بیاید. این به انسان شجاعت می‌دهد تا در صورت لزوم در برابر دنیا بایستد؛ قاطعانه از اینکه فرد تبدیل به وسیله‌ای برای رسیدن به هدف و عنصری صرف در ترکیب جامعه باشد، خودداری می‌کند.

هر وسیله نجاتی را که به صورت دسته جمعی با مردم سر و کار دارد، به کلی رد می‌کند. مسیحیت، فرد را به طور شخصی با خدای خود روبه‌رو می‌کند. از این منظر، درست است که مسیحیت فردی است و اجتماعی نیست، اما فقط فردگرا نیست؛ بلکه نیازهای اجتماعی انسان را به طور کامل تامین می‌کند.

در وهله اول، حتی ارتباط شخصی فرد با خدا نیز واقعا فردگرایانه نیست، بلکه بسیار اجتماعی است. انسان وقتی با خدا در ارتباط است منزوی نمی‌شود؛ تنها کسی می‌تواند او را منزوی بداند که وجود واقعی شخص برتر را فراموش کرده باشد. در اینجا نیز، مانند بسیاری از جاهای دیگر، شکاف بین لیبرالیزم و مسیحیت واقعا به تفاوت عمیق در مفهوم خدا می‌رسد. مسیحیت به شدت خدا‌باور است. لیبرالیزم در بهترین حالت نیمه خدا‌باور است. اگر انسان یک‌بار به خدای شخصیت‌مند ایمان بیاورد، پرستش او نه به عنوان انزوایی خودخواهانه، بلکه به عنوان هدف اصلی زندگی انسان تلقی می‌شود. این بدان معنا نیست که از دیدگاه فرد مسیحی، پرستش خدا همیشه باید با غفلت از خدمت به هموعان خود ادامه یابد: «کسی که برادر خود را که می‌بیند محبت نکند، نمی‌تواند خدایی را که ندیده است محبت کند»، اما این بدان معناست که پرستش خدا ارزش خودش را دارد. آموزه غالب لیبرالیزم مدرن بسیار متفاوت است؛ بر اساس اعتقاد مسیحی، انسان به خاطر خدا وجود دارد؛ در حالی که طبق نظر کلیسای لیبرال، اگرچه نه در پندار، در عمل این خداست که به خاطر انسان وجود دارد.

اما عنصر اجتماعی در مسیحیت، نه تنها در ارتباط بین انسان و خدا، بلکه در ارتباط بین انسان و انسان نیز یافت می‌شود؛ چنین ارتباطی حتی در نهادهایی نیز که به طور خاص مسیحی نیستند، ظاهر می‌گردد.

بر اساس تعالیم مسیحیت، مهم‌ترین این نهادها خانواده است. این نهاد بیش از پیش به حاشیه رانده می‌شود. این موضوع با تجاوزهای ناروای جامعه و دولت عقب زده می‌شود. زندگی جدید و مدرن بیش از پیش به سمت ادغام حوزه کنترل و نفوذ والدین گرایش دارد. انتخاب مدارس، تحت قدرت دولت قرار گرفته است.

«جامعه»، سرگرمی‌ها و فعالیت‌های اجتماعی را در دست گرفته است. ممکن است این پرسش پیش بیاید که این فعالیت‌های اجتماعی تا چه اندازه مسئول فروپاشی خانواده مدرن هستند؛ احتمالاً آنها فقط سعی در پر کردن شکافی دارند که حتی جدا از آنها قبلاً ظاهر شده بود. اما نتیجه به هر حال واضح است؛ زندگی کودکان را دیگر نه فضای محبت‌آمیز خانه مسیحی، بلکه فایده‌گرایی دولت^۱ احاطه کرده است. احیای مذهب مسیحیت، بدون شک روند معکوسی به همراه خواهد داشت. خانواده، مانند سایر نهادهای اجتماعی، دوباره به حقوق خود دست می‌یابد.

اما دولت، حتی زمانی که به حدود خود عقب‌نشینی کند، جایگاه بزرگی در زندگی انسان دارد و در تصرف آن جایگاه مورد حمایت مسیحیت است؛ علاوه بر این، این حمایت، مستقل از ویژگی مسیحی یا غیرمسیحی بودن دولت است. در امپراتوری روم در زمان نرون بود که پولس گفت: «قدرت‌ها از جانب خدا مقرر شده‌اند.» بنابراین مسیحیت نگرش منفی نسبت به دولت ندارد، اما در شرایط موجود، ضرورت حکومت را به رسمیت می‌شناسد.

این مورد با توجه به جنبه‌های وسیع زندگی بشر که با نظام صنعتی مرتبط است تشابهاتی دارد. جنبه‌های اخروی مسیحیت شامل عقب کشیدن از نبرد با دنیا نمی‌شود. خود خداوند ما با ماموریت شگرف خود در میان شلوغی و فشارهای زندگی زیست؛ پس واضح است که فرد مسیحی احتمالاً مشکل خود را با کناره‌گیری از تجارت دنیا حل نمی‌کند، بلکه باید بیاموزد که اصول عیسی را حتی برای مشکلات پیچیده زندگی صنعتی مدرن به کار بگیرد. در این مرحله تعلیم مسیحی با کلیسای لیبرال مدرن مطابقت کامل دارد. مسیحی انجیلی اگر صبح دوشنبه مسیحیت خود را روی طاقچه بگذارد، به اعتراف خود پایبند نیست؛ برعکس، کل زندگی اعم از تجارت و تمامی روابط اجتماعی باید تابع شریعت محبت باشد. فرد مسیحی مسلماً نباید به «مسیحیت کاربردی» علاقه‌ای نشان دهد.

فقط (در اینجا اختلاف نظر بسیار زیادی ظاهر می‌شود) فرد مسیحی معتقد

است که هیچ مسیحیت کاربردی وجود ندارد، مگر اینکه «مسیحیتی برای به‌کارگیری» وجود داشته باشد. در اینجا است که فرد مسیحی با لیبرال مدرن تفاوت دارد؛ لیبرال معتقد است که مسیحیت کاربردی تنها چیزی است که در مسیحیت وجود دارد، مسیحیت صرفاً یک شیوه زندگی است. فرد مسیحی معتقد است که مسیحیت کاربردی نتیجه عمل اولیه خداوند است؛ بنابراین بین انسان لیبرال امروز و فرد مسیحی با ارجاع به نهادهای انسانی مانند جامعه و دولت، و با توجه به تلاش‌های انسان در به‌کارگیری قانون طلایی در روابط صنعتی، تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. لیبرال مدرن با استناد به این نهادها خوش بین است؛ فرد مسیحی بدبین است، مگر اینکه نهادها توسط افراد مسیحی اداره شوند. لیبرال مدرن بر این باور است که ماهیت بشری آن‌گونه که الان هست، می‌تواند توسط اصول عیسی شکل گرفته باشد. شخص مسیحی معتقد است که شر فقط می‌تواند تحت کنترل دربیاید و توسط نهادهای انسانی نابود نمی‌شود و قبل از اینکه بتوان هر بنای جدیدی ایجاد کرد، باید مصالح انسانی را تغییر داد؛ این تفاوت صرفاً تفاوتی در پندار نیست، بلکه خود را در همه جا در قلمرو عملی نشان می‌دهد. این امر به‌ویژه در میدان ماموریت کلیسا مشهود است. مبشر لیبرالیزم به دنبال گسترش برکات تمدن مسیحی است (هرچه که باشد)، و علاقه خاصی ندارد که افراد را وادار کند تا عقاید بت پرستانه خود را رها کنند. از سوی دیگر، مبشر مسیحی، رضایت از تاثیر تمدن مسیحی را مانع می‌داند نه کمک. او معتقد است که کار اصلی او نجات جان‌هاست و جان‌ها نه تنها با اصول اخلاقی عیسی، بلکه با کار نجات بخش او نجات می‌یابند. به عبارت دیگر، مبشر مسیحی و خادم مسیحی در داخل و خارج از کشور، برخلاف فرستاده لیبرالیزم، به همه مردم در همه جا می‌گوید: «خوبی انسانی برای جان‌های از دست رفته هیچ فایده‌ای ندارد، شما باید دوباره متولد شوید.»

فصل هفتم: کلیسا

تا به اینجا بررسی کردیم که هم مسیحیت و هم لیبرالیزم به نهادهای اجتماعی علاقه‌مند هستند، اما هنوز دربارهٔ مهم‌ترین نهاد صحبت نکردیم. این نهاد، کلیساست. وقتی طبق باور مسیحیت، جان‌های ازدست‌رفته نجات می‌یابند، نجات‌یافتگان در کلیسای مسیحی متحد می‌شوند. اینکه مبشران مسیحی به گونه‌ای نمایش داده می‌شوند که گویی هیچ علاقه‌ای به آموزش یا حفظ یک زندگی اجتماعی در این جهان ندارند، تنها یک کاریکاتور بی‌اساس است. درست نیست که آنها فقط به نجات جان‌ها علاقه‌مند هستند و وقتی جان‌ها نجات یافتند، آنها را به حال خود رها می‌کنند. برعکس، مسیحیان واقعی باید همه جا در برادری کلیسای مسیحی متحد باشند.

درک مسیحیت از برادری با آموزهٔ لیبرال «برادری انسان» خیلی متفاوت است؛ آموزهٔ لیبرال مدرن این است که همهٔ انسان‌ها در همه جا، صرف نظر از نژاد یا باورشان برادرند؛ تنها در یک صورت این آموزه توسط مسیحیان پذیرفتنی است. رابطه‌ای که در آن همهٔ انسان‌ها کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، در برخی جنبه‌های

مهم با رابطه برادری مشابه است. همه انسان‌ها خالق یکسان و ماهیت یکسان دارند. فرد مسیحی می‌تواند کل تعریف لیبرال مدرن را درباره برادری انسان‌ها بپذیرد، اما فرد مسیحی روابط بسیار صمیمی‌تر از آن رابطه عمومی انسان با انسان را نیز می‌شناسد و به خاطر همین رابطه صمیمی‌تر است که از اصطلاح «برادر» برای خود استفاده می‌کند. برادری واقعی، طبق تعالیم مسیحی، برادری نجات‌یافتگان است.

هیچ مسئله کوتاه‌فکرانه‌ای در مورد این تعلیم وجود ندارد، زیرا برادری مسیحی برای همه بدون اینکه تمایزی بین افراد قائل شود برقرار است و فرد مسیحی به دنبال این می‌باشد که همه انسان‌ها را به این برادری وارد کند. حقیقت این است که خدمت مسیحی، به خانواده ایمان محدود نمی‌شود. همه افراد، چه مسیحی و چه غیرمسیحی، در صورت نیاز، همسایگان ما هستند، اما اگر واقعا هم‌نوعان خود را دوست داشته باشیم، هرگز تنها به بستن زخم‌هایشان یا ریختن روغن و شراب یا ارائه خدمات کمتر به آنها راضی نخواهیم بود. ما چنین کارهایی را واقعا برای آنها انجام خواهیم داد، اما کار اصلی زندگی ما این خواهد بود که دستشان را در دست نجات‌دهنده جان‌هایشان بگذاریم.

مسیحیان، امید جامعه را بر برادری گناهکارانی بنا می‌کنند که از نو مولود شده‌اند؛ یعنی برادری نجات‌یافتگان. فرد مسیحی هیچ گونه امید قطعی به بهبود شرایط دنیا یا شکل‌گیری نهادهای انسانی تحت تاثیر قانون طلایی ندارد. این موارد واقعا مورد استقبال قرار می‌گیرند؛ آنها علائم گناه را به شکلی تسکین می‌دهند که مجالی برای درمان واقعی پیدا شود. شاید این موارد به خاطر مهیا کردن طریقی برای اعلام پیام انجیل بر روی زمین، مناسب و مفید باشند؛ آنها حتی به خاطر خودشان ارزشمند هستند. اما ارزش آنها، به خودی خود، از نگاه فرد مسیحی قطعا کمتر است. وقتی همه مصالح معیوب‌اند، نمی‌توان یک ساختمان محکم ساخت؛ نمی‌توان از افرادی که هنوز در لعنت گناه به سر می‌برند، جامعه‌ای برکت‌یافته تشکیل داد. نهادهای بشری واقعا باید شکل

بگیرند، اما نه به وسیلهٔ اصول مسیحی که توسط نجات‌یافتگان پذیرفته شده، بلکه با مردان مسیحی. دگرگونی واقعی جامعه به واسطهٔ تاثیرگذاری کسانی که بازخرید شده‌اند، رخ خواهد داد.

بنابراین تفاوت میان مسیحیت و لیبرالیزم در شیوهٔ درکشان از دگرگونی جامعه است. در عین حال، مسیحیت و لیبرالیزم، هر دو، لزوم ایجاد دگرگونی در جامعه را به یک اندازه احساس می‌کنند. این درست نیست که مبشر مسیحی به نجات افراد توجه کند، اما به نجات نسل بشر بی‌تفاوت باشد. حتی قبل از اینکه نجات همهٔ جامعه محقق شود، جامعه‌ای از نجات‌یافتگان وجود دارد؛ آن جامعه کلیساست. کلیسا بالاترین پاسخ مسیحیت به نیازهای اجتماعی انسان است. کلیسای نادیدنی و مشارکت واقعی نجات‌یافتگان، در مسیحیانی تجلی پیدا می‌کند که کلیسای قابل رؤیت کنونی را تشکیل می‌دهند. اما مشکل کلیسای دیدنی چیست؟ دلیل ضعف آشکار آن چیست؟ شاید دلایل زیادی برای ضعف وجود داشته باشد، اما یک دلیل کاملاً واضح این است که کلیسای مدرن با پذیرفتن خیل افراد غیرمسیحی، نه تنها به عنوان عضو، بلکه در خدمت‌های تعلیمی، به خدای خود بی‌وفایی کرده است. باز شدن پای افرادی که مسیحی حقیقی نیستند به کلیسای قابل رؤیت، در واقع اجتناب‌ناپذیر است. افراد خطاکار نمی‌توانند درک قلبی داشته باشند و بسیاری از اعترافات ایمانی که واقعی به نظر می‌رسند، ممکن است اصلاً واقعی نباشند. اما این خطایی نیست که اکنون به آن اشاره می‌کنیم؛ منظور ما پذیرش افرادی نیست که ممکن است اعتراف ایمانشان صادقانه نباشد، بلکه پذیرش خیل افرادی است که از دید مسیحیت، هرگز به طور شایسته اعتراف به ایمان نکرده‌اند و کل نگرش آنها نسبت به انجیل کاملاً برعکس مسیحیت است. علاوه بر این، چنین افرادی نه تنها در عضویت، بلکه در خدمت کلیسا پذیرفته شده‌اند و به آنها اجازه داده شده تا برای شوراهای و تعالیم آنها تعیین تکلیف کنند. بزرگ‌ترین تهدید برای کلیسای مسیحی امروز، نه از سوی دشمنان بیرون از کلیسا، بلکه از سوی دشمنان درون

کلیساست. این اتفاق ناشی از نوعی ایمان و عمل در کلیساست که هسته مرکزی آن ضد مسیحی است.

در اینجا با پرسش‌های شخصی موشکافانه سر و کار نداریم. به خود اجازه نمی‌دهیم که بگوییم فلان شخص مسیحی است یا نه. فقط خدا می‌تواند درباره چنین مسائلی تصمیم بگیرد. هیچ کس نمی‌تواند با اطمینان بگوید که آیا نگرش یک فرد «لیبرال» نسبت به مسیح، شامل ایمانی نجات‌بخش است یا خیر، اما یک چیز کاملاً واضح است: چه لیبرال‌ها مسیحی باشند و چه نباشند، به هر حال لیبرالیسم، مسیحیت نیست؛ پس اینکه لیبرالیسم و مسیحیت همچنان به عنوان یک سازمان تکثیر شوند اصلاً درست نیست؛ فاصله‌گذاری بین این دو در کلیسا نیاز مبرم و اساسی این روزهاست.

در واقع، بسیاری به دنبال اجتناب از جدایی هستند. آنها می‌گویند چرا برادران نمی‌توانند با هم در وحدت و اتحاد سر کنند؟ به ما می‌گویند که کلیسا، هم برای لیبرال‌ها و هم برای محافظه‌کاران جا دارد. محافظه‌کاران می‌توانند بمانند، اما در صورتی که مسائل بی‌اهمیت را در گنجی پنهان کنند و سرگرم «موضوعات مهم شریعت» شوند. اما در لابه‌لای چیزهایی که به عنوان مسائل «بی‌اهمیت» مشخص شده، صلیب مسیح به عنوان کفاره گناه نیز یافت می‌شود.

چنین عدم درکی از موضوع، نشان‌دهنده تعصب فکری عجیب و اعظ لیبرال است؛ این تعصب همانند تعهد قطعی به برخی عقاید یا رد قطعی عقاید دیگر نیست. انسان متعصب، شخصی است که عقاید طرف مقابل را رد می‌کند، بی‌آنکه در ابتدا بکوشد آنها را بفهمد و یا اینکه هیچ تلاشی برای نگاه کردن به مسائل از دیدگاه طرف مقابل انجام نمی‌دهد. برای مثال، رد آموزه کاتولیک رومی مبنی بر اینکه هیچ نجاتی خارج از کلیسا وجود ندارد، تعصب نیست. تلاش برای متقاعد کردن کاتولیک‌های رومی که این آموزه اشتباه است، تعصب نیست، اما خیلی متعصبانه است که به یک کاتولیک رومی بگوییم: «شما می‌توانید به آموزه خود در مورد کلیسا پایبند باشید و من نیز عقیده خود را نگه می‌دارم،

اما بیا بید در خدمت مسیحی خود متحد شویم، زیرا با وجود چنین اختلافات جزئی، همچنان در مورد مسائل مربوط به سعادت روح توافق نظر داریم.» این متعصبانه است، چون به راحتی چنین معضلی را ایجاد می‌کند. یک کاتولیک رومی نمی‌تواند آن طور که در طرح اتحاد کلیسا گفته شده، همزمان هم آموزه خود را درباره کلیسا حفظ کند و هم آن را در عمل رد کند. پروتستانی که از این حرف‌ها می‌زند هم خیلی متعصب است، زیرا فارغ از اینکه آیا در مورد کلیسا حق با اوست یا کاتولیک رومی، آشکارا نشان می‌دهد که کوچک‌ترین تلاشی برای درک دیدگاه کاتولیک رومی به خرج نداده است.

این همان کاری است که فرد لیبرال برای اتحاد در کلیسا انجام می‌دهد. کسی که کوچک‌ترین تلاشی برای درک دیدگاه مخالف خود در این مناقشه نکرده باشد، هرگز نمی‌تواند از آن دیدگاه دفاع کند. واعظ لیبرال به حزب محافظه‌کار در کلیسا می‌گوید: «بیا بید در یک جماعت متحد شویم، چون به هر حال اختلافات اعتقادی جزئی هستند.» اما ذات «محافظه‌کاری» در کلیسا، تفاوت‌های اعتقادی را چیزی جزئی تلقی نمی‌کند، بلکه به چشم موضوعاتی مهم می‌بیند. فرد نمی‌تواند «انجیلی» یا «محافظه‌کار» (یا به قول خودش صرفاً یک مسیحی) باشد و صلیب مسیح را یک چیز بی‌اهمیت بداند؛ اگر بتواند، این نهایت تنگ‌نظری است. رد قربانی کفار خداوند به عنوان تنها وسیله نجات، لزوماً «کوته‌فکری» نیست؛ ممکن است کاملاً اشتباه باشد (و ما معتقدیم که اشتباه است)، اما ضرورتاً تعصب نیست، اما اگر فرض کنیم که کسی بتواند به قربانی کفار مسیح پایبند باشد و در عین حال آن آموزه را بی‌اهمیت جلوه دهد و یا اینکه باور کند پسر ازلی خدا واقعاً مجرم گناهان انسان را روی صلیب بر دوش کشید و در عین حال بدون توجه به سعادت روح انسان‌ها، آن باور را «بی‌اهمیت» بداند، چنین کسی خیلی کوته‌فکرانه و پوچ عمل کرده است. واقعاً این بحث به جایی نخواهد رسید، مگر اینکه برای درک دیدگاه طرف مقابل صادقانه تلاش کنیم.

دلیل دیگری که تلاش برای فرو نشان دادن اختلافات اعتقادی و متحد کردن

کلیسا در طرح خدمت مسیحی، رضایت بخش نمی باشد، این است که این امر در شکل معمول معاصر خود، صادقانه نیست؛ جدا از هر تصویری که درباره آموزه مسیحیت داریم، نمی توان انکار کرد که صداقت یکی از «موضوعات مهم شریعت» است. با این حال، صداقت به طور عمده توسط حزب لیبرال در بسیاری از نهادهای کلیسایی امروز کنار گذاشته شده است.

برای درک و تشخیص این واقعیت، اصلاً نیازی به جانبداری از مسائل اعتقادی یا تاریخی نیست. فرض کنید این هم درست باشد که تعلق خاطر به یک عقیده، به معنای تعصب یا عدم تحمل است. در نظر بگیرید که کلیسا باید بر اساس ارادت به آرمان عیسی یا طبق اراده عیسی مبنی بر عمل کردن روح او در جهان، استوار باشد؛ نه بر اساس اعتراف ایمان به عمل نجات بخش او. حتی اگر همه آنها درست باشند، حتی اگر یک کلیسای اعتقادمحور مقوله نامطلوبی باشد، همچنان این حقیقت به قوت خود باقی است که بسیاری از کلیساهای انجیلی (در واقع از نظر روحی، همه) کلیساهای اعتقادی هستند و اگر فردی عقیده آنها را نپذیرد، حق ندارد جایی در خدمت تعلیم آنها داشته باشد. خصلت اعتقادی کلیساها به گونه های متفاوت در بدن های مختلف کلیسای انجیلی بیان می شود، اما مثال کلیسای مشایخی (پرزبیتی) در ایالات متحده آمریکا ممکن است منظور ما را بهتر برساند. از همه صاحب منصبان کلیسای مشایخی، از جمله خادمان، خواسته می شود که در زمان تعیین تکلیف خود به یک سری پرسش ها که با دو پرسش زیر شروع می شود، پاسخ «شفاف» دهند. پرسش اول: «آیا به کتب مقدس عهد عتیق و عهد جدید به عنوان کلام خدا و تنها حکم خطاناپذیر ایمان و عمل، باور دارید؟» پرسش دوم: «آیا اعتراف ایمان این کلیسا را صادقانه دریافت می کنید و می پذیرید که حاوی نظام آموزه هایی است که در کتب مقدس تعلیم داده شده است؟»

اگر این «پرسش های بنیادین» اساس اعتقادی کلیسای مشایخی را به وضوح مشخص نکنند، پس هیچ زبان انسانی دیگری قادر به توضیح آن نیست.

با این حال، بلافاصله پس از بیان چنین اظهاریه‌ی جدی و رسمی و اعلام اینکه اعتراف‌نامه‌ی وست‌مینستر حاوی نظام آموزه‌ای تعلیم داده شده در کتب مقدس است، بسیاری از خادمان کلیسای پروتستان شروع به تقبیح همان اعتراف و آموزه‌ی خطاناپذیری کتاب مقدس می‌کنند که اخیراً به طور رسمی تصدیقش کرده‌اند!

بحث فعلی ما عضویت در کلیسا نیست، بلکه خدمت در کلیسا است؛ در مورد کسی صحبت نمی‌کنیم که از تردیدهای شدید رنج می‌برد و نمی‌داند که آیا با وجود تردیدهای خود می‌تواند صادقانه به عضویت خود در کلیسا ادامه دهد یا نه. کلیسا مشارکت و کمک‌های خود را سخاوتمندانه به افرادی که میزبان چنین ارواح پریشانی هستند ارائه می‌کند؛ اخراج آنها جنایت است. بسیاری از اشخاص کم‌ایمان در عصر پرفرازونشیب ما زندگی می‌کنند؛ روی صحبت ما با آنها نیست؛ خدا به آنها عطا کند که از طریق خدمات کلیسا آرامی و مدد یابند!

روی صحبت ما با افرادی است که بسیار متفاوت از این افراد کم‌ایمان می‌باشند؛ که از شک و تردید رنج می‌برند و به طور جدی در جست‌وجوی حقیقت‌اند. افراد منظور نظر ما، نه به دنبال عضویت در کلیسا، بلکه به دنبال جایگاهی در خدمت هستند و نمی‌خواهند یاد بگیرند، بلکه می‌خواهند تعلیم دهند. آنها افرادی نیستند که بگویند: «ایمان آوردم، کم‌ایمانی من را مدد کن»، بلکه افرادی هستند که به داشتن دانش این دنیا افتخار می‌کنند و به دنبال جایگاهی در خدمت هستند تا آن چیزی را تعلیم دهند که در مغایرت مستقیم با اعترافات ایمانی که در آن مشارکت دارند، می‌باشد. برای چنین اقدامی، بهانه‌های گوناگونی دست‌وپا می‌کنند. رشد عرف و سنتی که به موجب آن پرسش‌های اساسی به مسائلی منسوخ تبدیل شده‌اند، ملاحظات ذهنی مختلف، «تفسیرهای» گوناگون از بیانی‌های اعتقادی (که البته به معنای وارونه کردن کامل کلیسا از معناست).

اما چنین بهانه‌هایی نمی‌توانند واقعیت اساسی را تغییر دهند. چه خوشمان بیاید و چه خوشمان نیاید، اصل انتصاب کشیش بخشی از اساس کلیسا است؛ اگر یک نفر بتواند روی آن بنیاد بایستد، می‌تواند صاحب‌منصب کلیسای

مشایخی باشد؛ اگر نتواند، حق ندارد منصبی در کلیسای مشایخی داشته باشد. بدون شک این مقوله در سایر کلیساهای انجیلی اساساً به همین شکل است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، این کلیساها بر اساس یک عقیده بنا شده‌اند؛ آنها برای انتشار یک پیام سازمان‌دهی شده‌اند. اگر کسی بخواهد به جای بشارت پیام با آن مبارزه کند، هر قدر هم این پیام نادرست باشد، حق ندارد با اعلام دروغین ایمان خود (چه آشکار و چه در خفا)، موقعیت برتری برای مبارزه با پیام به دست آورد.

اما اگر چنین روندی اشتباه باشد، برای کسی که می‌خواهد «مسیحیت لیبرال» را تبلیغ کند، در دیگری کاملاً باز است. با درک اینکه کلیساهای «انجیلی» موجود به عقیده‌ای وابسته هستند که فرد لیبرال آن را نمی‌پذیرد، ممکن است یا خود را با کلیسای از پیش موجود دیگری متحد کند یا کلیسای جدیدی پیدا کند که مناسب خودش باشد؛ البته این روش معایب مشخصی دارد، مانند رها کردن ساختمان‌های کلیسا که شخص به آن وابسته است، شکستن سنت‌های خانوادگی، آسیب رساندن به احساسات مختلف. اما یک مزیت عالی وجود دارد که همه این معایب را جبران می‌کند؛ این مزیت صداقت است. راه صداقت در این‌گونه مسائل ممکن است ناهموار و پُر از خار باشد، اما می‌توان در این راه قدم گذاشت. کلیساهایی مثل کلیسای وحدت‌گرا پیش‌تر قدم در چنین راهی گذاشته‌اند. کلیسای وحدت‌گرا صراحتاً و صادقانه همان کلیسایی است که واعظ لیبرال دوست دارد؛ یعنی کلیسایی بدون کتاب مقدس معتبر، بدون الزامات آموزه‌ای و بدون عقیده.

علی‌رغم همه آنچه می‌توان گفت و کرد، صداقت موضوع کم‌اهمیتی نیست، بلکه یکی از مهم‌ترین مسائل شریعت است. به یقین ارزش خودش را دارد و این ارزش کاملاً مستقل از پیامدهاست، اما پیامدهای صداقت در شرایط مورد بحث کنونی، رضایت‌بخش نخواهد بود. در اینجا مانند جاهای دیگر احتمالاً صداقت

بهترین سیاست است. واعظ لیبرال با کناره‌گیری از کلیساهای اعتراف‌محور که بر اساس عقیده‌ای برگرفته شده از کتاب مقدس بنا شده‌اند، در واقع فرصت به دست آوردن کنترل کلیساهای اعتراف‌محور را برای تغییر خصیصهٔ اساسی آنها که تقریباً در اختیار اوست قربانی می‌کند. قربانی کردن این فرصت به این معناست که امید تبدیل منابع کلیساهای انجیلی به تبلیغ لیبرالیسم، ناامید می‌شود، اما در نهایت لیبرالیسم آسیب نخواهد دید. حداقل دیگر نیازی به استفاده از زبان مبهم و اجتناب از توهین نیست. واعظ لیبرال احترام کامل حتی مخالفان خود را به دست می‌آورد و کل بحث در جایگاه بالاتری قرار می‌گیرد. همه چیز کاملاً عادی و فوق‌العاده خواهد بود. اگر لیبرالیسم درست باشد، از دست دادن منابع فیزیکی مانع از آن نمی‌شود که راه خود را باز کند.

در این قسمت ممکن است یک پرسش مطرح شود؛ اگر باید بین لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در کلیسا فاصله وجود داشته باشد، چرا محافظه‌کاران نباید کسانی باشند که عقب‌نشینی می‌کنند؟ قطعاً بحث به اینجا می‌کشد. اگر حزب لیبرال واقعاً کنترل کامل شوراهای کلیسا را به دست آورد، دیگر هیچ مسیحی انجیلی نمی‌تواند از کار کلیسا حمایت کند. اگر شخصی معتقد باشد که نجات از گناه، تنها از طریق مرگ و کفارهٔ عیسی شدنی است، نمی‌تواند صادقانه با عطایا و با حضور خود از تبلیغاتی حمایت کند که می‌خواهد برداشتی دقیقاً مخالف ارائه نماید. انجام چنین کاری مانند ارتکاب قتلی وحشتناک است که ممکن است متصور شود. بنابراین، اگر حزب لیبرال واقعاً کنترل کلیسا را به دست آورد، مسیحیان انجیلی باید بدون توجه به هزینه‌ای که ممکن است داشته باشد، آمادهٔ پا پس کشیدن شوند. خداوند ما به خاطر ما مرده است و ما نباید او را به خاطر خوشایند مردم انکار کنیم؛ هنوز چنین وضعیتی به وجود نیامده است. بنیان اعتقادی هنوز در نهاد کلیساهای انجیلی پابرجاست. یک دلیل واقعی برای این پرسش که چرا «محافظه‌کاران» نباید عقب‌نشینی کنند وجود دارد؛ دلیل آن اعتماد و اعتباری است که در کلیساهای وجود دارد؛ این اعتماد گرانبهاترین امانتی

است که در اختیار داریم و برخلاف نظر عموم، ما با شهادت تمام امانت را امری مقدس و والا می‌دانیم. سرمایه‌های کلیساهای انجیلی با امانتداری نگهداری می‌شود. آنها به نهادهای مختلف برای بشارت انجیل که در کتاب مقدس و در اعتراف ایمان آمده است متعهد هستند؛ اختصاص دادن آنها به هر هدف دیگری، حتی اگر آن هدف به خودی خود خیلی مطلوب‌تر باشد، نقض اعتماد است.

باید اعتراف کرد که وضعیت کنونی غیرعادی است. وجوهی که به بشارت انجیل توسط مردان و زنان خداپرست نسل‌های پیشین اختصاص داده شده یا امروزه توسط جماعت‌های کاملاً انجیلی اهدا می‌شوند، تقریباً در همه کلیساهای محدودی برای تبلیغ چیزی که کاملاً مخالف ایمان انجیلی است صرف می‌شود؛ مطمئناً این وضعیت نباید ادامه پیدا کند؛ این توهین به هر انسان متفکر صادقی است، چه مسیحی باشد و چه نباشد. اما با ماندن در کلیساهای موجود، محافظه‌کاران در موقعیتی حساس با لیبرال‌ها قرار دارند، زیرا محافظه‌کاران با قوانین اساسی کلیساهای موافق هستند؛ در حالی که حزب لیبرال حیات خود را تنها با بیان دوپهلوی تعاریفی که واقعاً به آنها اعتقاد ندارد، می‌تواند حفظ کند.

اما چگونه می‌توان به یک وضعیت نامتناسب خاتمه داد؟ بهترین راه، بدون شک خروج داوطلبانهٔ خادمان لیبرال از کلیساهای اعتراف‌محور است که اصولشان را به معنای واقعی نمی‌پذیرند؛ ما به طور کلی به چنین راه حلی امیدوار نیستیم. اختلافات ما با حزب لیبرال در کلیسا واقعاً عمیق است، اما با توجه به الزام صداقت فروتنانه در گفتار، مطمئناً ممکن است توافقی حاصل شود. به یقین خروج خادمان لیبرال از کلیساهای اعتقادی به شدت در جهت هماهنگی و همکاری مفید خواهد بود. هیچ چیز به اندازهٔ اتحاد اجباری، در درون یک سازمان، بین کسانی که اساساً در هدف اختلاف دارند، نزاع‌برانگیز نیست.

اما آیا حمایت از چنین دسته‌بندی مصداق آشکار نابردباری نیست؟ این اعتراضی است که اغلب مطرح می‌شود، اما به طور کلی تفاوت بین سازمان‌های داوطلبانه و غیرداوطلبانه را نادیده می‌گیرد. سازمان‌های غیرداوطلبانه باید مدارا

کنند، اما سازمان‌های داوطلبانه، تا آنجا که به هدف بنیادین موجودیتشان مربوط می‌شود، باید ناپردبار باشند در غیر این صورت وجودشان از بین می‌رود. دولت، یک سازمان غیرداوطلبانه است؛ فرد چه بخواهد و چه نخواهد مجبور است که عضو آن باشد؛ بنابراین، مداخله در آزادی، سهم دولت است که هر نوع عقیده یا هر نوع آموزش را برای شهروندانش تجویز کند، اما در داخل دولت، شهروندانی که مایل به اتحاد برای اهداف خاصی هستند، باید اجازه انجام این کار را داشته باشند، به‌ویژه در حوزه دین و مذهب، دادن چنین اجازه‌ای به افراد به منظور اتحاد، یکی از حقوقی است که اساس آزادی مدنی و مذهبی ما را تشکیل می‌دهد. دولت، درستی یا نادرستی هدف مذهبی را که چنین انجمن‌های داوطلبانه مذهبی برای آن تشکیل شده‌اند، بررسی نمی‌کند. اگر چنین نظارتی را انجام می‌داد، تمام آزادی‌های مذهبی از بین می‌رفت. بنابراین دولت فقط از حق افراد برای اتحاد در هر مذهبی که ممکن است انتخاب کنند، محافظت می‌کند. کلیساهای انجیلی نمونه‌ای از انجمن‌های داوطلبانه هستند. یک کلیسای انجیلی از افرادی تشکیل شده است که در مورد پیام خاصی درباره مسیح به توافق رسیده‌اند و می‌خواهند طبق اعتقادشان بر اساس کتاب مقدس در انتشار آن پیام متحد شوند. هیچ کس مجبور نیست خود را با نهادی که به این ترتیب شکل گرفته است متحد کند و به دلیل این عدم اجبار محض، در آزادی برای حفظ یک هدف خاص (برای مثال، انتشار یک پیام) به عنوان هدف اصلی انجمن هیچ گونه دخالتی وجود ندارد. اگر افراد دیگری بخواهند با هدفی غیر از تبلیغ پیام، انجمنی مذهبی تشکیل دهند (برای مثال هدفشان ترویج نوع خاصی از زندگی در جهان، صرفاً با توصیه و با الهام از الگوی عیسی باشد) آنها هم در آزادی کامل هستند. اما در مورد سازمانی که هدف تاسیس آن تبلیغ پیام است، سپردن منابع و اسم و رسمش به کسانی که در حال مبارزه با این پیام هستند، تحمل محسوب نمی‌شود، بلکه بی‌صدافتی محض است. اما دقیقاً همین مسیر توسط کسانی پیشنهاد می‌شود که می‌خواهند مذهب غیرعقیدتی را به نام کلیساهای

عقیدتی تدریس کنند، کلیساهایی که هم در قوانین خود و هم در بیانیه‌هایی که از هر نامزد برای منصوب شدن می‌خواهند، به‌وضوح عقیدتی هستند.

موضوع را می‌توان با تصویری از زندگی سکولار روشن کرد؛ فرض کنید در یک کارزار سیاسی در آمریکا یک کمپین دموکرات به منظور پیشبرد آرمان حزب دموکرات تشکیل شود؛ تصور کنید برخی از شهروندان، مخالف اصول کمپین دموکرات و مایل به حمایت از حزب جمهوری‌خواه هستند؛ راه صادقانه آنها برای رسیدن به هدفشان چیست؟ مشخص است که تنها راه، تشکیل کمپین جمهوری‌خواه است که باید به نفع اصول جمهوری‌خواهانه تبلیغ کند، اما فرض کنید طرفداران اصول جمهوری‌خواهانه به جای دنبال کردن این روش ساده، بخواهند بیانیه انطباق با اصول دموکرات را اعلام کنند و در نتیجه به کمپین دموکرات‌ها راه پیدا کنند و در نهایت منابع آن را صرف تبلیغات ضد دموکراتیک کنند. آن طرح ممکن است مبتکرانه باشد، اما آیا صادقانه هم خواهد بود؟ دقیقا همین اقدام توسط طرفداران مذهبی که آموزه‌محور نیست انجام می‌شود. آنها با تایید یک عقیده، به واحد تعلیم کلیساهای آموزه‌محور یا انجیلی راه پیدا می‌کنند. لطفا از تصویری که از زندگی معمولی گرفته شده است آزرده‌خاطر نشوید؛ منظور ما اصلا این نیست که کلیسا یک کمپین سیاسی است، اما این واقعیت که کلیسا چیزی فراتر از یک کمپین سیاسی است، به این معنا نیست که در امور کلیسایی، اصول اولیه صداقت نادیده گرفته شوند. ممکن است کلیسا صادق‌تر باشد، اما مطمئنا نباید صداقت کمتری نسبت به یک کمپین سیاسی از خود به خرج بدهد.

مسلم‌ها هیت اعتقادی اساسی کلیساهای انجیلی ثابت بوده است. برای مثال ممکن است فردی با اعتراف‌نامه وست‌مینستر مخالف باشد، اما اینکه معنی آن را نفهمد تقریبا غیرممکن است؛ حداقل همه افراد «نظام آموزه‌ها» را که از تعلیم کلیسای انجیلی است، درک می‌کنند. اعتراف به ایمان، هرچند ممکن است خطا داشته باشد، اما از نظر قاطعیت کمبودی ندارد، و کسی که نظام

آموزه‌ها را به یقین متعلق به خود می‌داند، نمی‌تواند در آن واحد، مدافع مذهب غیرآموزه‌محوری باشد که مجموع و جوهر اعتراف و مرکز و هسته اصلی کتاب مقدس را که مذهب بر آن بنا شده، امری ناچیز می‌شمارد.

مشابه این مورد در سایر کلیساهای انجیلی نیز وجود دارد. کلیسای پروتستان اسقفی، که البته برخی از اعضای آن ممکن است عنوان خاص «انجیلی» را نپذیرند، به وضوح بر اساس یک اعتقادنامه بنا شده است که شامل فراطبیعت‌گرایی پیروزمندانه عهد جدید و نجات مهیا شده توسط مسیح است؛ و این باور به وضوح در کتاب دعای مشترکی که هر کشیش در نام خود و در نام جماعت باید آن را بخواند به چشم می‌خورد.

جدایی لیبرالیزم طبیعت‌گرایانه از کلیساهای انجیلی بدون شک کمیت کلیساها را به شدت کاهش خواهد داد، اما سیصد نفرِ جدعون از سی و دو هزار نفری که لشکرکشی به مدانیان با آنها شروع شد، قدرتمندتر بودند (ر.ک داوران فصل ۷). مطمئناً وضعیت فعلی از ضعف کشنده‌ای لبریز است. افراد مسیحی با فداکاری مسیح بدون اینکه شایسته آن باشند، از گناه‌هایی یافته‌اند. اما هر انسانی که واقعا از گناه‌هایی یافته، مشتاق است همان انجیل مبارکی را که خود از طریق آن نجات یافته است، به گوش دیگران هم برساند. انتشار انجیل، به وضوح لذت و همچنین وظیفه هر فرد مسیحی است، اما انجیل چگونه باید بشارت داده و منتشر شود؟ طبیعتاً باید از طریق نیروهای فعال کلیسا، هیئت‌های ماموریت کلیسا و مانند آن، بشارت داده شود. بنابراین، وظیفه مشخصی که بر عهده فرد مسیحی است کمک به سازمان‌های کلیسایی است، اما در این بخش سردرگمی به وجود می‌آید؛ فرد مسیحی با شگفتی متوجه می‌شود که سازمان‌های کلیسایی، نه تنها انجیلی را که در کتاب مقدس و باورهای تاریخی آمده است بشارت نمی‌دهند، بلکه نوعی آموزه مذهبی را که در هر نقطه قابل تصویری کاملاً با انجیل در تضاد است، تبلیغ می‌کنند؛ پس طبیعتاً این پرسش پیش می‌آید که آیا اصلاً دلیلی برای مشارکت در چنین فعالیت‌هایی وجود دارد؟ از هر دلاری

که به آنها کمک می‌شود، شاید نیمی صرف حمایت از مبشران حقیقی صلیب شود، در حالی که نیم دیگر به حمایت از کسانی اختصاص داده می‌شود که سعی دارند دیگران را متقاعد کنند پیام صلیب، غیرضروری یا اشتباه است. اگر قرار است بخشی از هدایای ما برای خنثی کردن بخشی دیگر استفاده شود، آیا مشارکت در هیئت‌های ماموریت کلیسایی کار بیهوده‌ای نیست؟ این پرسش حداقل ممکن است به طور طبیعی مطرح شود. در واقع نباید پاسخی عجولانه و خصمانه به مشارکت هیئت‌های ماموریت کلیسا داد. شاید بهتر باشد که انجیل توسط یک سازمان هم موعظه شود و هم با آن مبارزه شود تا اینکه اصلاً بشارت داده نشود. به هر حال، حتی اگر هیئت‌های ماموریت کلیسایی که از مبشران حقیقی صلیب حمایت می‌کنند خیلی بد عمل کنند، نباید اجازه بدهیم که مبشران حقیقی در تنگنا قرار بگیرند، اما در نهایت وضعیت از دیدگاه مسیحیان انجیلی، رضایت‌بخش نیست. بسیاری از مسیحیان به جای اینکه اجازه دهند هدایا توسط هیئت‌های ماموریت کلیسایی تقسیم شود، با «تعیین و تخصیص» هدایای خود به دنبال تسکین وضعیت هستند، اما همین‌جاست که شخص با تمرکز قدرتی که در کلیسای مدرن جریان دارد مواجه می‌شود. با توجه به این تمرکز، تعیین تکلیف برای هدایا اغلب وهم و خیالی بیش نیست. اختصاص دادن هدایا به یک ماموریت انجیلی توسط اهداکنندگان، همیشه به این معنا نیست که منابع آن ماموریت را افزایش می‌دهد، زیرا هیئت‌های ماموریت کلیسایی می‌توانند به سادگی نسبت تعیین‌شده به آن ماموریت را از بودجه‌های تعیین‌نشده کاهش دهند و نتیجه نهایی دقیقاً به گونه‌ای است که گویی اصلاً هیچ عنوانی روی هدیه وجود نداشته است.

وجود و ضرورت هیئت‌های ماموریت کلیسا و امثال آن، به طور کلی مانع از یک راه حل صریح برای مشکل کنونی در کلیسا می‌شوند، راه حلی که توسط استقلال محلی جماعت کلیسایی ارائه شده است. مثلاً ممکن است این پیشنهاد مطرح شود که هر جماعتی باید خودش اعتراف‌نامه ایمان یا برنامه کاری خود را تعیین

کند؛ آن وقت شاید این طور به نظر برسد که هر جماعتی فقط مسئول خودش است و احتمالاً از شر وظیفه نفرت‌انگیز قضاوت دیگران خلاص شده است، اما چنین پیشنهادی غیرعملی است، زیرا گذشته از این پرسش که آیا یک نظام صرفاً متشکل از جماعتی برای اداره کلیسا به خودی خود مطلوب است یا خیر، در مورد هیئت‌های ماموریت کلیسا این کار غیرممکن است. بدیهی است که خیلی از جماعت‌ها باید در حمایت از چنین سازمان‌هایی متحد عمل کنند، اما این پرسش مطرح است که آیا جماعت‌های انجیلی می‌توانند مؤسسات مخالف ایمان انجیلی را حمایت کنند؟

به هر حال نمی‌توان با نادیده گرفتن واقعیت‌ها به بهبود شرایط کمک کرد. واقعیت این است که لیبرالیزم، چه درست باشد چه نادرست، صرفاً یک «بدعت» نیست که فقط در قسمت‌هایی از تعالیم مسیحیت متفاوت باشد؛ برعکس، از ریشه‌ای کاملاً متفاوت سرچشمه می‌گیرد و اساساً یک نظام واحد را تشکیل می‌دهد. این بدان معنا نیست که همه لیبرال‌ها تمامی بخش‌های نظام را در اختیار دارند، یا مسیحیانی که در یک نقطه تحت تاثیر آموزه‌های لیبرال قرار گرفته‌اند، در همه نقاط متأثر از آن هستند. گاهی اوقات فقدان منطق (فقدانی که به طور خاص در اینجا سودمند است) مانع از آن می‌شود که کل ایمان انسان با کنار گذاشتن یک بخش از بین برود، اما راه واقعی بررسی یک جنبش معنوی، در روابط منطقی آن است. منطق، محرک بزرگی است و پیامدهای منطقی هر شیوه تفکر دیر یا زود مشخص می‌شوند. لیبرالیزم طبیعت‌گرایانه در مجموع، حتی به شکلی که امروز وجود دارد، یک پدیده نسبتاً واحد است؛ تمایل دارد که بقایای غیرمنطقی اعتقاد مسیحی را هرچه بیشتر از خود حذف کند. در دیدگاهش نسبت به خدا، انسان، جایگاه مرجعیت و راه نجات، با مسیحیت متفاوت است و نه تنها در الهیات، بلکه در کل زندگی با مسیحیت تفاوت دارد. می‌گویند در جایی که اشتراک در تفکر از بین رفته است، می‌توان در احساس اشتراک داشت؛ اشتراک قلبی که از اشتراک سر متمایز می‌شود. اما با توجه به بحث فعلی،

چنین تمایزی قطعاً صدق نمی‌کند؛ برعکس، خواندن کتاب‌ها و گوش دادن به موعظه‌های معلمان لیبرال اخیر که از معضل گناه رنج نمی‌برند، عاری از هر گونه همدردی با انسانیت گناهکار است و مستعد سوءاستفاده و تمسخر چیزهایی است که در دل هر فرد مسیحی، عزیز هستند. فقط می‌توان اذعان کرد که اگر لیبرالیزم بخواهد به جامعه مسیحی بازگردد، باید به همان اندازه که ذهنیتش دچار تغییر می‌شود، تغییر قلبی نیز حاصل شود؛ خدا کند که چنین تغییر روحی رخ دهد! اما در این میان به جای فرار از وضعیت موجود باید با آن روبه‌رو شد.

مسیحیت از درون، مورد هجوم جنبشی قرار می‌گیرد که تا هسته مرکزی آن، ضد مسیحیت است. وظیفه افراد مسیحی در چنین زمانی چیست؟ به طور خاص وظیفه صاحبان مناصب روحانی مسیحی در کلیسا چیست؟

در وهله اول، کسانی را که درگیر مبارزه فکری و معنوی هستند تشویق کنند. آنها نباید بگویند (به معنایی که برخی افراد غیرروحانی می‌گویند): «باید زمان بیشتری را به انتشار مسیحیت اختصاص داد و کمتر به دفاع از مسیحیت پرداخت.» مسلماً مسیحیت باید بشارت داده شود. مطمئناً ایمانداران نباید خود را به دفع حملات محدود کنند، بلکه باید غنای کامل انجیل را نیز به شیوه‌ای منظم و مثبت مکشوف کنند، اما معمولاً تعداد کسانی که خواهان دفاع کمتر و بشارت بیشتر هستند، به مراتب بیشتر است. آنچه واقعاً قصد تحقق آن را دارند، جلوگیری از کل دفاع منطقی از ایمان است. سخنان آنها ضربه‌ای است بر چهره کسانی که در نبرد بزرگ می‌جنگند. در واقع، زمان بیشتری باید به دفاع از انجیل اختصاص داده شود، نه کمتر. به واقع، حقیقت را نمی‌توان بدون اینکه در برابر ناراستی قرار بگیرد به وضوح بیان کرد. بنابراین بخش بزرگی از عهد جدید بحث برانگیز است، زیرا بشارت حقیقت انجیلی بود که از خطاهای رخ داده در کلیساها نشأت می‌گرفت. با توجه به اساس ذهن انسان، همیشه همین‌طور خواهد بود. علاوه بر این، بحران فعلی باید در نظر گرفته شود. ممکن است زمانی در گذشته وجود داشته باشد که مسیحیت بدون دفاعیات، بشارت داده شده باشد، اما به هر حال گذشته‌ها

گذشته است. در زمان حاضر که مخالفان انجیل تقریباً بر کلیساهای ما کنترل دارند، کوچک‌ترین اجتناب از دفاع از انجیل فقط بی‌وفایی محض به خداوند است. بحران‌های بزرگی پیش‌تر در تاریخ کلیسا وجود داشته‌اند، بحران‌هایی که تقریباً با آنچه امروز شاهدش هستیم قابل مقایسه‌اند. یکی در قرن دوم ظاهر شد، زمانی که حیات مسیحیت توسط ناستیک‌ها تهدید شد؛ دیگری در قرون وسطی پیش آمد، زمانی که انجیل فیض خدا فراموش شد؛ در چنین مواقع بحرانی، خدا همیشه کلیسا را نجات داده است، اما او همیشه آن را نه توسط صلح‌طلبان الهیات، بلکه توسط مدعیان سرسخت حقیقت نجات داده است.

در وهله دوم، صاحب‌منصبان مسیحی در کلیسا باید وظایف خود را در تصمیم‌گیری در مورد صلاحیت نامزدهای خدمت انجام دهند. پرسش «برای مسیح یا علیه مسیح»، دائماً در بررسی کاندیداها برای انتصاب مطرح می‌شود. اغلب تلاش‌هایی برای سرپوش گذاشتن بر موضوع صورت می‌گیرد. اغلب گفته می‌شود: «داوطلب، بدون شک در مسیر حقیقت حرکت می‌کند؛ او الان اعزام می‌شود تا همان قدر که قرار است موعظه کند، یاد هم بگیرد»، و به این ترتیب یکی دیگر از مخالفان انجیل وارد محافل کلیسا می‌شود، و نبی دروغین دیگری بیرون می‌رود تا گناهکاران را تشویق کند که با پوشیدن ردای نامرغوب عدالت خود، در برابر دادگاه خدا حاضر شوند. چنین اقدامی واقعا در حق خود خادم، «محبت» نیست؛ اینکه یک فرد را تشویق کنیم که وارد یک زندگی نادرست شود، هرگز محبت نیست. اغلب این واقعیت را پشت گوش می‌اندازیم که کلیساهای انجیلی، سازمان‌هایی کاملاً داوطلبانه هستند؛ هیچ کس ملزم به ورود به حوزه خدمتی آنها نیست؛ اگر فردی نتواند باور چنین کلیساهایی را بپذیرد، هیئت‌های کلیسایی دیگری وجود دارند که می‌تواند در آنها جایگاهی پیدا کند. برای مثال، اعتقاد کلیسای مشایخی به وضوح در اعتراف به ایمان بیان شده است و کلیسا با خادمانش هیچ گونه ارتباط صمیمی برقرار نمی‌کند یا با جدیت کامل به فعالیت‌های خود نخواهد پرداخت، مگر آنکه ایشان با تمام وجودشان اعتراف به

ایمان را پذیرفته باشند. عجیب است که چگونه مسیحیان به خاطر محبت کاملاً کاذبی که از مسیحیت و لیبرالیزم نسبت به افراد ابراز می‌شود، گاهی مایل‌اند از وفاداری خود به خداوند مصلوب‌شده چشم‌پوشی کنند.

در وهلهٔ بعد، صاحب‌منصبان مسیحی در کلیسا باید وفاداری خود را به مسیح، در جایگاهشان به عنوان اعضای جماعت‌های مستقل نشان دهند. این موضوع اغلب در ارتباط با انتخاب شبان مطرح می‌گردد؛ می‌گویند فلان فرد واعظی زبردست است، اما محتوای موعظهٔ او چیست؟ آیا موعظهٔ او مملو از انجیل مسیح است؟ اغلب پاسخی دوپهلو داده می‌شود؛ می‌گویند که واعظ مورد بحث در کلیسا دارای موقعیت خوبی است و او هرگز آموزه‌ها یا فیض را انکار نکرده است. بنابراین، پیشنهاد می‌کنیم که او را به شبانی انتخاب کنید، اما آیا باید به چنین تضمین‌های ناخوشایندی بسنده کنیم؟ آیا ما باید به واعظانی که صرفاً صلیب مسیح را «انکار نمی‌کنند» راضی باشیم؟ خدا کند که چنین رضایتی از بین برود! مردم تحت خدمات کسانی که صلیب مسیح را «انکار نمی‌کنند» هلاک می‌شوند؛ مطمئناً بیشتر از اینها نیاز است. خدایا! خادمانی را برای ما بفرست که به جای اینکه تنها از انکار صلیب اجتناب کنند، با صلیب آتش بگیرند؛ خادمانی که تمام زندگی‌شان یک قربانی سوختنی تشکر از منجی مبارکی باشد که آنها را دوست داشت و خود را برای آنها فدا کرد!

چهارمین و مهم‌ترین مورد، این است که باید یک تجدید آموزش مسیحی وجود داشته باشد. رد مسیحیت به دلایل مختلفی رخ می‌دهد، اما یک علت بسیار قوی، ناآگاهی محض است. در موارد بی‌شماری، مسیحیت صرفاً به این دلیل مردود است که افراد کوچک‌ترین تصویری از مسیحیت ندارند. یک واقعیت برجسته در تاریخ اخیر کلیسا، رشد وحشتناک جهل در کلیساست؛ بی‌شک می‌توان دلایل مختلفی را برای این تحول اسفناک برشمرد. این رشد تا حدی به دلیل افول عمومی آموزش است؛ حداقل در حوزهٔ ادبیات و تاریخ که این‌طور است. مدارس مدرن با این تصور پوچ که آموزش و پرورش باید پیرو کمترین حد مخالفت باشد و

این ایده که می‌توان بدون کاشتن چیزی در ذهن، انتظار برداشت از آن را داشت، رو به ویرانی نهاده است؛ آنها با تاکید بیش از حد بر روش‌شناسی به قیمت قربانی کردن محتوا و تاکید بر آنچه که از نظر مادی سودآور است، به بهای قربانی کردن میراث معنوی والای بشر، تیشه‌دیگری به ریشه خود می‌زنند.

علاوه بر این، این تمایلات تاسف‌بار در خطر دائمی شدن از طریق گسترش شوم کنترل دولتی است. با این همه چیزی بیشتر از فساد و زوال عمومی در آموزش برای توضیح رشد ویژه جهل در کلیسا لازم است. رشد جهل در کلیسا نتیجه منطقی و اجتناب‌ناپذیر این تصور غلط است که مسیحیت یک زندگی است نه یک آموزه؛ اگر مسیحیت یک آموزه نیست، مسلماً آموزش برای مسیحیت ضروری نیست. علل رشد جهل در کلیسا هرچه که باشند، باید این شر اصلاح شود. در درجه اول نه تنها با تجدید آموزش مسیحی در خانواده، بلکه با استفاده از هر سازمان آموزشی دیگری که کلیسا می‌تواند پیدا کند، باید در رفع آن کوشید. تعلیم و تربیت مسیحی، کار اصلی هر مسیحی جدی و صادقی است. مسیحیت نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، مگر اینکه مردم بدانند مسیحیت چیست. کار بی‌غرض و منطقی این است که مسیحیت چیست را نه از مخالفانش، بلکه از کسانی که خودشان مسیحی هستند یاد بگیریم؛ این طرز عمل، تنها راه عادلانه در مورد هر جنبشی خواهد بود، اما در مورد جنبشی مانند مسیحیت که بنیانگذار تمام ارزش‌های والای ماست، هنوز هم جای بیشتری برای آموزش وجود دارد. امروزه فرصت‌های زیادی برای اشخاص وجود دارند تا بر ضد مسیحیت چیزی بیاموزند و البته این امری عادلانه و بی‌غرض است که درباره خود مسیحیتی که مورد حمله قرار می‌گیرد هم چیزی یاد بگیرند.

چنین اقداماتی است که امروزه مورد نیاز است. زمان حال، نه برای بی‌خیالی یا لذت، بلکه زمانی برای کار جدی و دعاست. بدون شک بحران وحشتناکی در کلیسا به وجود آمده است. خدمت کلیساهای انجیلی، میزبانی کسانی است که انجیل مسیح را انکار می‌کنند. با استفاده مبهم از عبارات سنتی، با تقلیل دادن

اختلاف نظرها به اختلافاتی صرفا تفسیری از کتاب مقدس، ورود به کلیسا برای کسانی که با پایه‌های ایمان، دشمنی دارند تضمین شده است. اکنون چیزهایی از این دست تجویز می‌شود که افسانه پیروی از گذشته را باید کنار گذاشت و اجازه داد معنای واقعی آنچه در حال وقوع است آشکار شود. ظاهرا گمان می‌رود که کلیسا آن قدر آموزش دیده که بتواند کتاب مقدس را آشکارا در موارد دست‌وپاگیر کنار بگذارد و آموزه صلیب مسیح هم می‌تواند به برزخ ریزه‌کاری‌های دور انداخته شده، سقوط کند.

با این حال، در زندگی مسیحی، جایی برای ناامیدی وجود ندارد. فقط امیدواری را نباید روی زیربنایی سست بنا کرد. امید را باید نه بر جهل کورکورانه از خطر، بلکه صرفا بر وعده‌های گرانبهای خداوند استوار کرد. در این روزهای سخت، جماعت عادی کلیسا و همچنین خادمان، باید با پشتکار و جدیتی تازه، به مطالعه کلام خدا بازگردند.

اگر به کلام خدا توجه شود، نبرد مسیحیت هم با عشق و هم با وفاداری انجام می‌شود. احساسات حزبی و خصومت‌های شخصی کنار گذاشته می‌شوند، اما از سوی دیگر، حتی فرشتگان آسمانی نیز اگر انجیلی متفاوت از انجیل مبارک صلیب را موعظه کنند، طرد خواهند شد. هر فردی باید تصمیم بگیرد که کدام طرف بایستد. خدا کند که درست تصمیم بگیریم.

اینکه آینده نزدیک چه چیزی به ارمغان می‌آورد، در تصور هم نمی‌گنجد. نتیجه نهایی واقعا واضح است. خدا، کلیسای خود را ترک نکرده است. او کلیسا را از دورانی حتی تاریک‌تر از اکنون که شجاعت ما را در بوتۀ آزمایش محک می‌زند گذرانده است، اما تاریک‌ترین لحظه همیشه قبل از طلوع آفتاب بوده است. امروز شاهدیم که بت پرستی به نام مسیحیت راه خود را به کلیسا باز می‌کند، اما در قرن دوم نیز نبرد مشابهی درگرفت و مسیحیت پیروز شد. از منظری دیگر، لیبرالیزم مدرن مانند شریعت‌گرایی قرون وسطی است که به شایستگی انسان وابسته است و اصلاحات دیگری در زمان نیکوی خداوند فرا خواهد رسید.

اما در این میان، روح ما خسته خاطر می شود. ما فقط می توانیم با فروتنی و با تکیه بر نجات دهنده ای که ما را با خون خود خریده است، تلاش کنیم تا وظیفه خود را به انجام رسانیم. آینده در دست خداست و ما نمی دانیم که او از چه وسیله ای برای تحقق اراده خود استفاده خواهد کرد. ممکن است کلیساهای انجیلی کنونی با حقایق روبه رو شوند و تا وقتی هنوز فرصت باقی مانده است، یکپارچگی خود را احیا کنند. اگر قرار است این راه حل اتخاذ شود، باید زمان را غنیمت شمرد، زیرا نیروهای مخالف انجیل تقریباً امور را در دست گرفته اند. ممکن است کلیساهای فعلی به اتفاق از طبیعت گرایی برای اهدافی خاص بهره ببرند، تا مردم ببینند که نیازهای اساسی روح نه در داخل، بلکه در خارج از کلیساهای موجود برآورده می شوند و بدین ترتیب شاید گروه های مسیحی جدیدی شکل بگیرند.

اما علی رغم هر راه حل احتمالی، یک چیز مثل روز روشن است؛ باید یک جایی گروه هایی از مردان و زنان خدا وجود داشته باشند که بتوانند با فروتنی به نام مسیح دور هم جمع شوند تا او را به خاطر هدیه وصف ناشدنی اش شکر کنند و پدر را به واسطه او پرستش نمایند. چنین گروه هایی به تنهایی می توانند نیازهای روح را برآورده سازند. در عصر حاضر، یک آرزو در قلب انسان هست که اغلب غبار فراموشی بر آن می نشیند؛ و آن اشتیاق عمیق و جانگدازی است که فرد مسیحی برای مشارکت با برادرانش دارد. در مورد اتحاد مسیحی و هماهنگی و همکاری چیزهای بسیاری گفته می شود، اما اتحاد مورد نظر اغلب اتحاد با جهانی است که ضد خدا ایستاده یا در بهترین حالت، اتحاد اجباری سازمان ها و هیئت های استبدادی است. وحدت واقعی روح، در پیوندی از صلح و سلامتی چقدر متفاوت است! حقیقت این است که گاهی اوقات عطش مشارکت مسیحی ارضا می شود. جماعت هایی حتی در عصر منازعه کنونی وجود دارند که واقعا دور سفره خداوند مصلوب جمع شده اند. شبانانی هستند که واقعا شبان هستند، اما یافتن چنین جماعتی در بسیاری از شهرها دشوار است. فرد خسته از درگیری های دنیا، به کلیسا می رود تا روح خود را تازه کند و چه چیزی نصیبش

می‌شود؟ افسوس که خیلی وقت‌ها فقط آشفتگی‌های دنیاست که در کلیسا پیدا می‌شود. واعظ نه از یک مکان خلوت دعا و قدرت، نه با مرجعیت کلام خدا که پیامش را فرا گرفته، نه با حکمت انسانی که توسط جلال صلیب به عقب رانده شده است، بلکه با عقاید انسانی در مورد مسائل اجتماعی زمانه یا راه حل‌های آسان برای معضل گناه است که بالای منبر می‌رود. موعظه این چنین است. شاید مراسم با یکی از آن سرودهایی که پشت سرودنامه‌ها پیدا می‌شود و احساسات برافروخته سال ۱۸۶۱ را تداعی می‌کند پایان یابد. نزاع دنیاطلبانه حتی به خانه خدا هم رسیده و دل انسانی که به دنبال صلح است، حقیقتاً گرفته است.

آیا ملجایی برای پناه گرفتن از شر نزاع نیست؟ آیا جایی برای تازگی، جایی که انسان بتواند آنجا برای نبرد زندگی آماده شود وجود ندارد؟ آیا جایی نیست که دو یا سه نفر به نام عیسی جمع شوند تا برای لحظه‌ای همه چیزهایی که قومی را از قومی، و نژادی را از نژادی جدا می‌کند فراموش کنند؛ غرور انسانی را از یاد ببرند، احساسات جنگ را پشت سر بگذارند، مشکلات گیج‌کننده نزاع صنعتی را به دست فراموشی بسپارند و لبریز از شکرگزاری، در پای صلیب متحد شوند؟ اگر چنین جایی وجود داشته باشد، آنجا خانه خدا و دروازه ملکوت است و از زیر درگاه آن خانه، نهری جاری است که دنیای گرانبار را زنده می‌کند.

مکاشفہ

CHRISTIANITY & LIBERALISM

«بی تفاوتی در برابر آموزه‌ها از کسی قهرمان ایمان نمی‌سازد.»
جی. گِرِشام میچن

بقای ایمان مسیحی در دنیای شکاک چطور ممکن است؟ تجددگرایان در اوایل قرن بیستم پاسخ این پرسش را به وضوح می‌دانستند. باور داشتند کلیسا باید از بی‌ربطی نجات یابد، آموزه‌های نامحبوب کتاب مقدس کنار گذاشته شوند و مسیحیت را صرفاً به عنوان یک روش زندگی به شمار آورد. جی. گِرِشام میچن با مقاومت در برابر این تلاش‌ها پاسخی قاطع و سرسختانه داد و باور داشت آموزه‌های مسیحی مشکل نیستند، بلکه بی‌ایمانی مشکل اساسی بشر است.

کتاب «مسیحیت و لیبرالیسم» به نسل جدید نشان می‌دهد که پیام نجات خدا تاریخ انقضا ندارد و برای همه دوره‌هاست. میچن در دفاع از آموزه‌های اساسی مسیحی و افشای لیبرالیسم به عنوان یک دین غلط، به کلیسا یادآوری می‌کند که حقیقتی که جهان پیش از همه به آن نیاز دارد در دستان ما و به ما سپرده شده است. گِرِشام میچن (۱۸۸۱-۱۹۳۷) الهیدان، پژوهشگر و مدافع کتاب مقدس است که از مدافعین برجسته مسیحیت راستین در برابر تعالیم غلط به شمار می‌رود. وی در شکل‌گیری دانشگاه الهیات وست‌مینستر و کلیسای مشایخی راستین نقش مهمی ایفا کرد.

مکاشفه

